۱۶۱۷

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۸۵۷۷
۱۳ ۲

[illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورا

۱۶۱۷

۲۱۷۸۲/

کتابخانه
مجلس شورا

۱۶۱۷

۱۰۰

کتاب عشرهٔ کامله بسم الله الرحمن الرحیم فی مقتل الحسین علیه السلام

سپاس بیقیاس خداوندی را جل ذکره که در پیشگاه قربتش هرکرا جایگاه بیشتر است
رنج و ابتلا از همه بیشتر و هرکرا دعوی ولا افزون است محنت و بلا از حد و
حصر بیرون هرکه در میدان وفایش سمند همت تاخت و بالای غربت افراخت
کالا بسوخت و خانه براند اخت و هرکه در شاهراه عشقش گام نهاد ترک کام
گفت و پشت پای بر نام و ننگ زد و هرکه در حضرتش روی ارادت نمود و طالب
کوی سعادت شد ناگزیر از کشیدن جام شهادت آمد کسی بهتر شناخت که
عهد دیگران شکست در طریقش اول قدم نمودن راه عدم است و نخستین گام
کم هر بیش و کم هرکه سرش در جان بشگفت ترک سر و جان گفت و هرکه در حلقهٔ
ودادش کوشید چشم از خانمان بپوشید دعوت الستش را ندا اندر داد هرکه
در بلا افتاد نه معشوقی غیور است که محرمان بزم انس خود علقت اغیار نخواهد
و محرمان کاخ قدسش خود را با دیگران نسنجند و پیشکاران بار خود را بجان

بازی

بازی شمارند و بسر دادن سر افراز فرمود و فضل المجاهدین علی القاعدین درجة
و متمکنان حریم خویش را بوصف پاکبازی موصوف و بسمت آوارگی
معروف خواست که لا یستوی المجاهدین و القاعدین غیر اولی الضرر تخت داده
برگرفت و جلوه نمود و نعمت وصال عرضه داشت هرکجا بوالهوسی بود عاشق
آن جمال و طالب گوهر وصال آمد و هر جا ناکسی بود لاف عشق زد و دعوی
ولا نمود چون معشوق غیور بود و آگاه از حال نزدیک و دور امتحان را ندا
در داد که این دعوی بکشف و امتحان منفعت صورت نبندد سر باید داد سر در ره
باید بارید وصل ما جوئید ترک خود گوئید در رنج شتابید تا گنج بیابید در
جادهٔ ذلت کوشید تا جامهٔ خلعت پوشید این گوهر را بها به سرمایگان ندهند و
این گنج شایگان برایگان نفروشند کار صعب است نه بازیچه و لعب است
چون کار ابتلا شد و هنگام بلا رسید مدعیان فراری شدند و بوالهوسان روی
برگشته کردند مصرع عشق شد با هوس آمیخته استغنا چند ✤ خدمتی کو که بپای
بی کاری گیرند ✤ که ترک جان گفتن امری سهل نبود و از عهدهٔ هر بوالهوس بر
نیاید خفاش از نور بگریزد و پروانه از جان گذشته بال و پر بباد بر دهد تا
هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا و درود نامحدود بر آن عاشقان صداقت
پیشه و سالکان راه ارادت اندیشه باد که در مسلک محبت حق خویش را فانی ساختند
و در کوی جانان خود را کوشنده وار قربانی نمودند تن بحرمان دادند و سر بفرمان

نهادند بهره به پایان بردند وز بهر شیرینی خوردند از مسافت راه پرسیدند
و از مخافت طریق نترسیدند سر دادند و سرفرازی کردند جانان جستند و با جان
خودبازی نمودند **بیت** آنانکه در الست خروش بلی زدند ✤ رو پا نهادند و از
خویش بتیغ بلا زدند ✤ هستی جهان را سراب و معموره عالم را خراب یافتند
به دار الملک ازل و بزمگاه قرب لم یزل شتافتند رایت عزیمت افراشتند
و روی همت بر نگاشتند تیر و سنان ندیدند و از راه عنان شوق نپیچیدند ملامت
شنیدند و سلامت نگزیدند اعنی النبی الهاشمی الامجد المحمود الاحمد ابا القاسم
محمد و آله الکرام البررة العظام صلوات الله و سلامه علیه و علیهم الی یوم
القیام **لمؤلفه** گیتی آن یکه تاز حلبه عشق بود و ما ✤ در حقیقت مصطفی آل پاک مصطفی

قصیده

رو به ره کردند و رنج کردند بر سر ستم ✤ ره نبردند و سر دادند بر تیغ جفا
خویش را در بوته رنج و بلا بگداختند ✤ تا برآوردند نقدی خالص از قلب و دغا
وانگهان تا سکه یابد زرشان از نام دوست ✤ راهشان شد سوی دار الضرب اخلاص و صفا
عور گشتند و نمودند از لباس حق ظهور ✤ لیک از چشم بد ناشناسان در خفا
آینه یزدان نما بودند و همچون آینه ✤ با پلاس کهنه را آن نمودند اکتفا
نورشان در چشم حق چنان نمایان تر ز مهر ✤ لیک از خفاش طبعان در لباس اختفا
بودشان سودای حق زان رو به جنون خود شدند ✤ علت سودا ز خونریزی بلی یابد شفا
چون فروزان ساختند از نور حق مشکوة خویش ✤ کی زباد اهل شرک آن نور یابد انطفا

کل شیئ

کل شیئ ما خلا الله باطل دیدند زانک ✤ زان سبب گشتند زمره علی الدنیا عفا
از قماش سرشان جدا کردند زین اهل غدر ✤ پایداری بین که بنمودند سر سوی قفا
نیک بخشیدند پا و سخت بفشاندند دست ✤ بر سر جهتی که بر حق را نمایند اقتفا
صد درود و صد سلام از کردگار لایزال ✤ باد ایشان را و انکو را بر ایشان اقتفا
زاهدان طریق و رهنمایان فریق ✤ صاحبان اعتماد و سالکان اصطفا

ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ان الله وملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما وعلی آله الاطهار
والنجوم الباهره **شعر** معادن حکمة و غیوث جدب ✤ و انجم حیرة و هداة
نادی **اما بعد** مخفی نماناد که آنچه در اخبار مسطور و آثار منصوص مستفاد
هست تقرب بر جناب مستطاب خامس آل عبا و جگرگوشه انبیا سید شباب اهل
جنان حضرت سید الشهدا علیه التحیة والثنا و گریستن و گریانیدن در مصائب
آنجناب از غالب عبادات پسندیده تر نزد خدا و نیز از سایر اعمال حسنه محبوب تر
است زیرا که تقرب داری بر آل رسول علیهم السلام نشان یاری و علامت
هواداری است و حب اهل البیت و خود را از حزب دوستان و هواداران
ایشان شمردن مایه نجات دنیا و آخرت خواهد بود و شک و شبهه در آن
نیست که سایر اعمال را شاید که بدون آنکه حالتی باطنی مستند بود تاثیری

اما بعد

در قلب حاصل شود و مردمان بر آن قیام کنند و محض تکلف و تعبد بر آن اقدام نمایند و لاکن در تعزیه داری و گریه و زاری تا اولاً محبت آن خاندان کرامت و خاندان امامت نبود بر غربت و کربت آنجناب متاثر و متاسف نگردند و تا خاطر متالم و دل متاثر نشود اشک از دیده جاری نگردد و ناله و نوحه صورت نبندد پس این عمل دلالت کند بر خلوص نیت و پاکی طویت و طهارت از شوائب ریا خالیه باشد و شک نیست که خلوص با خاندان ولایت و امامت و اخلاص ورزیدن با ایشان از همه اعمال افضل است بلکه این اصل است و سایر اعمال فرع و تا اصل محکم نبود متفرعات او مستحکم نباید و تا بیخ درخت تر و تازه نبود شاخ و برگ و ثمر او طری و با خضرت و نضارت نباشد از این گذشته این امر فعل قلب است و کار دل و سایر عبادات اعمال و افعال جوارح و اعضاست و عمل قلبی لا اشک بر اعمال بدنی مزیت بسیار بود بلکه این فعل از جمله معارف و حقایق است و سایر افعال از مقوله اعمال و عبادات و شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل و از این جهت است که ثواب گریه آن بزرگوار را در غالب احادیث و اخبار از مثوبات دیگر افزون تر شمرده اند چنانکه از بعضی روایات ثقات منقولست که چون حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله خبر شهادت نور دیده خود را به بضعه خویش علیا جناب فاطمه داد و از مصایب و محنی که بر آنجناب وارد می آید آن مخدره را

آگاه فرمود

آگاه فرمود آن معصومه بسیار بگریست و عرض کرد که ای پدر مهربان این واقعه عظمی و داهیه کبری در چه زمان صورت خواهد گرفت آنحضرت فرمود در روزگاری که نه من در دنیا باشم و نه تو و نه پدر او علی ع آن مخدره را تاسف و تلهف بیفزود و عرض کرد که ای پدر بزرگوار پس بر حسین مظلومم که تعزیه داری نماید و مصیبت او را بیاد داشته باشد آنجناب فرمود که زنان امت من بر زنان خاندان من بگریند و مردان ایشان بر مردان ما ناله و نوحه کنند و هر جمعی که در عالم بیایند پس از جمعی دیگر این عزا بر پا دارند و این مصیبت را تازه کنند و چون قیامت قیام کند تو شفاعت آن زنان کنی و من حمایت آن مردان نمایم و هر کس که بر حسین من گریسته باشد من و تو دست او گرفته داخل بهشت نمایم ای فاطمه براستی و تحقیق بدانکه هر چشمی در قیامت گریان بود مگر چشمی که در مصیبت حسین گریان بوده باشد که تحقیق آن چشم خندان و شاد باشد و نیز در بعضی از اخبار وارد است که هر که دیده او در مصیبت حسین ع بگرید اگر چند بقدر بال مگسی بود گناهان او آمرزیده گردد اگر چه بقدر کف دریاها باشد و همچنین منقول است که هر که بگرید بر حسین من یا دیگری را بگریاند یا خود را شبیه کند بگریه کنندگان بهشت او را واجب میشود و همچنین مرویست از بعضی از اهل البیت علیهم السلام که فرموده اند کسی که بگرید برای ما اهل بیت و صد تن دیگر را نیز بگریاند بهشت او را واجب شود و کسی که بگرید و پنجاه تن دیگر را بگریاند بهشت او را مسلم است و کسی

که بگرید و بگریاند سی تن دیگر را بهشت او را بود و کسیکه بگرید و بگریاند بیست
تن دیگر را بهشت او را بود و کسیکه بگرید و بگریاند ده تن دیگر را البته داخل
بهشت شود و هر که بگرید و بگریاند یک تن دیگر را بهشت او را سزاوار باشد
و هر که خود را بصورت گریه کنندگان دارد بهشت او را واجب بود و نیز
از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده که نفس آنکس که اندوهناک
بود بسبب ظلمی که بر ما رفته تسبیح بود و حزن او عبادتی محسوب شود و پنهان
داشتن سر ما جهادی باشد در راه خدا تعالی و از اینمقوله اخبار بیرون
از حد اندازه و شمار است من بنده بی مقدار احمد بن الوصال
طاب ثراه المتخلص بالوقار چون بر فضل این عمل آگاه شدم و بر ثواب آن
کرده اطلاع یافتم و دیدم که در بلاد اسلام خاصه شیراز صانها الله عن الحدثان
هرکس علی حسب الطاقت اگر از فقر و فاقه مجالی یابد و از گرفتاری عسرت
پریشانی حالی پیدا کند در ایام عاشورا بلکه در سایر ایام شهور و اعوام ذکر
مصیبتی و اقامه تعزیتی مینماید من نیز خواستم در این گروه با ایشان شریک
در این ثواب با ایشان سهیم باشم شعر آیین تقوی ما نیز دانیم ❁ لاکن چه چاره
با بخت گمراه ❁ قصر باع و ضیق ذراع و صفر ید و ویرانی بلد از این فیض عظیم
مانع و از این فوز عظیم عایق آمد با خود اندیشیدم و گفتم بحکم ما لا یدرک کله
لا یترک کله آن به که در مصیبت آنجناب چون مکنت آن نیست که مجمعی سازم

مجموعه

مجموعه پردازم و چون قدرت آن نیست که انجمنی کنم بهتر آنکه سعی چند روزه
نمایم و رساله نویسم که سامعان را مایه تذکر و تفکر شود و مستمعان را موجب
تلهف و تأسف آید شاید که از صدق نیت و حسن طویت ایشان مرا نیز فایده
عاید شود و مرتبه حاصل گردد بیت مگر صاحبدلی روزی برحمت کند
در حق درویشان دعائی ❁ لهذا در نظم این کتاب پرداختم و آنرا بالعشرة الکامله
موسوم ساختم زیرا که این کتاب را مجالس ده است که هر روزی از ایام عاشورا
باید که سامعان شرح نظر و اعداد اجر و خطر از یکی از آن مجالس فرمایند
فتلک عشرة کامله و پیش از آن مجالس مقدمه ممهد است در بیان
شمه از حال امام علیه السلام و پس از انقضاء مجالس ده خاتمه نیز هست
در تفصیل اسامی شهدای کربلا و همراهان و فدائیان خامس آل عبا و ذکر
بعضی از خطب و اشعار که از آنجناب و متعلقان او در کتب بنظر رسیده و در
هر مجلس از آن مجالس نخست چند شعر تازی در تعزیه از منظومات مؤلف است
پس حدیثی از احادیث معتبره و پس از تبیین آن حدیث شمه از مصایب آن
جناب که با حدیث مضمون مناسبتی دارد و در اختتام مجلس چند شعر پارسی
بپایان میرسد امیدوار از ارباب طریق و صاحبان ولایت و صدرنشینان بزم
شهادت آنکه بدیده قبول در وی نگرند و بنظر احسان این ذره بیمقدار را
در سلک شیعیان و محبان شمرند و بخجالت متاع این بنده شرمنده ننگرند

بلکه از کرم عمیم قبول و مقبول فرمایند شاید مایهٔ نجات و زاد معاد این حاکم
صافی اعتقاد گردد بیت بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن ❁ فانت عزیز
المصر بل واحد العصر ❁ و اوف لنا کیل العنایة مفضلا ❁ یزد لک ربی
بسطة الجاه و القدر ❁ و ملتمس از ناظران مجالس تلفیق و حاضران محافل
تحقیق آنکه از معایب او دیده بپوشند و در ستر قبایح او بقدر وسع بکوشند
و اگر از رقم کلمات تقصیری یابند و قصوری بینند عفو و صفح نمایند
و آنها را بصاحب مصیبت بخشند و در بیتک این ستر مصر نشوند و در فضایح
این دراز غماز نگردند بیت و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ❁ و لکن عین
السخط تبدی المساویا ❁ امیدوار از درگاه حضرت اله آنکه دولت ابد
مدت پادشاه جمجاه آسمان خرگاه المنصور بجنود الله اعلاحضرت قدر
قدرت ناصرالدین پادشاه دام الله ایام معدلته متصل بظهور
موفور السرور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله الامجاد زیراکه خسروی بس
روفست پادشاهی بس عطوف بمارع در صدد رفاه حال رعیت و در
تنظیم امور مملکت استبا بخت جوان و تدبیر پیران است و با فر فرشته و زهره
شیران است طبعش بحری بی انقلابست و کفش قلزمی بی پایاب ز خدا نخواهد جز
آنچه موجب رفاه خلق است و با خلق نکند جز آنچه مایهٔ رضای خدا است چنان
در عهد دولتش قرین امن و امان است روزگار با معدلتش آسوده از خود

دوران

[illegible]

دوران زمان بهمتش رفیع است و دولتش منیع پیوسته در پی آسودگی درویشانست
و مراقب جبر کسر ایشان شعر تلک المعالی من اوایل قومه ❁ فما هو
یبدیها لنا و یعیدها ❁ و شیدها حتی استحق تراثها ❁ و لا ارث العلیاء
من لا یشیدها

للمؤلفه

ظل حق ناصر دین پادشه ملک ستان
که عیان نصرت و فیروزیش اندر زمانست | نه ترا دوش تشرف با مر دو آفاق است
ز زمانش بصفت دست خوش نکبات است | از ازل تا بکنون نام وی احداد وش
ز نعمت افزای فرامین شرف ارقامست | رمح او وقت جدل افعی آتشخوار است
تیغ او گاه وغا ضیغم خون آشامست | شیر با صولت او ملعبهٔ اطفالست
گرگ در دولت او مسخرهٔ اغنامست | هر صباح از پی آگاهی خدام درش
بر سر قصر خورشید چو مرغ بامست | رحم بر خسته تیغش نکند مرگ از آنکه
تیغ او را اجل از سلک لوا لازمست | تیغ او چون شود آهخته بخونریزی خصم
تیغ گردان همه چون کرگس آن حجامست | در نیام اندر شمشیری و صورت صبح
چون و مغز است که بنهفته بپیک دامست | خدا تعالی ظل ظلیل این ظل الله را

بر مفارق عباد و مشارق بلاد مستدام و پاینده دارد و نعمت و دولت لیل را
بر دوام و فزایش فرماید و یرحم الله عبدا قال آمینا مقدمه چون در هر
یک از عبادات و اعمال تا شمه از معرفت حاصل نبود آن عمل را روح
و آن عبادات را اعتداد نشاید زیراکه معرفت نمک هر عبادتست

و بصیرت زینت بر عمل پس در تعزیه داری و مصیبت امام علیه السلام تام بصیرتی
بر حال و معرفتی از مقام آن بزرگوار حاصل نباشد فعلی علی العمیا
و علی الظاهر بیهوده خواهد بود چنانچه در غالب اخبار قید کرده‌اند که زیارت
آنجناب و مصیبت او با عرفان بحق او موجب نجات و مایه مثوبات است لهذا
اگرچه بیان حقیقت مقامات آن بزرگواران در گفتار و پند در نیاید
که مولوی معنوی میفرماید **مثنوی** هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل گردم از آن ❖ عقل در وصفش چو خر در گل بخفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ❖ آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رخ متاب ❖ ولی بقدر آنچه از کلمات طیبات
خود ایشان و از تحقیق بعضی از عرفا و محققان خاطرنشان این فقیر
شده شمه بیان کنیم تا فی الجمله بصیرتی حاصل شود و این مقدمه را در آن
مقصود دو مرتب ساختیم و در آن بیان حال و آثار امام علیه السلام بدو
طریق ایراد نمودیم یکی در بیان مطلق امامت و شرح حال امام بر سبیل عموم
و دیگری در بیان مناقب حضرت سید الشهدا علیه السلام بر طریق اختصاص و الله
المعین و الیه المناص **باب اول** در بیان مطلق امامت و شرح حال امام
زمان بر سبیل عموم **مخفی نماناد** که چون حکیم مطلق و حضرت حق جل ذکره
باقتضای حکم خفیه و مصالح کلیه و مشیت ازلیه و ارادت علیه بر ایجاد عالم

خلق

و خلق اصناف بنی آدم قرار گرفت و حکمت این کرده و لم این فهم خود داند
و جز وی کشف و شرح نتوانند چنانچه حدیث شریف کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ایمائی بر آنست و آیه وافی هدایه
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بر این نکته ترجمان لهذا عالم حدوث
و امکان را با حضرت واجب قدیم هیچگونه ربطی و تناسبی نبود که این التراب
و رب الارباب و ناچار هر علت را با معلول و هر صانع را با مصنوع جهت
مناسبتی و وجه مشابهتی سخت لازمست که معلول در حقیقت مظهری از
مظاهر علت است و مصنوع جلوه از تجلیات صانع پس لازم بود که در این
میانه واسطه و جهت رابطه پدید آید که فیض از خالق بمخلوق رساند و ممکنات
معدومه را از کتم عدم و ناخیری بسر حد وجود و هستی کشاند لهذا لطیفه
بدیع و خلیفه بزرگ بیافرید که بیامردی او فیوضات الهیه به همگان
بادیه امکان برسد و هر طالبی بدستگیری او راه بمقصود اصلی برد بیت
هم عفی الله صبا کز تو پیامی آورد ❖ ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه چنانچه در کافی از
حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع روایت شده که زندیقی
آنجناب سوال نمود از کیفیت اثبات نبوت و بعثت انبیا و رسل آنجناب
فرمود که پس از آنکه ما ثابت نمودیم که ما را آفریننده و صانعی بود که اعلی از ما

برتر است و آثار شان از آن اجل و ارفع بود که دیده شود و بدست آید
و با مردمان محاجه فرماید ثابت شود نیز آنکه او در اینکه با و پیغمبرها بوده
علائق که تعبیر فرمایند فرمان خدا را بجهت مردمان و بنمایند بایشان
آنچه در کار دارند از مصالح و منافع و آنچه اسباب بقای ایشان بود و ترک
آنها سبب فنا و زوال ایشان گردد و پس ثابت شد آنکه امر و نهی کنندگان از
جانب حق سبحانه لازم بود در میان خلق و ایشانند انبیا و اصفیا که در حکمت
و دانش آموزگار ایشانند و با مردمان مشارکت دارند بحسب صورت و خلق
و شمایل و با وجود این با ایشان مشارکت نیستند بلکه مؤیدانند از جانب خداوند
حکیم علیم و بی‌شبهه این خلیفه را دو جنبه باشد جنبه‌ای بجانب حقتعالی و روی
دیگر بسوی خلق تا از آنسو استفاضه کنند و بدین جهت افاضه فرمایند پس گویا
این خلیفه مانند ریسمانی بود ممتد از جانب حق بسوی خلق چنانچه راوی گوید
روزی بمسجد رسول خدا شتافتم در آنجا بجوی عجیب دیدم از مردمان پیش
رفتم و از عقب دیگران ایستادم دیدم رسول را که حسن ابن علی را بر دوش
خود نهاده بود و میفرمود ایها الناس [illegible] ودیعه و امانت من در میان شما
و این حبلی است کشیده شده طرفی از آن بدست خداست و طرفی دیگر در
دست خلق فهو حبل الله الممدود و بهمانا آیه وافی هدایه فمن یکفر بالطاغوت
و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها اشاره باین حبل است

وچون

و چون جنسیت در میان رسول و مرسل الیه ضرور است ز افراد بشر یکی را که
در صورت با ایشان از یک جنس و در ظاهر از یک صنف بود برگزیده
خلیفه خود نمود و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و آن خلیفه را بر مسند
شرافت نشانیده و تشریف خلافت پوشانیده و مقادیر اسباب با تعلیم
نموده و مقالید ابواب با و تفویض فرموده و او را در عالم ملک و ملکوت
فرمانروا ساخته و سایر مخلوقات و قاطبه ممکنات را در تحت تصرف او در
آورده و او را مظهر اسم جامع خود کرده و او را در استجماع صفات کمالیه
انموذجی از خود ساخته که خلیفه را با ملک و ظل را با اصل مشابهتی تمام
در کار است در عالم ظاهر او را امیر و فرمانروا فرموده تا متصرف ملک
بود و در عالم باطن او را مسلط داشته و فرمانفرمای عالم ملکوت کرده پس
مجمع بحرین و دارای نشأتین گردد شعر ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند
بر آنکه خدمت جام جهان نما بکنند ❀ و این خلیفه پروردگار و لطیفه [illegible]
بمثابه روح بود مر عالم را و عالم او را بمنزله بدن باشد چنانچه روح مدبر بدن است
همچنان این خلیفه متصرف و مدبر عالم باشد و بدین سبب هرگاه تزلزلی
در او پدید آید یا او را وهنی رسد عالم منقلب شود و بنیانش بهم برد
چنانکه بدن از مفارقت روح فاسد گردد پس چنانکه بدن را بی روح ثباتی نبود
عالم را بی حجت دوام و بقائی نباشد از اینست که جناب [illegible] پیغمبر ما

لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و من
جهت است که این رشته پیوسته و این سلسله بهم بسته است و از زمان حضرت
آدم تا اکنون که متصل شده بولی مستور و امام غایب یکروز عالم از وجود خلیفه خالی
نبوده پس از تمهید این مقدمه معلوم شد که ولی کامل علت غائیه اشیا بود
بالواسطه و او آنست که میفرماید انا خالق السموات و الارض و انا قسیم النار
و الجنة زیرا که هر صاحب حقی از او حقش ادا میشود و هر چه نشو و ارتقا
از او میابد و نیز مقصد اهم از خلق ممکنات و ایجاد موجودات وجود او بود زیرا
که بنظر حس ظاهری معلوم و هویداست که حاصل از وجود ارکان و امتزاج
عناصر حصول اجسام بود و حاصل از وجود اجسام معدنیه و خلاصه ترکیب جسمهای
حجریه وجود نباتات و رستنیها بود و نیز مطلوب اقصی و مقصد اهم از
وجود نباتات پرورش جانوران باشد و نقاوه حیوانات و خلاصه جانداران
اجسام پاک آدمیان بود و خلاصه از ایجاد اجسام جانداران و دون پایه
حصول جانهای گرانمایه بود و منتخب از تمامت جانها جان پاک وجود مسعود
انسان کامل و ولی صاحبدل بود زیرا که هر مرتبه از مراتب موجودات را که
تصور کنی مرتبه فوق آن غایت و حاصل از برای مرتبه تحتانی بود چنانچه
مولوی بیان این مراتب را فرموده و شرح ترقی و سیر از این مراحل را نموده میگوید
مثنوی از جمادی مردم و نامی شدم ❊ وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از

مردم از حیوانی و آدم شدم ❊ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر ❊ تا بر آرم در ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک قربان شوم ❊ آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن ز جو ❊ کل شیء هالک الا وجهه
پس عدم گردم عدم چون ارغنون ❊ گویدم انا الیه راجعون

پس وجود آن خلیفه گرامی و آن کامل نامی مطلوب کل و مراد اعلا از ماهیت
وجود موجودات بود بلکه همه موجودات بطفیل هستی و هستی آنند
و از سر حد عدم بعالم وجود گرائیده ع طفیل هستی عشقند آدمی و پری
چنانکه خداوند جل ذکره با رسول خود صلی الله علیه و آله میفرماید
لولاک لما خلقت الافلاک و نیز میفرماید یا محمد خلقت الاشیاء لاجلک
و خلقتک لاجلی یعنی تمامت اشیا را برای وجود تو خلق کردم و ترا برای
خود موجود ساختم و نیز خطاب رسالت مآب بحضرت ولایت انتساب میفرماید
یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السما
و لا الارض یعنی یا علی اگر وجود پاک من و تو نبود خداوند نمیآفرید
آدم و نه حوا و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را بلی در حقیقت
آنچه موجود است از برای وجود مسعود انسان کامل وجود پذیرفته تا از او
هر کدام بهره بنوعی برد و متمتع بطریقی باشد شعر هر چه را خوب و کش و زیبا کنند

از برای این بینا کنند ❖ از آنست که گفته‌اند لولا الخلیفة لم توجد
الخلیقة و شاهد براین معنی آیهٔ وافی هدایهٔ النّبیّ اولی بالمؤمنین من انفسهم بود
پس همه اشیا محض وجود مسعود انسان کامل موجود است پس هر چه آن کامل
روی توجه و میل خاطر نماید بر سایر حرام بود و او خود اولی بود بتصرف در آن
ع هرچه پسند شماست بر همه عالم حرام ❖ چنانچه چون دهقان مزرعه را از خار
و خس پیراید و او را بسعی و اهتمام بیاراید و در آن تخمی بر فشاند تا ثمر گیرد
باشد که چندین گیاه دیگر که بی ثمر و اثر باشند بالتّبع آب خورند و در شوت
برند و خدمت بینند ولی مقصود دهقان همان ثمر بود تا از او بهره یابد
حاصل آن جمع کند شعر ما درین کوی بطفیل دگران آمده ایم ❖ ور نه منعم بطلب
کاری درویش نرفت ❖ پس معلوم شد که غرض و غایت از ممکنات نیز وجود
کامل باشد و همچنانکه او علت فاعله بود علت غائیه نیز آید فهو الاول و الآخر
❖ دو سر خط رشته هستی ❖ بتحقیقت بهم تو پیوستی ❖
و خداوند تعالی زمام مهام ممکنات در قبضه قدرت خلیفه پاک او
و خاک نهاده آنچه کند کرده اوست و تصرف او تصرف خداوند است و ما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی شعر آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دست او دست خداست ❖ و هر که با او گرود و بحق گرویده که انّ
الّذین یبایعونک انّما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و او خود امام عصر
و مهدی زمان

و مهدی زمان بود و عالم بر خبایای اسرار و خفایای ضمایر باشد از ماضی
و مستقبل بلکه ماضی و مستقبل او را حال شود و او حجت خداوند بود بر خلق
و مقصود از حجت آن بود که اگر خداوند تعالی بندگان را در معرض عتاب
و خطاب آورد و فرماید که چرا در معرفت من تقصیر کردید و بعبادت من
اقدام ننمودید نتوانند گفت و متعذر نتوانند شد که ما جاهل بودیم و کسی ما را
بتو راه ننمود و ما را بجانب تو دعوت نکرد زیرا که همیشه حجتی قاطع در میان ایشان
داشته که با وجود او حجت خداوند بر مردمان تمام بوده و ایشان را بهانه و
عذری بجا نگذاشته و نیز حجت بمعنی برهانست و شک نیست که انسان کامل برهانی
سخت بزرگ و لایح و آیه سخت روشن و واضح بر وجود حضرت پروردگار
و چون این خلیفه و انسان کامل را لازمست که مربی و مؤثر بود در کل مراتب
موجودات هم باید که دارای هر مرتبتی از مراتب وجودات باشد بنحو اعلا و
اشرف یعنی مرتبه جمادیه و نباتیه و حیوانیه و انسانیه و ملکیه را
محیط بود و دارا باشد بطریق اکمل و دارای این مظاهر نبود مگر انسان
کامل که در وی نفوس این سلاسل و حقیقت این انواع جمع بود و گواه این
مطلب پس بود حدیث کمیل ابن زیاد علیه الرحمه که چون عرض نمود خدمت
جناب ولی الله امیر المؤمنین ع که یا امیر المؤمنین خواهم که حقیقت نفس مرا با
من شناسانی آنحضرت فرمود که ای کمیل کدام نفس خود را خواهی بشناسی

عرض کرد ای مولای من یک آدمی را خبر یک نفس نفسی دیگر هست آنحضرت فرمود
بدان ای کمیل که در تو چهار نفس موجود بود اول نامیه نباتیه دویم حسیه
حیوانیه سیم ناطقه قدسیه چهارم کلیه الهیه و هر یک را از این چهار نفس را
پنج قوة و دو خاصیت بود اما نامیه نباتیه پس پنج قوة او ماسکه و جاذبه
و هاضمه و دافعه و مربیه بود و دو خاصیت آن زیادت و نقصان باشد و این
انگیخته از کبد باشد و اما حسیه حیوانیه پس پنج قوة او سمع و بصر و شم
و ذوق و لمس بود و دو خاصیت آن شهوت و غضب باشد و این برانگیخته
از قلب بود اما ناطقه قدسیه پس پنج قوة آن ذکر و فکر و دانش
و بردباری و زیرکی بود و دو خاصیت آن نزاهت و حکمت باشد و این خود
برانگیخته از جسمانیات نبود و سخت شبیه بود بنفوس فرشتگان اما کلیه
الهیه پس پنج قوة آن بقاء در فنا و نعیم در رنج و عز در خواری
و فقر در بی نیازی و صبر در بلا بود و دو خاصیت او رضا و تسلیم باشد
و این نفس مبدء او از حق است جل ذکره و بازگشت او نیز بحق است انا لله
و انا الیه راجعون و نیز خداوند میفرماید و نفخت فیه من روحی بیت
نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین ❀ بر من این معنی که ما زآن ویم او زآن ماست
و این نفس شریفه مخاطب بود بخطاب شریف یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس معلوم شد که

انسان کامل

انسان کامل و ولی صاحبدل دارای این نفوس و حکم دارای این معلوم است تا
بهر مرتبتی از مراتب موجودات و را ربطی و مناسبتی باشد تا امر او بر همه نافذ
و جاری باشد و همه او را مطاع و لازم الاتباع دانند و اگر فاقد هر
کدام از این نفوس بودی در آن عالمش نسبتی و در آن مرتبه اش ربطی نبود
چنانکه جماد از عالم نبات و نبات از عالم حیوان و حیوان از عالم بشر و بشر
از عالم ملک بیخبر بودند و زبان هم نداشتند اما ولی قدر کامل احجار در
حکم وی بند و بحکم او تسبیح و تهلیل میخوانند و اشجار از او مسئلت مینمایند
و او را متابعت میکنند و حیوانات در کنف حمایت وی آیند و عرض حاجت
بدو میبرند و ارواح مقدسه و ملائکه مقربه از وی فیض میبرند و دست ولا
بدامان او میزنند و با او متکلم میشوند و براه هبوط و نزول خمانند [?]
و چنین نفسی دارای رتبت نبوت و ولایت بود باید دانست که نبوت
در اصل لغت پیام آوردن بود و ولایت دوستی و فرمانبری باشد اما
نبوت بحسب اصطلاح دو قسم بود اول مبعوث بودن از جانب خدا
بر خلق با وجود تشریع شریعتی یا تقویت مذهبی یا وارد شدن وحی و الهام
و ملک بر آن و ریاست کلیه بر مردمان اگر مبعوث بر ایشان باشد و خود
اگر صاحب مرتبه ولایت بود اولو العزم باشد و الا نبی غیر مرسل و نبای بعضی [?]
از اول مرسل نیز تواند بود و قسم دویم و این نبوت ظاهر مرتبه ولایت

باشد پس آن آگاهی یافتن بر استعداد و قابلیت موجودات بود بحسب ذوات
ایشان و عطا نمودن بهر کس آنچه سزای او باشد و طلبکار او بود بزبان
استعداد و قابلیت خود و این نبوت را سلطنت کبری نامند و صاحب
این مقام را خلیفهٔ اعظم و قطب الاقطاب عالم گویند و تعبیر کنند از او
بانسان کبیر و آدم اول و بسوی این مرتبه باشد مرجع کل کمالات و مآل تمام
مقامات و اما ولایت نیز دو قسم بود اول آنکه صاحب آن مرتبه در معرفت
حقتعالی سعی و اهتمام تمام بجای آورده و در محبت حق جد و جهد تمام کامل
نموده و فانی در حق شده و بغیر حق التفات بغیر نکند و این کس اگر از جانب
پیغمبری نصب کرده باشد امام و خلیفه بود و الا در زمرهٔ اولیا اللّه باشد
دویم ولایت مطلقه کلیه بود و آن عبارتست از دارائی جمیع کمالات
در باطن و فناء صرف شدن و نا چیز گشتن در حق باقی دائم و باقی گشتن
ببقای حق عز و علا چنانچه خدا او بخواهد و خدا او بداند و خدا او شنید و
تصرف داشته باشد در تمامت موجودات در باطن از اینست که گفته اند
ولایت سفر من الخلق الی الحق باشد و نبوت سفر من الحق الی الخلق و چون
سالک را مرتبه فنا و محو در حق دست دهد و هیچ جهه التفات با سوی
نداشته باشد ولایت را دارا بود و بطریقیکه محققان گفته اند نبوت تمامیت
انبیا شعبه از نبوت مطلقه بود که بحقیقت محمدیه اختصاص داشت و ظهور

کرده بود

کرده بود و ولایت کل اولیا منشعب بوده از ولایت حضرت ولایت مآب
که ولایت مطلقه را دارا بود چنانچه از حضرت کاظم علیه السلام
مرویست که فرمود لن یبعث اللّه رسولاً الا بنبوت محمد ص و وصیة علی ع
و همچنین حضرت ختمی مآب میفرماید یا علی کنت مع الانبیاء سراً و معی
جهراً و اما امامت بطریقی که معروفست از امامت مقامات بالاتر
است و آن حقیقت ولایت مطلقه بود چنانچه حضرت صادق ع می
فرماید بدرستیکه خدایتعالی برگزید ابراهیم را ببندگی خود پیش از آنکه
برگزیند او را بپیغمبری و خلت و برگزید او را بخلت پیش از آنکه برگزیند او را
بامامت و بگردانید او را امام پس چون اوصاف سابقه در او جمع آمد
خداوند باوی فرمود انی جاعلک للناس اماماً و از بسیاری عظمی
که این مرتبه در نظر وی داشت عرض کرد و من ذریتی ندا آمد که لا ینال عهدی
الظالمین و این مسئله باشد که موجب این گردد که امام و ولی از مطلق رسل
انبیا ارفع شاناً باشند و نیست چنین زیرا که معلوم شد اینکه انبیاء عظام
اولو العزم دارای مرتبه ولایت و امامت نیز بوده اند و بر تو هم نرود
که باید انبیاء اولو العزم را بر حضرت ولایت مآب و ائمه هدایت انتساب
ترفعی بود زیرا که بنابراین تحقیقات آن حضرات نیز دارای مرتبه نبوت
مطلقه که عبارتست از سلطنت کبری هست بوده اند اگر چه نبی مبعوث بر خلق

بنوده اند چنانچه حضرت رسالت پناه پیغمبر باید یا علی انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بعضی از محققان را درین مقام
بسطی است که پس از اسقاط بعضی از فقرات مطوله و تبیین بعضی اصطلاحات
غیر بینه و توضیح بعضی مشکلات حاصل آن چنین کرده که چون از برای
هر یک از اسماء الهیه مظهریست یعنی صورتی در خارج بود که آن اسم
مربی آن صورتست و رب آن مظهر و حقیقت محمدیه ص مظهر اسم جامع
الهیه است و اوست مربی آن حقیقت و از اسم جامع فیض و امداد
بآنجناب میرسد و از آن حقیقت افاضه بسایر مظاهر پس آن حضرت
صورت خارجی که مناسب صورت عالم است مربی صورتست و در
باطن مربی باطن عالم که صاحب اسم اعظم است و انسان کلی است و قطب
الاقطاب و از آنست که فرمود خصصت بفاتحة الکتاب و فاتحة الکتاب
مشعر بر تربیت عالمین بود که عنوان آن الحمد لله رب العالمین بود پس جامع
عالم اجسام و ارواح آن حضرت و آن حقیقت بود علت جمع صور
با چنین معنی ارزق ❖ بر نیاید جز ز سلطانی شگرف ❖ و شک درآن
نبود که این مرتبه جلیله از جهت باطن و وصول بسوی حق ورا بود نه از
جهت ظاهر و صورت بشریت که باین جهت خود مربوبست و محتاج بکمال
الله عز و جل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و نیز پیغمبر باید لما قام عبد الله

دلی بجهت

ولی بجهت قرب بحق و وصول بحقیقت مطلق مکرم است آیه ما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی که رمی آنحضرت را خداوند نسبت بخود داده و این
مرتبه تصور نشود مگر آنکه بدید شود قوت الهیه و مظهر صفات و اسماء
حضرت خداوند گردد و پس بی شبهت ورا دو جنبه بود جهة عبودیت
و جهت ربوبیت و جهت ربوبیت را خلافت و ولایت نامند که بآن
قادر شود بر احیاء اموات و اماته احیاء و بقهر و لطف
تصرف کند در ملک و ملکوت و اما حالاتی که او را دست دهد از بکا
و دلتنگی و جزع و ضیق صدر و جوع و امثال اینها از لوازم
بشریت بوده و منافی با جهت ربوبیت او نبود که اینها از مقتضیات
طبیعت بشری بود چنانچه در باطن عالم بر حقیقت کل اشیاء بود
و ذره از ذرات زمین و آسمان بر او مخفی نبود باذن خداوند تعالی
و با اشتغال پیغمبر باید انتم اعلم بامور دنیاکم پس این بلاحظه جهت
بشریت فرموده الملخص اما آنکه قدرت و مکنت او در ممکنات و افراد
موجودات و تربیت و افاضت او بر ماسوا بحسب قوت الهیه باشد و عجز
و مسکنت و بکاء و ضجرت بحسب جهت امکانیه او باشد و ظهور این
اسم جامع که عبارت از خلافت کلیه بود از مصدر جلال احدیت تمام
لازم و جاوید است بجهت تربیت ممکنات و افاضه بر موجودات و در

عهدی از عهود و زمانی از ازمنه این ظهور در صورتی متجلی بوده خلیفه
قائم باشد تا بسبب سنخیت با ناس انس باشد و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه و نیز فرموده ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما
یلبسون پس در هر دور خلیفه از خداوند که مظهر آن اسم جامع باشد
بصورتی پسندیده در میان مردمان بحسب اقتضای آن عهد و زمان
ظاهر بوده و چون بنظر صوری بشریه و تعدد ازمنه و خصوصیت احکام حال
شود آنها هر یک جزو دیگری باشند جدا از حضرت رسالت مآب صلعم نمانند
اما بباطن و نظر حقی همه راجع بهمان اصل و منشعب از همان شجره اند
و لا نفرق بین احد من رسله پس قطب دایره وجود و مرکز محیط امکان
از ازل تا ابد بنظر تحقیق یکی بوده که حقیقت محمدیه بوده که اولنا محمد
و اوسطنا محمد و آخرنا محمد مثنوی نام احمد نام جمله انبیاست
چونکه صد آمد نود هم پیش ماست و اما باعتبار صورت متعدد و
مختلف باشند و پیش از اختتام و انقطاع نبوت گاه شخص کامل مشرف
بتشریف نبوت و مامور بتشریع شریعت بود چون حضرت خلیل الرحمان
و امثال او و گاه در میان خلق مخفی بود و در نهانی غوث خلق و غیاث در
مانده گان می آیند چون خضر ع و چون بمصالح الاهیه و حکم غیر متناهیه نبوت
اختتام بوجود مسعود پیغمبر ما یافت آن صفت جامعه و آن قوت الاهیه

خاصه

خاصه اولیا و خلفا آمد و در هر عهدی یکی قائم این مقام و حافظ این
نظام گشت تا آن رشته از هم نگسلد ع پس بهر دوری ولیی قائم است
انتها کلامه پس معلوم شد که ولایت و امامت قوت الاهیه است که در هر عهدی
کامل و ولی صاحب دل مخفی است یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا و
خداوند اهل بیت در هر زمانی امامی نصب چنین تا رجوع شبهات عباد با
شود و دفع مزلت از و کرده و هر جا در مانع نیست و تشکیک شود چنانچه
حضرت امیر مومنان صلعم فرموده لا یخلو الارض عن قائم لله بحجة اما ظاهرا
مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته بلکه ابو بصیر
از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود خداوند تعالی از آن اجل
و اعظم بود که واگذارد زمین خود را بی امامی عادل و نیز حضرت باقر ع فرموده
لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر
باهله و با مقدمات آنفه و تحقیقات سالفه واضح است که اگر زمین ساعتی
بی حجتی از خدا بماند رشته ممکنات از هم گسیخته شود و قالب موجودات
در هم ریخته آید زیرا که امام ع مایه انتظام و سبب قوام موجودات است
چگونه شود که علت از میان مرتفع گردد و معلول همچنان باقی بود یا اصل از
از بن بریده شود و شاخها و برگهای او تر و تازه بماند در نظر دقیق و بینش
کامل نظر رحمت الهی است و جهت فیض ربی تو چگونه شود که از فیاض مطلق

ثابت

فیض منقطع گردد و رحمت منفصل شود بلکه کائنات باین فیض برپاست و ممکنات
ازین رحمت واسعه برجا **بیت** بناز ایزد تعالی زینت دارد آفرینش را ❖
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها ❖ و تاکید در این مقصد و ظهور احتیاج
باین خلیفة الله امجد بحدیست که حضرت رضا علیه السلام میفرماید لم یکن فی الارض الا
اثنان لکان احدهما الحجة پس وجود امام عالم عادل واجب بود لئلا یکون
للناس علی الله حجة زیرا که اگر در عالم امامی دانا و بینا نبود و یکی را گاه
در دل شبهه خلد و در مسئله از مسائل دینیه فرو ماند که مایه فساد اعتقاد
او شود و رفته رفته در اضلال افتد و اندک اندک شرک ورزد و چون از او
مواخذه شود عذری مسموع و بهانه مقبول او را بود که گوید راهنمائی
نیافتم گمراه شدم و دلیلی ندیدم از مقصد دور ماندم بلکه یکی از لوازم عدل
که آن خود یکی از اصول دین ماست نصب امام بود که اگر بی نصب امام عقاب
بر بندگان رود و در معرض عذاب آیند ظلم بود و تعالی الله عن ذلک علواً
کبیراً و البته آن امام باید اعلم و افقه کل خلایق باشد زیرا که نصب او
ثابت شد بجهت ازاله شکوک و شبهات از جاهلان و اراءة طریق به
سالکان و اگر او خود جاهل بود از مسئله و از وی اعلمی باشد او را حاجت
نیز و ناچار بود از متابعت امامی افقه و اعلم از خود پس بطلان ائمه ضلال
و خلفاء مضل ضال نیز ثابت شد که خود اعتراف داشتند بنادانی خود و بدون

دیگری از

دیگری از ایشان اعلم و در علامات امام علم از حضرت امام بحق جناب رضا
علیه التحیة والثنا حدیثی یاد کنیم تا هر دیو دعوی سلیمانی و هر غول لاف
راهدانی ننماید **بدانکه** از آنحضرت نقل کرده اند که فرمود علامات امام آن بود
که در علم و دانش و حکمت و زهد از تمام اهل زمان خود برتر بود و در حلم و شجاعت
و سخاوت و عبادت جد در کار خود باشد و در هنگام میلاد مختون
باشد و از قفا چنان بیند که از پیش روی و او را سایه نبود و چون در هنگام
ولادت بر زمین افتد بر دو دست آید و بر فور شهادتین گوید و احتلام هرگز
نبیند و اگر چشم او بخسبد دل او بیدار بود و سخت محدث و دانا بود
و زره حضرت رسالتمآب جز بر وی بر دیگری راست نیاید و بر مردمان از
خود ایشان مهربانتر باشد و اولی و با خلق از پدر و مادر ایشان خیرخواه‌تر
بود و تواضع و خشوع مر خدای را از همه کس بیشتر کند و در اوامر سعی او
بیشتر باشد و از مناهی اجتناب او افزونتر باشد و دعای او بهمان مستجاب
بود و سلاح رسول خدا نزد او باشد و جفر اصغر و اکبر مر او را مسلم بود **شعر**

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ❖ نه هر که آینه سازد سکندری داند ❖
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ❖ کلاهداری و آئین سروری داند ❖
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ❖ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ❖

و این علامات نیز بجهت ظاهر عیان فرموده اند و الا ارباب بصیرت نظر

باین علامات نیز دارند و از رویت جبهه مبارک بلکه از استماع نام میمون
او معرفت وی حاصل کنند و باو گروند شعر در مذاق انکه ایمان با مزه است
فعل و گفتار پیمبر معجزه است ❀ و در معرفت امام ع باین مختصر اکتفا
رفت که اقل تبصیرتی حاصل آید و الا شرح و تفصیل آن بطوریست که گنجا
در نگنجد مثنوی گر بگویم شرح این بی حد شود ❀ مثنوی هفتاد من کاغذ
شود ❀ یکدهان خواهم بپهنای فلک ❀ تا بگویم شرح آن رشک
ملک ❀ والسلام علیه و رحمة الله و برکاته اما باب دویم از مقدمه در
بیان شمهٔ از حال امام شهید علی سبیل الاختصار و الاختصاص
و اکنون آنچه از عامه و طرق ایشان وارد است شمه بر شماریم و مقدم
داریم لان الفضل ما شهدت به الاعداء یکی از فحول آن طایفه در شرح
حال آن جناب میگوید و کان الحسین ع اعلم زمانه و اورعه و افضله و
اکمله و لم یراجع الیه فی شیء الا حله و بینه و اما شجاعته فما ذکر فی
قصة کربلا فانه مع قلة عدده و عدده ما استکانوا و ما ضعفوا بل
اثبت قدمه فی المعرکة و هو ارسی من الجبال و اثبت قدما من عظام
التلال و قد احدق به سواد العدو احداق الطوق رقبة الحمام و طفقوا
یرشقونه بسهام المحنة و الحمام و لم یزل یناجزهم و یقاتلهم حتی قتل
کثیرا من رجالهم و نیز از شیخ کمال الدین بن طلحه فقره در ضمن شرح

حال آن

حال آن جناب و شجاعت او مرویست و ما آن عبارت را بعینها ایراد
نمودیم اعلم ان الشجاعة من المعانی القائمة بالنفوس و لا یعرف
صاحبها الا اذا ضاق المجال و اشتد القتال و احدقت الرجال با
لرجال فمن کان مجزاعا مهلاعا فراره یرتکب الهزیمة و یستصوبها و
الدنیة و یتطوقها فذلک مهبول الام لا تعرف نفسه شرفا و لا له
من الخساسة و الدناءة منصرفا و من کان کرارا صبارا خاض غمرات
الاهوال بنفس مطمئنة و عزیمة مرجحنة بعد مصافحة الصفاح غنیمة
باردة و مکافحة الکتائب کرمة زاینة و معانقة المقانب منقبة
ثابتة جانحا الی ابتیاع العز بمهجته و یراها ثمنا قلیلا
عن ~~ارتکاب الدنایا و ان جارح جاجه فتیلا~~ حیث یری الموت احلی
من رکوب دنیة ❀ و لا یعتدی للناکصین عدیلا ❀ و یستعذب
التعذیب فیما یغنیه ❀ نزاهته عن ان یقال ذلیلا ❀ فهذا مالک
زمام الشجاعة و حایزها و لد من قداحها معلاها و فایزها و ها هو الحسین
ابن علی بن ابی طالب الخ و نیز از بعض ابواب علم و حکمت در بیان حال
آن جناب و برادر مستطاب و مذکور است که میگوید ان علوم اهل البیت
لا یتوقف علی التکرار و الدرس و لا یزید یومهم فیها علی ما کان فی
الامس فما معارفهم و علومهم بعیدة عن الادراک و اللمس و من اراد

لیتصوب

کان کمن رأی وسر الشمس وبذا اما یحب ان یکون ثابت مقررا فی النفس
وهم یرون عالم الغیب فی عالم الشهادة ویقفون علی حقائق المعانی
فی خلوات العبادة وتناجیهم بواقب افکارهم فی اوقات اذکارهم
بما سموا به غارب الشرف والسیادة وحصلوا بصدق توجههم الی جناب
القدس ما بلغوا به منتهی السؤال والارادة فهم کما فی نفوسهم وابائهم
ومحبتهم وزیادة مما یزید معارفهم فی زمان الشیخوخة علی معارفهم فی زمان
الولادة وقد اجتمع فی السبطین من خلال الفضل ما لا خلاف فی
اجتماعه وکیف لا یکون کذالک وهما ابنا فاطمة وعلی سبطا سید
المرسلین وخاتم النبیین **بیت** شرف تابع کابرا عن کابر ❀ کالرمح انبوبا
علی انبوب ❀ **واز ترمذی روایت شده** که از حضرت رسالت پناه
روایت مینماید که فرمود حسین منی وانا من حسین احب الله من احب حسینا
حسین سبط من الاسباط **ونیز از بعضی عامه** روایت شده که روزی جناب
رسول خدا ص از حجره عائشه بیرون می آمد و بر در حجره فاطمه مرور فرمود ناگاه
صدای گریه جناب امام حسین ع را شنید فرمود ای فاطمه آیا نمیدانی که بکاء حسین مرا
سخت دل آزرده مینماید و در مکارم اخلاق آن گزین خلاق عامه و خاصه
روایت کرده اند که روزی یکی از جواری آن جناب شاخه ریحانی تحفه نزد وی
آورد آن جناب او را آزاد نمود سائلی سؤال نمود که ای ریحانه رسول خدا

بجهت شاخه

بجهت شاخه ریحانی که چندان اندازه و قدری ندارد او را آزاد فرمودی
آنحضرت فرمود که خداوند تعالی میفرماید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
او ردوها و بهتر از هدیه این جاریه نباشد مگر عتق و آزادی آن
ونیز گویند که وقتی حضرت امام حسن ع آنجناب را بر کثرت عطاء بزوار
و شعرا منع فرمود آنجناب گفت ای برادر اگر چند تو از من داناتری لی
بهترین اموال آن بود که آدمی عرض خود را بدان نگاه دارد **ونیز منقول است**
که وقتی یکی از بندگان و غلامان آن جناب خیانتی کرده بود که مستحق
تادیب و تعزیر گردیده بود آنحضرت بتادیب او فرمان داد آن بنده
شرمنده همی خواند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ آنحضرت او را از
تادیب رهائی بخشید آن غلام گفت والعافین عن الناس آنجناب فرمود
از جرم تو درگذشتم آن غلام گفت والله یحب المحسنین آنحضرت او را آزاد
فرمود و جایزه بسیار باو بخشید **واما آنچه از طرق خاصه** وارد است
شمه چند نیز ذکر کنیم تا دیده مخلصان و ارادتکیشان روشن گردد
از ابن مسعود روایت شده که روزی رسول خدا فرمود که یا ابن مسعود
بدرستیکه خداوند تعالی خلق نمود مرا و خلق نمود علی و حسن و حسین را از
نور پاک خود پس چونکه اراده نمود که بیافریند خلق را بشکافت نور
مرا و بیافرید از آن آسمانها و زمین را و من بهر آینه بخدا قسم که بزرگترم

آسمانها و زمینها و بشکافت نور علی را و بیافرید از آن عرش و کرسی
را و بخدا قسم که علی بزرگتر است از عرش و کرسی و بشکافت نور حسن را
و بیافرید از آن حور عین و ملائکه مقربین را و بخدا سوگند که حسن بزرگتر است
از حور عین و ملائکه مقربین و بشکافت نور حسین را و بیافرید از آن نور
لوح و قلم را و بخدا سوگند که حسین بزرگتر بود از لوح و قلم و نیز نقل نموده اند
از صفیه عمه رسول صلعم که گفت چون حسین متولد شد من در نزد فاطمه
زهرا بودم پس رسول خدا فرمود ای عمه فرزند مرا نزد من آور عرض کردم
یا رسول الله هنوز او را پاک نکرده ام آنحضرت فرمود آیا تو او را پاک کنی
بدرستیکه خداوند جل و علا او را پاک و مطهر ساخت پس او را گرفت
و بود آن کودک که تسبیح و تهلیل مینمود و نیز از اسماء بنت عمیس روایت
شده که چون جناب حسین ابن علی متولد شد رسول خدا او را بخواست پس
او را در پارچه سفید پیچیدم و نزد آنحضرت آوردم آنحضرت
اذان گفت در گوش راستش و اقامه گفت در گوش چپش و او را بر
دامان نشانید و گریست گریستن شدیدی اسماء گوید که عرض کردم پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله از چه رو گریانی فرمود بر این کودک
گفتم او همین ساعت تولد شده سبب گریستن بر او چیست آ
بکشند او را فئه باغیه از بعد من که نرساند خدا بایشان شفاعت

و فرمود که

و فرمود با فاطمه این سخن را مگو که او تازه این کودک را زائیده پس بامیر
مؤمنان فرمود یا علی نام این کودک را چه گذاری آنحضرت عرض کرد
یا رسول الله اختیار با شماست و من پیشی نگیرم بر تو در اسم آن ولی سخت
دوست داشتم که او را حرب نام گذارم حضرت رسول فرمود که من نیز
بر خدا سبقت نگیرم در نام وی پس جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد علی
اعلی ترا سلام میگوید و میفرماید علی مر ترا چون هارون بود مر موسی را
نام گذار پسر او را بنام پسر هارون آن جناب فرمود چیست نام پسر
هارون جبرئیل گفت شبیر آنحضرت فرمود بزبان عرب چه نام بود فرمود
حسین پس آن کودک را حسین نام نهاده و چون هفتم روز از ولادت شریف
او شد عقیقه نمود رسول خدا بجهت او دو گوسفند فربه ذبح نمود و
بقابله او بخشید رانی از گوسفند و دیناری زر پس سر او را تراشید و
بوزن موی سر او نیز زر تصدق فرمود و سر او را بمعطرات طلا فرمود
و نیز در مناقب شهرآشوب مذکور است که چون آن حضرت تولد شد
فاطمه را علتی بود و شیر او خشک شده بود پس رسول خدا دایه طلب فرمود
و بدست نیامد پس آن جناب میآمد و ابهام خود را در دهان آن کودک
مینهاد و او مکید و خداوند تعالی رزقی در ابهام آنحضرت قرار داد
[illegible] داد [illegible] و گویند که زبان خود [illegible] نهاد و او را غذا [illegible]

چنانکه مرغ جوجه خود را غذا دهد و تا چهل روز این کار بکرد و پس گوشت آن
کودک از گوشت رسول خدا بروئید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمود جدم حسین شیر نخورد نه از فاطمه و نه از زنی دیگر و بود رسول خدا
که انگشت در دهان او مینهاد و او می‌مکید و او را کفایت دو روزه و سه
روزه میکرد پس رویید گوشت حسین از گوشت رسول خدا و از خون
او و کودکی شش ماهه تولد نشد مگر عیسی بن مریم و حسین ابن علی علیهما السلام [illegible]
که روزی فاطمه زهرا علیها السلام دو پسر خود را نزد پدر آورد و فرمود اینک دو
پسر تواند پس چیزی میراث ایشان نما فرمود آن جناب فرمود اما حسن پس
برای او است هیبت و بزرگواری من و اما حسین پس برای او است جرأت
و بخشش من و بدین سبب بود حسن حلیم بود و حسین جواد بود و حضرت امام
حسن اشبه خلق بود برسول خدا از سر تا سینه او و امام حسین از سینه تا
پاهای او و نیز از حضرت رسالت مآب روایت شده که فرمود کسی که
خواهد نظر کند بسوی محبوب ترین خلق زمین نزد اهل آسمان پس نظر نماید
بحسین علیه السلام و از حذیفة ابن الیمان مرویست که گفته است دیدم رسول
خدا را که گرفته دست حسین را و فرمود ایها الناس اینک این حسین ابن
علی است پس بشناسید او را قسم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست
که این حسین در بهشت بود و دوستان او در بهشت باشند و دوستان دوستان

او در بهشت

او در بهشت بوند و همچنین در روایات مذکور است که دو مرد و دو زنی
در کودکی آن منازعت نمودند و نزد آنحضرت محاکمه و داوری بردند
آنحضرت با آن زن فرمود که ای زن راست بگوی پیش از آنکه خداوند
ترا رسوا نماید و پرده تو بدرد آن زن اشاره بیکی از آن دو نفر نمود
و عرض کرد که این کودک از این مرد است و من آن دیگری را نشناسم آن
حضرت اشاره بطفل نمود و گفت ای کودک چه میگوید بگو باذن خدا
تعالی آن طفل بزبان آمد و عرض نمود که من از هیچکدام از این دو نیستم
و نبوده است پدر من مگر فلان شبان پس آن حضرت امر برجم آن
زن کرد و از آن کودک پس از آن شهادت نطقی نیافتند و همچنین
منقولست که روزی اعرابی نزد آنجناب آمد و عرض کرد یا ابن رسول
الله قرضی فراوان بگردن دارم و از ادای آن عاجزم و با خود
گفتم که سؤال نمایم کریم‌تر از مردمان و هیچ کس را از اهل بیت رسالت کریم‌تر
از تو نمی‌دانم آنحضرت فرمود یا اخا العرب سه مسئله از تو بپرسم اگر
یکی از آنها را جواب بدهی ثلث آن دین ترا ادا نمایم و اگر دو مسئله را پاسخ
دهی دو ثلث قرضت را ادا کنم و اگر هرسه را بگوئی تمام و تمامت را بدهم
اعرابی گفت یا ابن رسول الله آیا چون توئی کسی از چون منی کسی سؤال مسئله می
نماید و حال آنکه تو از اهل علم و شرف میباشی پس آن حضرت فرمود

بلی شنیدم از جد بزرگوار خود که فرمود المعروف بقدر المعرفة پس اعرابی
عرض کرد که بفرما مسائل خود را اگر دانم بگویم والا از تو بیاموزم آنحضرت
فرمود کدام عمل از اعمال افضل است اعرابی عرض کرد ایمان بخدا آنحضرت
فرمود نجات بچه حاصل شود از هلکات اعرابی عرض کرد باعتماد بر
خداوند پس آنحضرت فرمود چیست زینت مرد اعرابی عرض کرد بعلمی که با او
حلمی بود فرمود اگر نبود عرض کرد بمالی که با او مروتی بود فرمود اگر نبود
نبود عرض کرد فقری که با آن صبری بود آنحضرت فرمود اگر نبود
نبود اعرابی عرض کرد پس صاعقه باید از آسمان بیاید و او را بسوزاند
که آن کس سزاوار این بود آنحضرت بخندید و بفرمود تا او را صره دادند
که در آن هزار دینار بود و فرمود این را در اداء دیون صرف نمای
و انگشتری خود را نیز با او داد و فرمود این را هم صرف معاش خود کن
اعرابی بگرفت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و نیز در بعضی اخبار
وارد است که سائلی خدمت حضرت سید الساجدین گرد و عرض نمود ابن
رسول الله صلعم بسیار اندک بوده است فرزندان پدر بزرگوارت
آنجناب فرمود چگونه بسیار شود فرزند آنکسی را که در هر شبانروزی هزار
رکعت نماز میگذارد و نیز منقولست که آنجناب وزری بعبادت
اسامة بن زید برفت اسامه همی گفت واغماه آنجناب فرمود ای

برادر

برادر چیست غم تو ترا اندوه سبب که هست عرض کرد اندوه من از
وامیست که بگردن دارم و آن شصت هزار درهم است آنحضرت فرمود
اداء دین ترا بگردن خود گرفتم عرض کرد از آن ترسم که هنوز اداء نشده
عمر بر من بسر آید آنجناب فرمود نخواهی مرد مگر آنکه من اداء وام ترا
کرده باشم و تا اسامه در حیات بود آنجناب آن وام بگذارد و بجای
آنحضرت فرمودی شر خصائل الملوک الجبن من الاعداء و القسوة علی
الضعفاء و البخل عند الاعطاء صاحب مناقب گوید که در روز
عاشورا بر پشت آنحضرت اثری چند یافتند چون از سید ساجدین سوال
نمودند آنجناب فرمود بخدا قسم این اثر توشه هائی بود که به پشت خود
بجهت یتیمان و بیوه زنان کشیدی و نیز مرویست که وقتی عبد الرحمن
السلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم نمود چون آن
کودک بر پدر خود خواند بفرمود تا معلم را هزار دینار و هزار جامه
دادند و دهانش را از گوهر تابان مملو ساختند مگر آنحضرت را بعضی در
باطن ملامت کردند آنحضرت فرمود کجاست عطای من در حق او با
عطائی که او درباره فرزند من نموده و این شعر را بفرمود بیت

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها ❁ علی الناس طرا قبل ان تتفلت
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ❁ ولا البخل یبقیها اذا ما تولت

[illegible]

ونیز در بعض اخبار وارد است که روزی آنجناب بر درویشی چندی
خان و مان بگذشت که بر کساء کهنه خود نشسته بودند و نان پاره چند در
پیش ایشان حاضر بود آنجناب را تکلیف بر فرود آمدن کردند آنحضرت بر
زانو نزد ایشان بنشست و با ایشان غذا خورد پس فرمود اکنون من شما را
اجابت نمودم باید شما نیز مرا اجابت نمائید ایشان انگشت قبول بر دیده
نهادند و در خدمت آنجناب بمنزل همایونش شتافتند آنحضرت جاریه را
فرمود تا آنچه در خانه ذخیره داشت نزد ایشان حاضر ساخت و ایشان را
بتفقدات بزرگانه بنواخت ونیز در بعض اخبار مرویست که آنجناب
بیست و پنج حج پیاده بگذارد و شترانرا پیشاپیش او بجنیبت میکشیدند
ونیز مرویست که وقتی آنجناب با انس ابن مالک سیر مینمودند تا بر سر قبر
خدیجه آمد و بگریست پس فرمود تا انس از وی دور شود انس گوید که
من خود را از آن جناب پنهان داشتم دیدم که وقوف او در نماز بطول
انجامید و می شنیدم که میفرمود یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیداً
الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه
طوبی لمن کان خادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه وما
به علة ولا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بثه وغصته اجابه
الله ثم لباه اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه

المجلس الاول

الا کیف یبغی القلب عن رجائه ... وکیف یطیق المرء طول شقائه

آیا چگونه آرام بیگیرد دل از بروزش خود ... و چگونه تاب می آرد مرد درازی رنج خود را

وکیف یسلی القلب الناس کلهم ... تعاونهم فی شجوه وعنائه

و چگونه تسلی میدهد دل و حال که عموم ... شرکت او میند در اندوه و رنج

وکیف یخلی الغم عنا وحزنه ... لیوم تناءا اذ سعوا فی اطفائه

و چگونه آرام بیگیرد دل ما شوم و حال آنکه ... او مشتعل شده می افزود داش وقتی رسید ... دل انکه

وکیف سلونا فی رزیة سید ... بدوم مدا الدهر طول عزائه

و چگونه آرام گیریم در عزای بزرگی ... که تا گردش روزگار عزای او

غریب اناخ العادون برحله ... وحلت مطیات الهدی فی فنائه

غریبی که خوابانیدند بار بر منزل او ... و نازل شده بار کشهای هدایت بر آستان خانه او

قتیل تنوح الکائنات لرزئه ... وتبکی علیه الشمس حین ابتلائه

کشته که زاری کنند کاینات در مصیبت او ... و گریان شد بر او خورشید چون او در ابتلا شد

وحید ولکن الملائک کلهم ... تزاحم مصطفین تحت لوائه

تنها لیکن کرده ملائکه تمام ایشان ... گرد آمده بودند صف بسته بودند زیر لوای او

سمعت بان السبط حین تجهزت علیه جیوش من شقیه وتابه

شنیده ام که سبط رسول خدا چون فراهم آمدند بر او لشکر ها از بدبختان و شوم دلان

فلا من شفیق قائم فی امامه ... ولا من شفیق ذائد عن ورائه

فلا من جريح دامع في المآتم   ولا من شفيق خائف الدمع وابته

پس نبود مجروحی که دمع چشم گریه‌اش باد   ونه برادری که براند چشم را از فشار باد

مكر كدي الهيجاء مثل غضنفر   مع الذكر الماضي على قرنائه

داو حمله در بوده رزم شیر غضنفر   با شمشیر بران بر همنبرد خود

فكم من كمي حز من لمع سيفه   صريعا وذاق الموت قبل مضاربه

پس چه بسیار دلاوری که مرافتاد از درخشش تیغ او بروی و چشید مرگ را پیش از بکار بردن حربه

وكم من جري في المهالك مقحم   اذا ما راه موقن بفنائه

و چه بسیار با جرأت که در مهالک درآمدی چون او را دید یقین هلاک خود کرد

فايده رب السماء بعونه   وخيره في نصره ولقائه

پس مدد داد تایید کرد آن جناب را بعون خود   مخیر نمود او را در نصرت و در لقاء پروردگار

فاثر لقياه على النصر واصطفى   حظائر قدس من كمال ولائه

پس برگزید لقای پروردگار را بر نصرت و اختیار کرد منازل قرب حق را از غایت دوستی

حبيبا بان الله ما زال باقيا   وان سواه هالك في بقائه

که آگاه بود که خدا همواره باقی است   و آنکه سوای حق تعالی هلاک است در بقای حق

الحديث

روي عن ابي جعفر ع لما نزل النصر على الحسين بن علي عليهما السلام حتى كان بين السماء والارض ثم خير النصر او لقاء الله فاختار لقاء الله روایت کرده شده از امام طیب طاهر عالم باطن و ظاهر محمد بن علی الباقر علیه و آبائه

سلام الله

سلام الله الملک العلام که چون فرود آمد از جانب خدا تعالی نصر و فیروزی بر نور دیده پاک سید لولاک جناب سید الشهدا علیه آلاف التحیة والثناء بحدیکه گفتی آن فتح و نصرت میان آسمان و زمین بود پس مخیر شد آن جناب میان فتح و نصرت و میان لقاء پروردگار آن سرور کریم و آن سید عظیم برگزید دیدار خدا را بر نصرت اعدا و اختیار کرد بزم قرب دوست را بر غلبه بر دشمنان مخفی نیست که سالکان طریق وصول و ساکنان بزمگاه قبول را اگرچه پیش از انقطاع بدن و خلاصی از تن بحکم موتوا قبل ان تموتوا مقام وصول یار و دولت دیدار میسر و مسلم است چنانچه حضرت امیر مومنان و مولای متقیان علیه السلام میفرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی مرا مرتبه در وصل دوست حقیقی و مشاهده حال چنین حاصل است که اگر کشف حجب تن و استار و غطاء بدن شود بر یقین من چیزی نفزاید و بر علم راسخ من ذره نادانسته پدید نیاید ولیکن چون فی الجمله ربطی با عالم جسم و جسمانی و تعلقی با طبیعت و ماده فانی دارد و با قیت بار رانیابد چنانکه اوست زیراکه آدمی تا در قید تن و حجاب بدن است چندانکه از شوائب عالم حدوث صافی گردد باز تاب آن ظهور و امکان ملاقات آن نور ندارد و چنانکه دیده هرچند بینا بود و پرتو شعاع نظر توانا باشد اگر در پیش او چیزی حایل

دارند اگرچه آن واسطه در عین صفا بود هیچگونه حاجب و رادع نباشد
باز منظور را نه چنان عین محبوب را نه چنان ملاقات نماید که آن بی
واسطه باشد و اگر خود از کمال صفا نیز معشوق را بهمان شمایل و لطایف
بیند چون آن جسم صافی واسطه بود میان عاشق و معشوق دولت وصال
و نعمت بوس و کنار دست ندهد پس نشان هرچه کامل و از تعینات مادیه
زایل باشد تا روح ابتهاج جانش را به بدن علاقه در بطنی باقی است
از عین وصال مهجور و از تقرب الدار دور است ع تو بزرگی و در آیینه
کوچک نمایی ❖ از آنست که حضرت کلیم علی نبینا و علیه السلام
چون خواست بدولت لقای پروردگار سرفراز شود دیده
جانش بر آن نور باز کرده با کمال عجز و انکسار ارنی گوی آمد معشوق
ازل و محبوب لم یزل با کمال استغنا و دلال جواب لن ترانی ممنوع داشت
و از این پرتو محجوب فرمود ولی از آنجا که در خور آن جلوه و لایق آن
کرامت بود باز بر سبیل استدراک فرمود ولاکن انظر الی الجبل یعنی
ترا قدرت آن تاب جلوه آن آفتاب نیست مگر پرتو بار جبل متجلی
شود بر آن دیده گشای و ما را در لباس غیر مشاهده کن مثنوی

گفت نتوانی و طاقت نایدت ❖ حرص ضعیف است و تنگ سخت آیدت
در خور این هوش جز بیهوش نیست ❖ مر زبان را مشتری جز گوش نیست

بلکه در

بلکه در حقیقت اصل حجاب دما دم هستی خود است که اگر تجلی این هستی از
میان بر افتد جمال محبوب غیب جلوه کند بیت میان عاشق و معشوق
هیچ حایل نیست ❖ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ❖ لهذا
آن ره آموز واصلان و قلاوز صاحبدلان یعنی سید و سالار
شهیدان با آنکه بانواع محن و ظلم مبتلا بود و بدست اعدا و بیگانگان
گرفتار و ظفر بر اعدا در هر حال مطلوبست و نصرت بر اشقیا در هر
وقت محبوب باز نظر با آنکه تن حجاب اگر هست به بدن عقیقی سخت محکم
چون او را مخیر نمودند بر غلبه بر ارباب کینه و دغل و لقای محبوب لم
یزل اختیار فرمود ملاقات پروردگار را و صحبت یار را از هر چه که
برخسان و حکم ارنی بزبان کسان تا این حجاب تجلی از میان بر افتد و این
پرده از میان برخیزد با کمال رضا و تسلیم تن بانواع قضا داده و داد
و شربت شکر بصد جان خریدار آمد هر تیر که از کمان بر جست سینه
گرفت و هر شمشیر که از نیام بر آمد تن خود را سپر ساخت گویا منظور بود

شعر اقتلونی اقتلونی یا ثقات ❖ ان فی قتلی حیاتا فی حیات
ای خوش آن ساعت که من عریان شوم ❖ جسم بگذارم سراسر جان شوم
آزمودم مرگ من در زندگیست ❖ چون رهم زین زندگی پایندگیست
تو مکن تهدیدم از کشتن که من ❖ تشنه زارم بخون خویشتن

ای فسرده عاشق ننگین نمد ... کو ز بیم جان ز جانان میرمد
سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان ... صد هزاران جان نگر دستک زنان
مرگ من آستبه من جو بای آب ... میجوزم والله اعلم بالصواب

از کمال رضا مرگ را جویا و میدان جان سپاری پو یا شده والا چگونه
شدی که بزرگوار زیرا که ارواح مطیع و منقاد و ملائکه تابع و فرمانبردار
بودند در دست حسنی چند عاجز شود یا از کینه ناکسی چند فرو ماند
بلکه اگر فرمان دادی و لب گشادی هر آینه ارواح خبیثه آن لشکر
شقاوت اثر یکبار ترک ابدان ایشان کردی بلکه اعضا و جوارح آن
ناکسان متابعت امر ایشان نمودی اگر اراده آن سید آزاده تعلق گرفتی
مواشی و مراکب دشمنان بر ایشان حمله ور شدی و حشرات ارض ایشان را
متفرق ساختندی زمین ایشان را خسف نمودی و آسمان بر ایشان باران
بلا و حجار باریدی زیرا که امام علیه السلام چون دارای ولایت مطلقه
است در تمامت اشیا تصرف دارد و جمیع موجودات ممکنه مقهور فرمان
ویند چنانچه زرارة ابن صالح گوید که پیش از حرکت جناب امام حسین ع از
مکه بسه روز بخدمت آن جناب رسیدم و او را از حال اهل کوفه و نفاق
ایشان آگاهی دادم پس آن حضرت اشاره فرمود بدست راست خود
بجانب آسمان و نازل شد ملائکه بی شماره و فرمود لولا تقارب الاشیاء

وهبوط

وهبوط الاجر لقاتلتهم بهولاء ولاکن اعلم یقیناً ان مصرعی و مصرع
اصحابی هناک ولا ینجو منهم الا علی یعنی اگر اشیاء تقدیریه و اسباب غیبیه
فراهم نبود و هوای اجر و مزد نداشتم و اجر من فرود نیامده بود هر آینه
با دشمنان قتال میکردم با این فرشتگان لاکن یقین دارم که محل هلاکت
و قتل من و اصحاب من در اینجاست و تنی از اصحاب و یاران من رها
نشود مگر پسرم علی و نیز از ابن عباس مرویست که گفت دیدم حسین را پیش
از آنکه روی بعراق نهد در حالتی که دست جبرئیل بدست او بود و جبرئیل
ندا میداد که بیایید بسوی بیعت خدا پس معلوم است که ایشان از کمال رضا
عازم این کار و متحمل این بار شدند و نیز منقولست که در روز عاشورا
فریاد استغاثه آن حضرت بگوش مراکب سپاه کوفه و شام رسید و مظلومی
آنحضرت را ملاحظه نمودند بعضی آب از دیده روان نمودند و همچنین گفته اند
که چون کار بر آن حضرت سخت شد و تنی از یاران و جان سپاران او باقی
نماند ارواح اشقیا همه از بدن ایشان مفارقت نمودند و آنحضرت آمدند
و عرض نمودند یا ابن رسول الله فرمائی تا دیگر با در قالب این بدکاران
کهنوره
جا گیریم معاودت نمائیم و تو از شر ایشان ایمن باشی آنحضرت قبول
نفرمودند و ایشان را امر برجوع بابدان کرد و نیز منقولست که ملکی که موکل
باد بود و فرشته که عنان آتش داشت نزد آن جناب آمدند و عرض نمودند

یابن رسول الله ما را دستوری ده تا ما را از این قوم بدکردار برازیم
آنحضرت فرمود این قضای پروردگار است و در هر حالت رضای
من در رضای اوست و مرا از نخست این پیمان محکم و این عهد مستحکم
بوده که جان در راه دوست قربانی کنم و همچنین چون کار بر آنحضرت
تنگ شد و تشنگی غالب آمد حمله بر سپاه مخالفان فرمود و از هر سو
ایشان را پریشان ساخته مرکب در آب راند آن رحمت واسعه
اقتضای طبعش چنان آمد که اول مرکب را آب خورد پس از آن خود
تناول نماید بر قدر عنان گسیخته و رکاب زد آن مرکب سر از آب فرو
نبرد و سر باز زد و بزبان حال عرض نمود که تا تو آب نخوری حاشا که
من قطره بدهان کنم و همچنین روایت کرده اند که چون نوباوه آن
سید بشر علی اکبر اذن جهاد از پدر بزرگوار گرفت و بجانب کارزار
شتافت آنحضرت را چون نظر بر طریق محاربه و مجاهده فرزند افتاد
آب بچشمش بگردید و گفت خداوندا گواه باش که من کسی را بحرب این
قوم فرستادم که شبیه ترین خلق خداست برسول گرامی تو و مرا هر
گاه آرزوی دیدار رسول بدل افتادی بروی او نگریستمی خداوندا
برکات ارضی و سماوی را از میان این قوم بردار و ایشان را باهل و زن
و فرزند خود کامرانی منع که ما را بیاری خواندند و بخصومت برخاستند

پس فرمود

پس فرمود یا ابن سعد قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک وسلط
علیک من یذبحک بعدی فی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی
من رسول الله و آواز بلند خواند هی ان الله اصطفی آدم ونوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم پس آن جوان عالی نژاد از کارزار رزم ساز کرد و گفته اند که قریب
بصد و بیست کس را از پای در آورد تا آنکه تشنگی سخت بروی غالب شد
نزد پدر والا گهر آمد و گفت یا ابت العطش قتلنی وثقل الحدید اجهدنی
فهل لک شربة من الماء ای پدر عطش مرا کشته و سنگینی سلاح مرا خسته
نمود آیا نزد تو جرعه آبی بهم میرسد تا بنوشم و برزم این ناکسان بکوشم
آنحضرت فرمود عجب حالتی است که تو جد و پدر خود را میخوانی و ایشان
اجابت تو نمی کنند دهان ای پسر که من زبان خود فرا دهان من آن نو
باوه حیدر کرار زبان در کام پدر نهاد و اشک از چشم کالش جاری شد
حضرت سبب گریه او پرسید گفت ای پدر بخدا قسم دهان تو صد بار از
زبان من خشکیده تر است پس آن حضرت خاتم خود در دهان او نهاد
بمکید و گفت بسوی جهاد شو که زود باشد که جدت ترا از آب کوثر سیراب
کند چون بار دیگر برزم شد و کوشش و کشش بسیار نمود منقذ بن مره عبدی
از کمینگاه جسته و تیغی بر فرق مبارک او فرود آورده دست بگردن مرکب در

آویخته مرکب در این جانبی از لشکرگاه انداخت فریاد برآورد و پدر را
بمعاونت خود خواند آنحضرت رنگ از رخساره اش پریدن گرفت
و دل در سینه طپیدن بر فور سوار شده بعقب آوای آن جوان ناکام
روان شد گویند هشتاد بار بر گرد لشکرگاه بتاخت و فریاد نمود یا
ولدی یا بنی انت آخر الامر مرکب بی صاحب آن نور کریم را دید
راکب چون آن مرکب یافت که آنحضرت جویای لب تشنه است بسمت
اشارت کرد و آنحضرت را بر سر آن کشته راه نمود آن جناب بی اختیار
خود را از روی زین بر زمین افکنده و با فرزند دلبند وداع آخرین نمود

قطعه یکی پرسید از آن گمگشته فرزند ❖ که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ❖ چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است ❖ گهی پیدا و دیگر گه نهان است
گهی بر طارم اعلا نشینم ❖ گهی تا پشت پای خود نبینم

تا در خاطر مستمعان خطور نکند و در دل نکته گیران نخلد که اگر آن جناب
با میل خاطر و شوق وافر تن بشهادت داده بود و این مرتبه را مایه سعادت
میدانست پس اینکه در هر منزل و در هر مقام از آن قوم ملتمس رهائی
بود و از نام و نسب خود میپرسید و بر هر یک از کشتگان تأسف و تحسر
میخورد و چه سبب داشت و چه چیز باعث خواهد بود زیرا که گوئیم اولا منظور

آنحضرت

آنحضرت تمام حجت بر خصم بود که شقاوت آن قوم شقاوت ازلیه کمال
بروز و ظهور کند و مردم بدانند که آنحضرت تا بهر حال راضی شده و شرایط
رعایت و هدایت فرموده و قبول ننمودند دیگر آنکه غالب حرکات و سکنات
و سخنان و مکالمات اهل باطن و صاحبان اسرار بر ظاهر بوده و همیشه
مامور بظاهر و صورت بوده اند که رسول خدا ص آگاه بر اسرار رجال
منافقین بود باز بطریق ظاهر با ایشان معاشرت و مصاحبت میفرمود
و از اینها گذشته جان پاک ایشان طالب ملاقات پروردگار و ملول
از عالم خاک بود که جان جوهری علویست و از عالم دیگر است میل باصل
کند ولی تن و طبیعت چون بحسب اصل از خاکست و مرکب از اضداد
عنصریه چون هنگام تفارق و هلاک رسد متاثر و ملول گردد چنانکه
بر نفس کامل تا یک نیش جاری جلد و متألم گردد که کار تن تألم و تأثر است
و اینها نیز از اقتضاهای تن معمول بود و بر جا بحسب طبع و بشریت
ولی جان پاک ایشان با وجود تألم بدن چون یادی از بزم وصال و تذکر
قرب حضرت ذو الجلال مینمود با کمال شوق و میل تن بدم شمشیر و تیر
میداد چنانکه هر گاه کسی را احتیاج افتد که بسبب خیال مقتضی داغ
بر خود نهد یا نشتر بر بدن زند بخیال نفع در عاقبت کمال میل باین کار دارد
و اجرت دهد تا او را داغ کنند و نشتر بر بدن زنند ولی نظر بطبیعت اقتضا

جسمانیت از آن واع کمال الم و از آن نشر غایت تنفر بهم رساند باز رجوع
کنیم بر سر داستان در روایات معتبره منقولست که چون آن گروه
شقاوت اثر گرداگرد آن نور دیده خیر البشر را احاطه نمودند و آنجناب
یقین بر جدال و قطع بر قتال نمود با اصحاب خود فرمود قد ترى ما ترون
من الامر و ان الدنیا قد تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها و استمرت
حتى لم یبق منها الا کصبابة الاناء و الا خسیس عیش کالمرعى الوبیل الا
ترون الحق لا یعمل به و الباطل لا یتناهى عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربه
و انی لا ارى الموت الا سعادة و الحیاة مع الظالمین الا برما و انشا
متمثلا عربیه سامضی فما بالموت عار على الفتى ⁂ اذا ما نوى خیرا
و جاهد مسلما ⁂ و واسى الرجال الصالحین بنفسه ⁂ و فارق مذموما
و خالف مجرما ⁂ اقدم نفسی لا ارید بقائها ⁂ لتلقى خمیسا فی الهیاج
عرمرما ⁂ فان عشت لم اندم و ان مت لم الم ⁂ کفى بک ذلا ان تعیش
و ترغما ⁂ یعنی تحقیق که فرود آمد بر ما از روزگار آنچه می بیند و بدرستیکه
دنیا و حالات دنیا دگرگون شد و بر یک حالت نماند و برگشت خوشی
روزگار و بر این حالت جاودان و پایدار بماند تا آنکه باقی نماند مگر بقدر
آبی اندک که در ظرف بماند و مگر زندگانی پست و مقدار چون چراگاهی
زشت و بد آیا نمی بینید که حق را کسی عمل نکند بآن و باطل را کسی ترک نمی نماید

واز دست

واز دست نمی دهد باید مرد صاحب ایمان را که میل نماید بموت و لقاء
پروردگار خود و بدرستیکه من نمی بینم مرگ را مگر سعادت و زندگانی
با ظلم پیشه کان را مگر مایه ملالت و رنج پس آنحضرت اشعاری چند خواند که
مضمونش این بود زود باشد که من در گذرم زیرا که مرگ بر جوانمرد عار
نبود هرگاه قصد کند نیکوئی را و جهاد کند و حال آنکه مسلمان باشد
و مواسات نماید بر مردمان صاحب صلاح و بدل او بجان خود و جهاد
کند و بخواهد که از بدیها اجتناب کند و از مجرمان مخالفت ورزد و بدرستیکه
من پیش می افکنم جان خود را در حرب و نمیخواهم بقای خود را تا ملاقات
کند با لشکری عظیم که در هنگام مبارزت بسیار باشند پس اگر زنده مانم
کس مرا بد نگوید و اگر بمیرم کس مرا ملامت نکند و تو که زندگانی می طلبی
بس است ترا مذلت همینکه بمانی و ذلیل باشی و همچنین در بعضی
اخبار وارد است که چون آن جناب را از یاران جانی و مددکاران وفا
تنی باقی نماند و فریاد استغاثه هل من ناصر ینصر آل محمد المختار در
داد در طایفه انس که با او از یک جنس می بودند اجابتی نکردند و اعانتی
ننمودند اما گروهی از جنیان بابدا و آن سید الناس جان بالیقینی
ثابت و قلبی مطمئن فرا آمدند و بزرگ و سرور ایشان عفر را که جنی
بود در رکاب آن حضرت را بوسه داد و اذن قتال و دستوری جدال خواست

آنجناب پس از استفسار از حال ایشان فرمود خدا شما را جزای خیر دهاد
بجای خود اندر شوید که مروت و انصاف اقتضا نکند که شما با این گروه
مخاصمت برائید و بمحاربت گرائید زیرا که شما ایشان را به بینید و از
ایشان بسیاری بقتل رسانید ولی ایشان شما را ننگرند و تلافی نتوانند
کرد و این از مروت و قانون فتوت ها دور است دوباره بعرض رسانیدند
که ما نیز بصورت آدمیان برائیم اگر از ایشان کشیم دفع خصمان ترا
کرده باشیم و اگر ایشان ما را بکشند مایه رفع درجات ما بود و فیض
شهادت را ادراک کرده باشیم آنحضرت فرمود حسنتم نیکو یاری کردید ما را
معاونت نمائید و بجای خود اندر شوید که مرا پس از عزیزان جان نثار
و دوستان عالیمقدار خصوصاً پس از برادری چون عباس و فرزندی
چون علی اکبر زندگی سزا نبود و عیش فرخنده نگردد و مرا جز از خدای
کارساز بدیگری نیاز نبود و میل ملاقات پروردگار خود دارم للمؤلفه

ای ترا در سر هوای این و آن   خانه خالی کرده جای این و آن
جز بخالق دل مدار امیدوار   کز خلایق می نیاید هیچ کار
غیر یزدان چون جهان یکسر فناست   پس نظر جز بر خدا بستن خطاست
هر چه بینی در جهان هیچ هیچ   در حقیقت جز خدا هیچ است هیچ
بنده بگذار آرزو جوی از خدا   شاه چون باشد چه خواهی از گدا

ای خنک

ای خنک آنکو درین ره چون خلیل   روی آورد از خدا با جبرئیل
آن شنیدستی که نمرود لعین   با خلیل الله چو کرد آغاز کین
در دل آتش فکندش از خواریش   جبرئیل آمد بعزم یاریش
گفت اگر خود حاجتی داری بگو   گفت دارم حاجت اما نی بتو
حاجتم باشد ولی با آن جلیل   که بود حاجت بر او صد جبرئیل
اینچنین مردی بزرگ ملت است   در خور تشریف عز و خلت است
الحق ابراهیم داد صدق داد   آفرین بر آل ابراهیم باد
افتخار آل ابراهیم اوست   کو چو ابراهیمش اندر طبع و خوست
رهبر کونین و نور مشرقین   پور حیدر سبط پیغمبر حسین
کو بجود بگزید انواع بلا   رخش همت راند سوی کربلا
جذبه شوقش عنان از کف ربود   داد در راه خدا هر چش که بود
کرد قربان پس تن آزاده را   هم برادر هم برادرزاده را
از سر بگذشت و از یاران خویش   عاشقان را این بود آئین و کیش
تا بماند او بیکس و تنها و فرد   همچو خور بالای چرخ لاجورد
اندر آن هنگامه شه یکتا نه   گرد او جز دشمن خونخواره نه
خصم یک صحرا و یاور هیچ نه   همعنان جز رنج پیچاپیچ نه
دوستداری نی مددکاریش نه   شاه در میدان علمداریش نه

بی خبر یعنی بی معنی بی کسی | ناکسان در قصد خون بیکسی
گشت جویای تنی از اهل راز | نعرهٔ هل من معین کرد ساز
یعنی اینجا کوی صدقست و صفا | الصلا ای پاکبازان الصلا
هر کرا باشد سر سودای دوست | گو بیا سر کن فدای پای دوست
بسکه دعوت کرد و صدیقی نبود | مرد راهی اهل توفیقی نبود
تا بجلوگاه وحدت گو برد | یار میدان سعادت گو برد
فرقه جن و ملک را دل بسوخت | زانسیان چون آتش کین بر فروخت
سروران آن دو قوم از فوج خویش | جیشی آورده بداد اندازه بیش
کای شه بی لشکر ای اصل هدی | ای ترا جن و ملک یکسر فدا
ما هم از اخلاص کیشان توایم | سینه ریشان دل پریشان توایم
در غریبی زور بازوی توایم | بنده درگه سگ کوی توایم
انسیان کشتند اگر در کینه گرم | اینچنین کشتند از خساره شرم
با فدای شه در که در ماندگی | ناید از ما بندگان جز بندگی
خصم مینالیم و دشمن می کشیم | گو رود جان گو برو ما زین خوشیم
سر نتابیم از دم شمشیر و تیغ | ننگ باشد از تو جان کردن دریغ
بنده فرمانیم و تن در داده ایم | بر سر فرمانی بجان استاده ایم
حاجتی گر داری ای حاجت روا | بار فرمان کن که گردد روا

متحیر آن

متحیر آن خلیل اینها شنفت | چون خلیل الله ببین با خود چه گفت
کای گروه صدق کیش خوش نهاد | حق جزای خیرتان یکسر دهاد
حق پرستی را چنان چون میسزد | بر گزیدید اجرتان بادا مزید
لیک ما را سوی غیر حق نه روست | خود نمیخواهیم حاجت جز دوست
در طریق عاشقی باشد گناه | جز بسوی معشوق افکندن نگاه
شرک محض آمد بر اهل نجات | یاد کرکس کردن از حق التفات
دوست خواهم دوست خواهم دوست دوست | زانکه اصل آرزویم دوست اوست
گر رسد تیغ بلا بر تارکم | رو نتابم روی تا جنبد رگم
دوست در آغوش و انکه فکر غیر | یار اندر بزم و ما هر سو بسیر
بر حسین الحق شد این منصب تمام | ای برادر از حق درود از ما سلام

لمؤلفه المجلس الثانی علیه الرحمه

حقیق ان اذرف دمع عینی | والطم جبهتی والوجنتین
سزاوارست که فرو بارم اشک چشم خود را | و طپانچه زنم پیشانی و رخسار خود را
حری ان دمت بنابات | فحالت بین افراحی و بینی
سزاست که بنابات ناله گرفتار شوم | و حایل شود میان شادی و میان من
جدیر ان ادیم علی ضجیج | وسکب الدمع فی رزء الحسین
سزاوارست که مدام شوم بر ناله کردن | و فشاندن اشک چشم در مصیبت حسین ع

مصائب كلما خطرت ببالي   تراني مثل حين جاز حيني

مصيبتها كه هر گاه بخاطر بگذرد   مرا بيني مثل [illegible]

حسين شبل مولانا علي   هزبر الكبد ضرغام الحنين

او حسين كه زاده مولاي ما علي است   كه شير [illegible] بود و [illegible] حنين بود

وقال المصطفى مني حسين   اذا نسبوا واني من حسين

وگفت پيغمبر در حق او كه من از حسينم   در هنگامي كه نسبت [illegible] و حسين از من است

امام قال فيه وفي اخيه   لعرش الله كانا قرطين

امامي كه پيغمبر در حق او و برادرش فرمود   كه عرش خدا را هستند دو گوشوار

وكانا قرتي عين الرسول   وقد سماهما الريحانتين

و بودند او و برادرش دو چشم رسول خدا   و ناميد ايشان را دو ريحانه

رسول الله قد وصى عليا   مرارا في محاماة لذين

رسول خدا وصيت كرد علي را   بارها در جانب داري و نگاهباني اين دو

فقدم في الجدال بنو علي   على سبطي رسول العالمين

همه پيش [illegible] در رزم پسران علي   [illegible] پسران [illegible] دو سبط

وعلله علي وارتضاه   بان يدي تحامي المقلتين

و سبب آن را علي عليه السلام ذكر فرمود [illegible] كه دستها [illegible] نگاهباني چشم

فوااسفا على السبط المعنى   معري القلب من دين ودين

پس وا [illegible] سبط پيغمبر كه در شغف افتاده بود   با آنكه دل او خالي بود از هر چه [illegible]

وبالمعنى عليه لما اعتراه   من الكربات ملأ الخافقين

و او [illegible] بر آن چون بر او وارد شد   از كربها [illegible] عالم

سرى من ارض مكة مع رفاق   الى كوفان ابناء بعداين

حركت كرد از زمين مكه با همراهان   بسوي كوفه [illegible] از [illegible]

خبيرا بالرزايا وارتضاها   وقلب البر بين الاصبعين

و خبر داشت بر مصيبتها و تن داده بود   [illegible] دل [illegible] بين [illegible]

فلاقته اللئام وحاصروه   بجيش قد احاطوا المشرقين

پس برخوردند با او لئيمان و فرو گرفتند او را با لشكري كه فرو گرفته شرق و غرب را

فاصبح من دم الاوداج منه   خضيبا شيبه والمرفقين

پس روز كرد حالتي كه از خون رگهاي او خضاب بود ريش و دو مرفق او

فمن بذل النفوس عليه دين   فجاء معجلا لاداء دين

پس گويا از جان فشاندن بر او وام بود   پس شتابان آمد براي اداء وام خود

بلى سبقت مع الرحمن منه   عهود لم يخالطها بمين

چه پيش از اين بود با خدا از او   عهدها كه به خلف و نقض نبود

الحديث

عن جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعلي ع قبل موته بثلاث سلام الله عليك ابا الريحانتين

أوصيك بريحانتي من الدنيا فعن قليل ينهد ركناك والله
خليفتي عليك فلما قبض رسول الله ص قال علي هذا احد ركني الذي
قال رسول الله ص فلما ماتت فاطمة صلوات الله عليها قال علي ع
هذا ركن الثاني الذي قال رسول الله ص در خبر است از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه که گفت شنیدم از حضرت رسول صلعم که میفرمود
آنحضرت با پسر عم و خلیفه خود امیر المؤمنین علی ع پیش از آنکه وفات
آنجناب در رسد به سه روز که سلام خدا باد ترا ای پدر دو ریحانه من
وصیت میکنم ترا در حق دو ریحانه من در دنیای فانی پس بدرستیکه بهمین
نزدیکی از پای در آید و ویران شود دو رکن رکین تو و خداوند ترا یاری
کند بجای من جابر گوید که چون حضرت رسالت پناه ص وداع عالم فانی
نمود و روی بملک جاودانی نهاد شیر پروردگار و صاحب ذو الفقار
فرمود که این یکی از آن دو رکن بود که رسول خدا بشکستن و انهدام او
خبر داد و چونکه پس از روزی چند سیده نساء از این جهان بی ثبات
رهائی و نجات یافت و با کمال فسردگی و پریشانی حال ترک دنیا گفت
و بوصال پدر بزرگوار شتافت دیگر باره مولای متقیان و امیر مؤمنان
فرمود که اینست آن رکن دیگر که پسر عم رسول خدا مرا از انهدام آن
آگاهی داد و اطلاع فرمود مخفی نیست که وصیت جناب رسالت مآب

جناب امیر

امیر مؤمنان را دربارهٔ حسنین خالی از تلمیح و ایراد وهمی نبود زیرا که او
مهر پدر دربارهٔ فرزند محتاج بتاکید و مبالغه نیست خاصه پدری
چنان و فرزندانی چنین گذشته از آن امیر مؤمنان ع بر خفایای امور
و خفایای کار جمهور عالم و دانا بود چه رسد بعلو مرتبت فرزندان
خویش که اظهر من الشمس و ابین من الامس بود و شیء آنکه واقف بود بر اسرار
نهو ❖ بر مخلوقات چون پیش او ❖ آنکه بر افلاک رفتارش بود ❖
بر زمین رفتن چه دشوارش بود ❖ پس مطلب اهم و مقصد اتم از این
وصیت اظهار این سر بر اغیار و انکشاف جلال رتبه فضیلت و شرافت
تا آگاه گردند که جائیکه رسول خدا وصیت آن دو بزرگوار را بامیر
مؤمنان فرماید و تبلیغ و تاکید در آن نماید حال و بار دیگران چه بود و در
حق دیگران چه گوید بلی ابوذر چرا اندوهناک نباشیم و سینه و جان را
نخراشیم که حسن و حسین را که رسول خدا دو ریحانه خود خواند و با آنکه مهر
پدری چون امیر المؤمنین ع با فرزندانی چون حسنین بنهایت بود و تکیه
بمنتهی الغایت باز بجهت اطمینان قلب سفارش ایشان را بامیر مؤمنان ع
مجدداً نمود و وصیت موکد فرمود ولی دریغ که پس از ارتحال حضرت
رسالت مآب و جناب ولایت انتساب آن دو ریحانه تازه را از تندباد
ظلم و ستم لطمات بی اندازه روی داد یکی را در آب زهر ناب پژمرده و دیگری را

از بی آبی در معرض اضطراب و التهاب شدند قال الوصال علیه الرحمه
دانی بحسین و حسن آن فخر بشر ❁ بگذشت چها از امت پیغمبر ❁
الماس پر آب و آب پر الماسی ❁ آنرا بگلو رسید و آنرا بجگر ❁
در عجبم که این امت بی آزرم و این فرقه بی شرم در پیشگاه خدائی و در
معرض عتاب داوری چگونه بروی پیغمبر خدا توانند نگریست
بلکه دمی در آن موقف توانند زیست الحق خوب رعایت دو ریحانهٔ
رسول خدا و دو گوهر سید انام کردند جناب رسالت مآب بفحوای آیهٔ
شریفه قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی اجر رسالت و جزای
پیغمبری خود را در دوستی نزدیکان و عطوفت با بستگان خود منحصر
فرمود و تلافی زحمات خود را در دین مبین که عشری از عشر آن
صد طومار نیاید در ملاحظه اولاد و ملایمت با احفاد خود قرار داد
و همچنین حضرت امیر مومنان با آن همه رنج و مشقت سعی و دقت که در
ترویج دین و اعانت سید المرسلین فرمود منظور نظرش از زحمت بدگوهر
آن بود و وجهه همتش چنان بود که حرمتش را نگاه میدارند و حرمتش را
خوار و بیمقدار نمیشمارند الحق منظور آن دو بزرگوار و توقع آن دو
صاحب اقتدار را خوب بعمل آوردند و حرمت اشبال ایشان را نیکو نگاه
داشتند اکنون شرح خوابی که بر آن دو نور دیده حضرت رسالت مآب

و قرة العین

و قرة العین حضرت ولایت مآب وارد آمد بر شماریم تا سامعان آزرم
نمایند و در تعزیت داری گرم شوند نخست آنکه با پدر بزرگوار ایشان
پس از رحلت جناب رسالت مآب نیز کینها باختند و دغلها ساختند
خلافتش را که جامه بود که بر قامتش دوخته بود در گرفتند و ملک طلق او را
غصب کردند بر بازویش بستند و دل او را با نواع جسارتها خستند
و آنچه در حال حیات بر آن مهتر اهل نجابت کردند چه حاجت بنامه بطومار
در نمی گنجد پس از آنکه این جهان فانی را بدرود نمود با آن نوباوگان
از جمله انواع اذا و جسارت کردند بزرگترین مصایب آنکه معبر هست
که نزد هر فرزند دون نام پدری زبون را شنیدن و خواری بر پدر دیدن سخت
گران آید و تا جان دارد در دفع آن مقالات پافشارد و آنها را ناگفتنی
باک شرم نمودند و در آن کار شنیع هیچ تقصیر ننمودند چنانچه از
مخالف و موالف روایت شده که وقتی معاویه نامه باطراف نوشت
که هر که شما از فضیلت ابوتراب با مردمان بشمارد من او را از امان
خود بیرون کنم و ذمه من از وی بری باشد پس خطیبان در هر شهر بر
منبرها برآمدند و ناشایسته چند که شایسته خود ایشان بود بر آن
نسبت دادند و سب و لعن بر آنجناب نمودند و خود را از ولای آن جناب
بیزار ساختند و در هر گوشه که یکی از دوستان ایشان را یافتند آوردند بانواع

عفو ایشان مبتلا کردند و بدار آویختند و میل در چشم ایشان کشیدند و از هر
کس منقبتی در باب ایشان می شنیدند آن کس را و قبیله و عشیرهٔ ویرا
سیاست می نمودند و انعام و اجرای او را از دفتر معاویه بیرون میکردند
کار دوم آن معاویه کتب الی عماله فی جمیع الآفاق ان لا تجیزوا لاحد من
شیعة علی و اهل بیته شهادة و کتب الیهم ان انظروا من قبلکم
من شیعة عثمان و محبیه و اهل ولایته والذین یروون فضائله و مناقبه
فادنوا مجالسهم و قربوهم و اکرموهم و اکتبوا الی بکل رجل منهم و اسمه و
اسم ابیه و عشیرته روایتست که معاویه علیه الهاویه نوشت بجانب
حکام و عمال خود که در تمامت آفاق بودند اینکه قبول ننمایند شهادت
احدی از شیعیان امیر المومنین و اهل بیت او را و نظر کنید و ببینید که
کیست از دوستان عثمان و محبان او و آنها را که حب او را در دل دارند و
بیان فضایل و مناقب عثمان مینمایند که جایگاه ایشانرا بیفزایید
ایشانرا مقرب سازند و کرامت و احسان کنند و گفت نام ایشان و نام
پدر ایشان و خویشاوندان ایشانرا بنویسید تا احسان کنند و عطیه بخشند
و همچنین این گروه بدعاقبت پس از شهادت امیر مومنان با حضرت امام
حسن بیعت نمودند و نخست نقض عهد آن جناب کردند و نامه ها در
نهانی بمعاویه نوشته و در عهد کردند که آنحضرترا گرفته و بسته بآن ملعون

سپارند

سپارند و در خدمت او شصت و نه هزار تن بودند و با او نماز میکردند
و در رکعت ثانیه تمام از دور او متفرق شدند چنانکه روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسن ع بقصد محاربه معاویه بساباط مداین رسید بجهة
امتحان اصحاب بمنبر شد و منادی ندا نمود برای جماعت پس آن حضرت
فرمود الحمد لله کلما حمده حامد و اشهد ان لا اله الا الله کلما شهد شاهد
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه علی الوحی صلی الله
علیه و آله اما بعد فوالله انی لارجو ان اکون قد اصبحت بحمد الله
و منه و انا انصح خلق الله لخلقه و ما اصبحت محتملا علی امرء مسلم ضغینة
ولا مریدا له بسوء ولا غائلة و ان ما تکرهون فی الجماعة خیر لکم مما
تحبون فی الفرقة و انی ناظر لکم و لانفسکم فلا تخالفوا امری و لا
تردوا علی و انی غفر الله لی و لکم و ارشدنی و ایاکم لما فیه المحبة
و الرضا ناصر لما فیه صلاحکم و الاسلام یعنی سپاس با خدایرا تا سپاس
کننده سپاس کند و شهادت میدهم که بجز خداوند تعالی جل ذکره خدای
دیگر نبود تا شهادت دهد شاهدی و شهادت و گواهی میدهم اینکه
محمد بندهٔ خاص رسول گرامی خداست و فرستاد او را بحق و امین گرد
او را بر وحی خود و بعد پس بخدا قسم بدرستیکه من امید دارم که بوده
باشم بفضل خدا و احسان او دلسوزترین خلق خدا برای خلق و امید دارم

که صلح نمایم که کینه از مسلمانی داشته باشم و نه مسلمانی را بکار برده و پای کجی
افکنم و بدانید بدرستیکه آنچه را که شما مکروه دارید در جماعت بهتر از
آن چیزیست که آنرا دوست دارید در تفرقه و خصومت و بدرستیکه
من اراده دارم کار شما را پس خلاف ننمایید حکم و امر مرا و بر من مشورید
و اختلاف منمایید بدرستیکه من ناظرم و بصیرم در آنچه مصلحت شما
در آن باشد چون خطبهٔ آنجناب باخر رسید جمعی از لشکریان بشوریدند
و گفتند لقد کفر الحسن کما کفر ابوه و از گرد آن سبط خیر البشر کالجراد
المنتشر متفرق شدند و سجاده از زیر آن حضرت آزاده کشیدند و لباس
او را بر تن مبارکش پاره پاره کردند ملعونی جراح نام خنجر زهرآب داده
بر ران آن حضرت زد که باستخوانش رسید و همچنین بیری موصلی که از
بصارت و بصیرت عاری بود عصای خود را آلوده بزهر کرده در حین
حرکت آن عصا را بر پشت پای آن جناب نهاد و قوت نمود تا فرو شد
تا آنکه آنجناب چون اینگونه غدرها دید با معاویه مسالمه و مصالحه نمود
و یکی از شرایط صلح ترک سب و لعن بر پدر بزرگوارش را قرار داد و لکن
با کمال بی شرمی این خواهش نیز از او نپذیرفتند پس از مبالغه و تاکید
قرار داد که در مجلسی که آنحضرت حاضر بود سب علی ع ننمایند و دهان
و دشنام امیر المؤمنین نگشایند باز دست از وقاحت برنداشتند و آنجناب را

ملامتها

ملامتها کردند و توبیخها نمودند چنانکه گویند یکی از صحابه آن جناب بر او
فرود آمد و گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین آن حضرت فرمود و علیک
السلام من مذل مؤمنان نیستم بلکه من اصحاب خود را در محاربه و جهاد
سخت دل اکراه و بی رغبت یافتم نخواستم بجبر خون مسلمانان ریخته شود
و شیعیان خود را بدست دشمنان افکنم والله اگر ما با کوهها و درختها
بجنگ معاویه می شدیم آخر الامر این امر او را بودی و نیز منقول است که
چون آن جناب بمدینه تشریف آوردند شخصی باو خطاب نمود که یا مسود
وجوه المؤمنین آن حضرت متاثر شده فرمود مرا سرزنش مده که بتحقیق
این امر بر رسول خدا در حال حیات ظاهر شده و از این معنی آشفته خاطر
گشت و بسبب تسلی آنجناب سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نازل آمد و با وجود
آنکه آنحضرت مصالحه فرموده و انزوا و گوشه گیری اختیار کرد باز بهر
قسم از هر گوشه در پی ایذا و آزار او برآمدند چند فقره او را مسموم
کردند چنانکه در روایت معتبره مرویست که چون معاویه در مصالحه با آن
حضرت شرط نموده بود که چون او را مرگ در رسد تعیین خلیفه ننماید و کسی را
معین ننماید از آن بیم که مبادا که پس از وی حضرت امام حسن مدعی خلافت
گردد و این امر او را مسلم نشود کینها آغاز نهاد و حیلها سگالید که آنحضرت را
پیش از مرگ خود شهید نماید تا آخر جعده بنت اشعث را بکماشت و به

مواعید بفریفت تا سوده الماس در آب کرده و آنجناب را بخورانید و آن
زهر در جگر آن جگرگوشه رسول و قرة العین بتول کارگر آمد و پاره‌های
جگرش از حلق بطشت فرو ریخت و چند آنکه اصحاب و احباب از
کننده این عمل تا صواب جویا شدند فرمود پدر و جد من عمار و رود در
ننموده‌اند و ما اهل بیت نیز عمار ننموده‌ایم و تا اکنون مرا چند کرت زهر خورانیده
و کارگر نشد تا امروز که اجل من فرا رسیده و کردند با من آنچه کردند در تاریخ
ابن خلکان مسطور است که چون حضرت امام حسن ع مریض شد مروان حکم
معاویه را اطلاع داد و معاویه باو نوشت که بزودی مرا از احوال حسن آگاهی
ده تا آنکه آنجناب وفات فرمود خبر بآن ملعون رسید چون از این مقدمه اطلاع
یافت تکبیری بلند بجهت اهل شام با او تکبیر گفتند زنی از حرم او بآن ملعون
گفت خدا چشم ترا روشن کند بسبب آنچه تکبیر گفتی آیا چه حکایتست و سبب
تکبیر تو چه بود معاویه گفت که حسن ابن علی از این عالم ارتحال نموده آن زن
گفت آیا بمرگ پسر فاطمه شادی می‌کنی و تکبیر میگوئی گفت تکبیر من از روی
شماتت نبود بلکه از جهت آن بود که خاطر من از این حکایت آسوده شد
دلم آرام گرفت پس ابن عباس بر او داخل شد گفت یا ابن عباس هیچ دانی
که در طایفه تو چه واقع شده گفت نمی‌دانم مگر آنکه ترا سخت شادمان می‌بینم
و آواز تکبیر ترا در شهر شام بلند می‌یابم آن ملعون گفت بدرستیکه مرد حسن

ابن علی

ابن علی ابن عباس باسه کرت گفت رحم الله ابا محمد بخدا قسم معاویه گور بست
او گور ترا نخواهد مسدود کرد و عمر او بر عمر تو نخواهد فزود و این را
که تو نیز در پیش داری و بدانکه اگر ما بمصیبت حسن مبتلا شدیم و حسن از
میان ما برفت بدرستیکه بمصیبت رسول خدا نیز مبتلا گشتیم و رسول خدا
نیز از میان ما برفت خدا ما را صبر دهد در این مصیبت و جبران کسر و اجر
این بلیه دهد ما را و پس او ما را معین کرده بجای او و در تاریخ دیگر مسطور
است که چون خبر شهادت امام حسن ع بمعاویه رسید بسجده افتاد و شکر
خدای بجای آورد و بعضی از شعرا این چند بیت در حق او گفته‌اند بیت

اصبح الیوم ابن هند شامتا ❀ ظاهر النخوة اذ مات الحسن
یا ابن هند ان تذق کاس الردی ❀ تک فی الدهر کشیء لم یکن
لست بالباقی فلا تشمت به ❀ کل حی للمنایا مرتهن

یعنی صبح نمود پسر هند در حالتیکه شماتت می‌نمود و اظهار غرور
و نخوت میکرد در هنگامیکه مرده بود حسن ابن علی ع ای پسر هند اگر تو
نیز جام مرگ از کشی خواهی شد در روزگار نیست و نابود تو نیز در جهان
باقی نخواهی ماند پس شماتت مکن باو که هر زنده اسیر چنگال مرگ خواهد
شد و نیز پس از رحلت آنحضرت از دفن نمودن او را در روضه پاک
سید لولاک مانع آمدند و نگذاشتند که در جوار جد بزرگوار باشد و چه

مطهرش را تیر باران کردند چنانکه منقولست که چون آن جناب ارتحال
فرمود طایفهٔ بنی هاشم او را به تشییع جنازه حاضر آمدند و جسد مطهرش را
برداشته بروضهٔ حضرت رسالت پناه روان شدند عایشه از این معنی
اطلاع یافته با گروهی ناپاک دین خالی از یقین آهنگ ایشان کرد و خود
استری نشسته ایشانرا ممانعت نمود از دفن آن حضرت در آن زمین و ایشان
ممتنع شدند و محمد ابن حنیفه و بقولی عبدالله جعفر ابن حیث بر خواند بیت
تجملت تبغلت وان عشت تفیلت ✤ لک التسع من الثمن وبالکل تصرفت
یعنی ای عایشه یکروز بر شتر می نشینی و مراد از آن غزو جمل بوده و یکروز
بر استری می نشینی و اگر چندی دیگر بمانی بر فیل خواهی بر نشست حصهٔ تو
از خانهٔ رسول خدا نه یک از هشت یک بیشتر نیست و بکلی انجا را مالک
شده و تصرف نموده چه شده است ترا که مانع میشوی از آنکه جگرگوشهٔ
رسول خدا را پهلوی جد مطهرش دفن کنند وی در غضب شد و بحرب
ایشان فرمان داد کار نزاع و جدال بالا گرفت بقولی هفده چوبه تیر
بر بدن مطهر آن مسموم شهید فرونشست عاقبت حضرت سید الشهدا
نظر بوصیت برادر دفع آن فتنه و شر فرمود جسد مطهر نور دیدهٔ خیر
البشر را در بقیع بخاک سپرد این بود مجملی از آنچه با این ریحانهٔ رسول
معمول داشتند اما چه گویم از سلوکی که با ریحانهٔ دیگر جناب رسالتمآب بجا

آوردند

آوردند که بصد طومار درنگنجد و بوصف درنیاید بعد از وفات
برادر مهرپرور تا معاویه در حیات بود از وی کمال بی مهری و جفا تحمل
دید چنانچه پس از وفات حضرت امام حسن ع معاویه چون شنید که بعضی
(نامهٔ معاویه بامام حسین) از اهل کوفه نسبت بجناب سید الشهدا اظهار اخلاص مینمایند این نامه
بآنحضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الی الحسین ابن علی اما
بعد فقد بلغنی عنک امور و اسباب توجب مخالفتک و اعلم ان من اعطی
صفقة یدیه لجدیر بالوفاء فلا تستخفنی الی قطیعتک فانی متی اکرمتنی اکرمتک
ومتی انکرتنی انکرتک ولعمری لقد کان ابوک من قبلک وکان خیر منک
وقد اغنه و اعلیه فلا تشق عصا هذه الامة ولا یغرنک قول السفهاء
الذین لا یعلمون والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته یعنی بدرستیکه
رسیده است مرا از تو کارها و سببهائی که باعث مخالفت تو شود با من
و بدان و درستیکه هرکس با کسی دست پیمان داد سزاوار است وفا نمودن
بآن پس نشان مکن مرا بر بریدن خود از من زیرا که تا تو مرا گرامی داری من
ترا گرامی دارم و چون انکار من کنی من انکار تو نمایم و بجان خودم
(نامهٔ سید الشهدا بجواب معاویه) قسم که بود پدر تو به از تو و تباه کردند بر او روزگار را پس عصای تفرقه
امت مشو و ترا نفریبد گفتهٔ سفیهانی که هیچ ندانند والسلام آنجناب
نامه وی بخواند و در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین ابن

علی ع الی معاویة ابن حرب اما بعد فقد بلغنی کتابک وفهمت خطابک
ومعاذ الله ان انقض عهداً قد عهده الی اخی الحسن واما ما ذکرت
من الکذب فانما رواه الیک النمامون والمشاؤون المفرقون من الجماعة
فلا یستخفنک الذین لا یوقنون والسلام علی من اتبع الهدی یعنی
بدرستیکه نامه ترا دیدم ومطلب تو فهمیدم وپناه میبرم بخدا از شکستن
عهدیکه برادرم حسن ع با من بسته واما آنچه ذکر کرده از قولهای دروغ
بدرستیکه بتو خبر داده اند سخن چینان ومیانه بهم زنندگان که جماعت
خلق را پراکنده نمایند پس سبک نکند ترا قول آنان که از اهل یقین
نیستند والسلام ونیز بارها آنجناب را اکراه در بیعت یزید علیه اللعنه نمود وتهدید
وتخویف بکشتن کرد وآن حضرت سرباز کشیده فرمود مرا با حیات دنی فهما و
خماری قمار چکار هست تا باین کار زند و پس از فوت او چنان کار را بر او
تنگ گرفتند که از مدینه فرار اختیار کرد وبجانب مکه شتافت وبیت الحرام را
که همه حیوانات در آن با امن اند امان ندادند چنان بر آن بی حیایان صاحب عیب
ومقام تنگ نمودند که در آنجا نیز مجال زیستن نیافت واز طرفی منافقان
کوفه قریب به دوازده هزار نامه پی در پی بدو نوشتند ناچار از مکه پیش از
ادای مناسک حج در روز ترویه مهاجرت فرمود وعیال واطفال خود را
همراه برداشته بکوفه ارتحال نمود وصورت نامه که کوفیان باتفاق بدین

اجتماع

نامه اهل کوفه بآنجناب

اجتماع بآنحضرت نوشتند این است بسم الله الرحمن الرحیم
للحسین بن علی امیرالمؤمنین ع من شیعته وشیعة ابیه علی ع اما بعد فان
الناس منتظروک ولا رأی لهم فی غیرک فالعجل العجل یا ابن رسول
الله لعل الله تعالی ان یجمعنا بک علی الحق ویؤید بک المسلمین والاسلام
وعلیک سلام الله وبرکاته یعنی این نامه ایست بسوی حسین بن علی ع
از شیعیان ودوستان وی و پدرش علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه
مردمان همه مردمان چشم براه تو اند وبجز تو دیگری را
ندارند پس بشتاب ای پسر رسول خدا شاید که خداوند تعالی جمع
فرماید بواسطه تو ما را بر حق وقوت دهد بجهت تو مسلمانان واسلام را
وبر تو باد سلام خداوند وبرکات او وهمچنین ابو مخنف از نقل
نوشته که چون خبر شهادت حضرت امام حسن ع بکوفه رسید اهل کوفه در خانه
سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند ونامه خدمت حضرت امام حسین ع
نوشتند وصورت آن نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم الی الحسین ابن
علی ع من شیعته وشیعة ابیه اما بعد فانا نحمد الله الذی لا اله الا هو ونصلی
علی محمد واله وقد اتصل الینا موت اخیک الحسن فرحم الله تعالی یوم ولد
ویوم یموت ویوم یبعث حیا وغفر الله له ذنوبه وتقبل حسناته والحقه
بابیه وجده وعظم لک الاجر فی الرزیه فانا لله وانا الیه راجعون

فاصبر یا ابا عبد الله علی مصیبتک فعنک لنا خلف الماضی وانت
نعم الباقی ونحن شیعتک وانصارک المصابون بمصیبتک المحزونون
لحزنک وغفر الله ذنبک ورفع ذکرک وشرح صدرک ورد علیک حقک
والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته یعنی بدرستیکه سپاس میگوئیم خدای را
که خداوندی نیست و درود میفرستیم بر محمد و آل او و بدرستیکه رسید
ما را خبر مرگ برادرت حسن پس خدا او را رحمت نمود در روزیکه زائیده
شد و در روزیکه مرد و در روزیکه برانگیخته شود از خاک و بیامرزد خدا
او را و نیکوئیهای او را قبول فرماید و او را ملحق فرماید بجد و پدرش
و اجر ترا بیفزاید در مصیبت او پس همگی ما از جانب خدا بوده ایم و بسوی
او بازگشت کنیم پس شکیبائی کن یا ابا عبد الله بر مصیبت برادرت زیرا
که تو جانشین رفتگان و یادگار گذشتگانی و ما جمله شیعیان توایم
و یاران تو و با عزای تو شریکیم و با حزن تو محزونیم خدا ترا بیامرزد
و دل ترا بگشاید و آوازه ترا بلند کند والسلام و همچنین نوشتند
که معاویه که دشمن تو و دشمن پدر و برادر تو بود از دنیا ارتحال کرد
و اینک پسر فاجر فاسق او اراده بزرگی بر اهل اسلام دارد ملتمس آنکه
تو ما را دریابی و دستگیری کنی و هدایت فرمائی تا در رکاب تو با آن فاجر
فاسق مقاتله کنیم و جانهای خود را فدای جان تو نمائیم فاقبل الینا فرحا

مسرورا

مسرورا مبارکا سدیدا رشیدا اماما خلیفة مهدیا و پس از این نامها
کمال غدر و نقض عهد کردند و چنان کسانیکه نامه باو نوشتند و او را
بسوی خود طلبیدند کمر بخون آن مظلوم بستند و تیغ بر روی او کشیدند
و آن فاسق همانی که بامید مال و جاه در بین راه بآن جناب ملحق شدند
چون کار را دیگر گونه یافتند کمال بی وفائی بجا آورده از وی مفارقت
کردند و نخستین احسان و اکرامی که در میزبانی اهل کوفه بآن جناب کرده
آن بود که عمرو ابن حجاج با پانصد سوار موکل بر آب فرات شد تا آن
جناب و همراهان او را از آب ممانعت کنند ع چون وارد شدند حضرت مهمان
کربلا منقولست که حضرت سید الشهداء از پسر سعد شوم خواهش فرمود
که با من یکی از سه کار معمول دار یا مرا واگذار که بدیار خود روم و آنجا
بمانم یا که آمده ام بهمان جا مراجعت نمایم یا راه ده که خود بسرحد
روم و با او تکلیف خود بجا آرم و یا راه ده مرا تا بیکی از ثغور ممالک
اسلام شوم که از من نام و نشانی نیابند عمر این خبر را به پسر زیاد
کج نهاد نوشت و گفت ان لکم فیه رضی و للامة صلاح آن ملعون دون
در جواب نوشت که ما ترا نفرستادیم که با حسین مدارا کنی و مصلحت کار
اسلامیان اندیشی اگر بحکم من رضا دهد او را و یارانش را گرفته نزد من
فرست و الا همه را بکش و مثله کن یعنی گوش و بینی ببر و سینه و پشت حسین را

در زیر سم اسبان پامال سازکه او شاق و عاق است و ظلوم و مفرق
جماعت مسلمانانست و نیز منقولست که چون آب را بر آنحضرت بستند بریر
ابن حضیر همدانی که از زهاد و عباد آن زمان بود از حضرت سید الشهدا
رخصت جسته نزد عمر سعد شوم اختر شتافت و سلام نکرده نزد او بنشست
عمر گفت سلام بر اهل اسلام سنتی موکد است چرا سلام نکردی بریر گفت من
علامت اسلام در تو مشاهده نمی کنم زیرا که با پسر رسول خدا جنگ آغاز کرده ای
و آب فراتی را که دد و دام از آن بیاشامند بر روی عترت رسول خدا
بسته تا آنکه تشنگی با ایشان چنان مستولی شده که قریب بهلاکت اند عمر
سر در پیش افکند پس از لحظه گفت ای بریر راست گفتی و خود دانم که این کار
موجب خذلان و مایه زیانست ولی دل از ملک ری کندن کاری بس
بزرگست و این کار از من نیاید بریر مایوس شده مراجعت نمود و همچنین نیز
منقولست که چون لشکر کوفه و شام احاطه بر گرد سراپرده آن سید انام
کردند آنحضرت امر نمود تا بر گرد خیمها خندقی حفر کردند و خاشاک بسیار
در آن خندق ریختند و آتش زدند شمر فریاد بر آورد که ای حسین پیش از
قیامت بآتش تعجیل نمودی حضرت جواب داد که بخدا قسم تو بسیار سزاوار
تری بآتش از من و نیز منقولست که در روز عاشورا آنحضرت بر شتری
سوار شده در میان آن لشکر ضلالت در آمد و با ایشان مواعظ و نصایح

بسیار نمود

بسیار نمود و ایشانرا از نوشتن نامهای سابق اطلاع داد همه در جواب
آنحضرت سکوت کردند و بازنهاده منافقان آن دو رو از حسب و نسب خود
بر شمرده همگی انکار نمودند و گفتند ما از آن نامها اطلاع نداریم اما این حسین
شربتی از این آب که چون شکم ماهی بر روی هم می غلطد نچشی تا شربت
مرگ ننوشی آن حضرت دست از مجالس شریف خود کشیده و در آنوقت
از عمر شریفش پنجاه و هفت سال رفته بود و گفت شدید شد غضب
خدا بر یهود وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب الهی
بر نصاری هنگامی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر
مجوس هنگامیکه آفتاب و ماه را خدای خود نامیدند و شدید شود
غضب خدا بر این گروه که پسر پیغمبر خود را با خواری و زاری تشنه
و شکم گرسنه شهید کنند و همچنین مرویست که چون یاران و اقربای
جناب شربت شهادت چشیدند و نوبت جهاد بخود آنحضرت رسید کفن
بپوشید و عیال خود را وداع نمود و بار دیگر اتمام حجت کرد و آن
قوم را دعوت فرمود جواب آنحضرت بجز تیغ آبدار و تیر جان شکار
ندادند و کودک شیرخوارش را در دامان و بدف تیر جفا نمودند و چندان
با او نبرد کردند تا از تشنگی و زخم بسیار از زین ذوالجناح بزمین کربلا
افتاد و با آنهمه ضعف و بیحالی و زخمهای متوالی باز دست از آن

ریحانهٔ رسول نداشتند هر یک از آن اشرار که بر بالین آن جناب
گذشتی ضربتی و طعنه حوالهٔ او کردی تا آن ریحان افسرده و آن گل تر
مرده گشت فریاد بر کشید که از تشنگی جگرم تفتیده شده جواب دادند
که عنقریب از حمیم جهنم سیراب خواهی شد و از هر سو سنگ و چوب و تیر
و تیر و شمشیر بکار او میبردند تا آنکه بکلی ضعف بر او مستولی شد و از بس
زخم و ضربتی بر او زدند شاید او را بقتل رسانند شمر ملعون گفته که از
هنگام جان دادن آن جهان جان آن جان جهان آوازی ضعیف از او
بگوش من آمد پنداشتم که مرا نفرین میکند چون نیکو گوش دادم دیدم که می
فرماید اسقونی بشربة من الماء آیا قطره آبی هست بدرستیکه جگر من
از تشنگی چون گوشتی است که بر روی تابه افکنند و با وجود این حال و عالم
امتان عاصی میفرمود ابو مخنف روایت کرده که چون آن حضرت از پشت
زین بر زمین افتاد هر یک باو ضربتی زدند تا بکلی آن جناب از خود رفت
سه ساعت از روز بر روی در افتاده بود و بگوشهٔ چشم نظر بر آسمان می
کرد و میفرمود یا غیاث المستغیثین صبراً علی قضائک لا معبود سواک آن
سعد گفت وای بر شما بقتل او بشتابید چهل تن ناگاه بر سر آن جناب
دویدند و عزم قتل او کردند نخست شبث ابن ربعی لعنه الله با شمشیر
کشیده بر سر آن جناب آمد و خواست سر مبارک او را از تن جدا کند آنحضرت

گوشه

گوشه چشم باو افکند شمشیر از دستش بیفتاد و روی بگریز نهاد و گفت پناه
می برم بخدا که بشکنم جد ترا و خون تو بگردن من باشد بحسین سنان ابن انس
او را ملامت نمود که ترسیدی گفت لی لی خدا داند که نگاهی بمن نمود
که چشمهای رسول خدا بنظرم آمد سنان گفت که شمشیر مرا ده که قاتل او
او جز من کسی دیگر نبود سنان زد و بآنحضرت نهاد و خواست بر روی او
بر آید آن جناب دیگر بار باو نگریست و تیر مراجعت نمود و گفت بخدا
قسم ترا من نخواهم کشت الحسین شمر گفت ای سنان ترا چه شد که از کشتن
گمان کشیدم که تو در حرب سخت ترسان و جبانی گفت مادرت بعزایت بنشیند
نظری بر من گشود که چشمان او شبیه بود بچشمان رسول خدا و بخاطر آوردم
شجاعت و فضل پدر او را شرم نمودم از قتل او شمر گفت شمشیر مرا ده
که کسی باین بخون او آلوده نکند جز من هیچکس از من سزاوارتر نیست
و بود شمر مردی سخت کوتاه بالا و ابرص و اعور که بوزا و چون بوز بیک
بود و موی او چون موی خنزیر چون بر سر آن جناب آمد او را در سکرات
مرگ یافت دید که میفرماید یا غیاث المستغیثین برآمد و بادبانه شمشیر
آنحضرت زد و آنجناب بخود آمد با فزع و اضطراب پس بر سینهٔ آن جناب سوار
شد و شمشیر بر گلوی آن حضرت نهاد و قصد کشتن او کرد آنحضرت
دیده بگشود و در روی او نگریست گفت وای بر تو کیستی تو که بر مکانی بزرگ

قصه قتل کردن او

برآمده و کاری عظیم را پیش نهاد خود کرده چه بسیار بوسه میداد او را
رسول و بدامان مبرور داورا بتول و جبرئیل او را بازی می کرد و میکائیل
برای او سرود میخواند و در انجیل جبت و از او میگشت انبیا و توسل جستند
و آتش ابراهیم بحسب برکت او خاموش شده ای بر تو آیا میدانی من کیستم
گفت بلی بجدا قسم میشناسم ترا حق شناسائی تو حسین پسر علی ابن ابی طالبی.
مادرت فاطمه زهراست جدت محمد مصطفی است برادرت حسن مجتبی است
فرمود اگر اینها را دانی چرا مباشر قتل من میشوی گفت زیرای جایزه
یزید گفت آیا جایزه یزید را دوست تر داری یا شفاعت جدم گفت ذا که آن
جایزه او دوست تر باشد نزد من از تو و از جدت و از پدرت و از مادرت
و برادرت آنحضرت فرمود پس اکنون که اراده قتل من داری شربتی آبم
ده گفت والله نخواهی چشید از این آب قطره تا بچشی جرعه مرگ را آنحضرت
از او خواست تا روی خود بگشاید بگشود دید مردی ابرص و اعور است و بوی
او مانند بوز سگان است و موی چون موی خوکان آن حضرت فرمود راست
شد آنچه جدم در وصف تو فرمود که قاتل منی و اوصاف و شمرد او در
خشم شد و گفت مرا تشبیه بسگ و خوک کنی بکشم ترا از قفا آنجناب را بروی
افکند و شمشیر بر گردنش نهاد و بریکی از آن گردن مطهر که بوسیدی نبی بجناب.
فرمود وا عطشاه و واغربتاه و اقلة ناصراه و اجداه و امحمداه و اأباه

الغاه

وا اماه وا اتباه و اعلیاه و احمزتاه و اعباساه و وا اخاه و حسناه
اقتل عطشانا و جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهرا
و اخی الحسن و عمی حمزه و جعفر من لک بعدی یا سکینه من لک بعدی
یا زینب من لک بعدی یا ام کلثوم اتقه ظلیفتی علیکم پس فرمود آه آه
آه یا غیاث المستغیثین سخت گریستند بر جدم رسول خدا که مرا باین حالت
ببینند پس آن ملعون سر آن حضرت را از بدن جدا کرد و بر سر سنان نیزه
بیار بلندی نمود و او و تمامت لشکر سه مرتبه تکبیر گفتند اللهم العنهم جمیعا
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مثنوی شرح این هجران این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر ⁂ گر بگویم شرح این افزون شود
خود جگر چه بود که کهسار خون شود مولفه یا رسول الله یا بدر الدجی

ای بلطفت بینوایان را رجا	زان گلستانی که در دین کاشتی
در گه رفتن دو ریحان داشتی	تا تو بودی آن دو ریحان تازه بود
قدرشان بی حد و بی اندازه بود	زین جهان می خواستی چون بست رخت
خاطرت را برد و مسلم بیخت	مینمودی قدرشان با امتان
حفظشان کردی بگونه همتان	خوب امت پاس شان داشتند
حقشان یکره فرو بگذاشتند	جای آوردند هر چه آن میسزید
از خدا باد اجرشان بر مزید	چون تو رفتی آن دو ریحانت فسرد

دست عدوان وثاق ایشان ببرد — بر رخ ایشان غبار غم نشست
تندباد ظلمشان درهم شکست — آن دو ریحان ترت پژمرده ماند
گلشن جان بی‌ورقتا فسرده ماند — تا بدین‌سان کین چو دوران کهن
آن دو ریحان را برافکندند بن — تا زمام آن دو گل کشاخشان
کشت یکسر خشک برگ و شاخشان — از سموم ظلم آن قوم ظلوم
آن یکی فسرد چون گل از سموم — وین ز بی‌آبی چنان بیتاب شد
کز عطش هفت دریا آب شد — یا رسول الله چو فرمائی عتاب
با چنین امت که میگوید جواب — الحق ایشان خوش خدمت کرده‌اند
با دو ریحانت مروت کرده‌اند — اجرهای بی‌شمار آورده‌اند
روسفیدیها بار آورده‌اند — هرچه فرمان داده ضد کرده‌اند
در خلاف گفته‌ات جد کرده‌اند — چون حسن در شکوه لب برهم زند
کیست تا خویش حشمت دم زند — چون به پیشت آورد لخت جگر
کیست تا عذر آورد دیگر — ور حسین گوید غم آوارگی
کوه‌ها ملشق شود یکبارگی — ور شمارد شرح غدر کوفیان
چرخ درد جامه همچون صوفیان — ور بخواند مقتل آزادگان
از برادر و ز برادرزادگان — بی‌سخن چشم تو اشک‌افشان شود
پیرهن آن خاطر رخشان شود — ور جراحتهای خود پیدا کند

درمیان

درمیان قدسیان غوغا کند — گوییا از زخم سوی زخم آوردنش
کودک کم‌ماه قربان کردنش — بی زمین بقا فلک جنبد کل
بی‌تن آدم ملک گردد خجل — بشنوی چون عذر قوم بیمزه
از سر حسرت نمائی لب گزه — قاف تا قاف جهان گیرد گناه
روی جمع امتان گردد سیاه — هم مگر عفو تو غمازی کند
حسن خلافت مهمازی کند — هم مگر از برکت پیغمبری
یا زمین آن دو ریحان طری — عفو فرمائی ز جرم امتان
کاین بود قانون عالی‌همتان — بر تو و بر آل پاکت ای همام
باد از یزدان درود از ما سلام

المجلس الثالث

نعش نوحي على الامام المبين — قدوة المسلمين ركن اليقين
از دل نوحه کن برامام زمان — که پیشوای مسلمانان بود و رکن یقین
كيف تسلين في مصاب امام — قتله كان ثلمة في الدين
چگونه آرام داری در عزای امامی — که کشته شدن او رخنه شد در دین
فانظري ما اعترى لسبط الرسول — فاهجري عن بني الزمان وبيني
و نظر کن آنچه وارد شد سبط رسول را — پس جدا شو از ابنای زمان و جدا شو
ايها المسلمون نفسي فداكم — من حليفي على البكاء ومعيني

اگر کوه پس از آن خواری شد نرم | گیت در خواری و گریه و زاری [illegible]

ان قتل الحسین خطب عظیم | لا تنجو امن سنك ماء مهین

به درستیکه قتل حسین کار بسیار بزرگ است | [illegible]

انما السبط مستضام ظمی | فافیضوا علیه دمع العیون

به درستیکه سبط رسول خدا مظلوم و تشنه است | پس بریزید بر او اشکهای چشم خود را

ان جری الدم من عیونی فلا عجب | فی ذریته فلا تشتمونی

اگر جاری شود خون از چشم من پس عجب نیست | در خواری او پس مرا شماتت مکنید

و ذرونی و لوعتی ان سلوتم | فلکم دینکم ولی محض دینی

و مرا واگذارید با درد خود اگر شما آرام دارید | پس دین شما از آن شما و دین من از آن من

بکت الارض والسماء فی رزایا | آل یاسین والامام المبین

بگریه آسمان و زمین در مصایب | آل یاسین و در حال امام مبین

فهو القصد بالصراط و بالنور | و بالطور والنبا والتین

پس اوست مقصود از صراط و از نور | و از طور و از نبا عظیم و از تین

لعن الله امة قتلوه | من دعی منافق و ذبون

لعنت کند خدا گروهی را که کشتند او را | از ناپاک زاده‌ای منافق [illegible]

قتلوه لما اناخ بطف | وهو ظمآن عند ماء معین

کشتند او را چون فرود آمد بارض کربلا | در حال تشنگی بر لب آب گوارا

طرحوه علی التراب سلیبا | وهو نادی اشربة فاسقونی

انداختند او را بر خاک برهنه | و او فریاد میکرد ای شربت آبی بمن دهید

ورأسه بالقنا سفیر بلاد | وبقی جسمه بلا تکفین

پس سر او بر نیزه [illegible] | و ماند بدن او بی کفن

کلما ازددت شرح تلک الرزایا | زاد غمی و شجونی و شجونی

هر چه افزودم شرح آن مصائب را | افزوده شد غم و اندوه [illegible]

مجلس

الحدیث ورد فی الاخبار عن سید الابرار ابی جعفر محمد بن علی الباقر عن ابیه عن جده ع قال لما نزلت علی رسول الله ص قوله وكل شیء احصیناه فی امام مبین قام ابو بکر و عمر عن مجلسهما فقالا یا رسول الله هو التورية قال لا قالا فهو الانجیل قال لا قالا فهو القرآن قال لا قال فاقبل امیر المؤمنین فقال رسول الله ص هو هذا الامام الذی احصی الله تبارک و تعالی فیه کل شیء

ترجمه در خبر است از امام طهر طاهر ابو جعفر محمد الباقر علیه سلام الله الملک القادر که روایت کرد از پدر بزرگوارش و او حکایت نمود از جد نامدارش که فرمود چون آیه و کل شیء احصیناه فی امام مبین بر رسول خدا نازل شد تنی چند از منافقان از جای برخاستند و در صدد سؤال برآمده عرض کردند یا رسول الله آیا مراد از امام مبین تورات است فرمود نی عرض نمودند انجیل است

[illegible]

فرمودند که گفتند قرآن مبین است فرمودند نه در خلال این حال و ضمن این
احوال مهر فلک امامت و قطب دایرهٔ ولایت امام متقیان و امیر
مؤمنان علیه السلام چون نور لامع و بدر طالع زینت فزای آن حوزه و فروغ
بخش آن روضه گردید حضرت مقدس نبوی فرمود که اینست امام مبین
که خداوند تعالی جمیع فرموده در وی علم هر چیز را مخفی نماند که چون جناب
عزت را که دامان کبریا از غبار امکان پاکست با موجودات امکانیه جهت
ربط و نسبتی نیست ناچار در میان عالم قدس و سرگشتگان مطموره
عدم واسطه در کار است که افاضهٔ فیض بمستعدان عالم امکان کند
و چنین کس صاحب ولایت بود و شک نیست که آن کس که واسطهٔ وجود
اشیا باشد علم باشیا تماما باید داشته باشد که تا چیزی معلوم او
نبود و تکرم بکرم او و مشرف بتشریف وجود نتواند بود لهذا کل شیء
در نزد امام مبین جمع و فراهم بود و او خزانه علم خداوندی باشد
و شبهه در آن نیست که چون این بزرگان راه هدی و پیشکاران پیشگاه
خدا یعنی امامان پاک و سالکان چالاک در اصل فطرت و خمیرهٔ طینت
از یک نورند و بر یک حالت مفطور (مثنوی) مؤمنان معدود ولیک ایمان یکی
جسمشان معدود لیکن جان یکی ❁ گر تو صد سیب و صد آبی بشمری
صد نماند یک شود چون بفشری ❁ جان گرگان و سگان از هم جداست ❁
متحد

متحد جانهای شیران خداست ❁ بنا بر این هر وصفی از اوصاف که
بجهت یکی از این اشراف در حیز ثبوت آید باقی نیز باین صفت موصوف
و باین خصلت معروف خواهند بود ولی بحسب مصالح الهیه و اختلاف
ازمنه و اشخاص بالماهیه در هر یکی صفتی بیشتر بروز کند و در هر تن
نعتی افزونتر پیدا همی آید والا در حقیقت همگی در صفات کمال
طاق و با هم مشابه و موافق در اخلاق اند (بیت) در کار گلاب و
گل حکم ازلی این بود ❁ کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد ❁
پس بنا علی هذا صفت امام مبین بر سایر ارباب یقین صادق
و کلام الله مجید در شان هر یک ناطق است و در این شبهه و شک
نیست که چون امام سعید شهید مرحله پیمای دشت بلا و وادی پیمای
زمین کربلا شد بر تمام این مصایب جانکاه خبیر و آگاه بلکه در
عهد الست در پیشگاه قرب این پیمان بسته که یاران خود را کشته
و حرمها بخون آغشته ببیند و زنان را اسیر خواسته و پرده گیان را دستگیر
پسندد (بیت) با تو آن عهد که در وادی ایمن کردیم ❁ همچو موسی
ارنی گوی بمیقات بریم ❁ بر ذمت همت خود قرار داده که در راه
حبیب از هر گونه بلیه تحمل و شکیب فرماید و بر چشم زخمی که رخ دهد
ابرو خم و رخساره درهم ننماید ازین جهت در هنگام رحیل و قطع این

سبیل خدا که مخلصان را دست کیش مصلحت اندیش از بیگانه و خویش
چون محمد ابن الحنفیه و عبدالله ابن عباس و عبدالله عمر و ام سلمه و جز
اینها حرکت آن حضرت حمیده خصال را لا سیما با اهل و عیال در صدد
منع بر آمدند نپذیرفت و بزبان حال همی گفت **مثنوی** بذل مال و جاه
و ترک نام و ننگ ❀ در طریق عشق اول منزلست ❀ و میفرمود که
بدرستیکه جدم رسول خدا مرا وعده فرمود که یا حسین قد شاء الله
ان یراک مقتولا مذبوحا ظلما و عدوانا و قد شاء الله ان یری
حرمک و رهطک و نسائک مشردین و اطفالک مذبوحین
مظلومین ماسورین مقیدین و هم یستغیثون فلا یجدون ناصرا
ولا معینا یعنی ای حسین بدرستیکه خداوند خواسته است که ببیند ترا
کشته و بخون آغشته از جفای بهتان از روی ظلم و دشمنی و نیز خواسته
است پروردگار که ببیند پرده گیان حریم ترا و خانواده و زنان
ترا رانده شده از شهر و دیار خود و ببیند کودکان ترا کشته و جفا
کشیده و اسیر و در بند و زنجیر در حالتیکه ایشان یاری مدد کاری
ازاین و آن جویند و هیچ کس ایشان را یاری و مدد کاری نشود پس ای
ارباب بصیرت چرا ناله و فریاد نکنیم در عزای سروری چنین و امامی
مبین که با وجود علم بر انواع بلایا و اصناف رزایا مردانه کمر بمیان

جان بست

جان بست و از انواع محنتها روی ترش ننمود که رضای محبوب را در آن دید
و مطلب مطلوب را در آن و الفت برادران نامی و فرزندان گرامی را
یکیک طعمه تیغ و هدف تیر نمود خانه مجد و طهارت را یکسره بتاراج و غارت
داد و پرده گیان حرم حرمت را در میان جمعی بی حمیت تنها نهاد و تیر در
چشمش نشست و از حق دین نبست پیکان بر لبش فرو نشست
لب از ذکر محبوب خاموش ننمود نیزه بپهلویش فرو شد از میدان
جانبازی پشت نگردانید عمود بر فرقش فرود آمد در کار جانبازی
سر نخارید سنانش زدند عنان از راه برنتافت تیغ دید سر نکشید
رنج و جفای دشمن را در راه وفای دوست شایسته بود و باعث سرور
و الفت بر چه دشمنان سنگباری کردند حلم ورزید و عجز و زاری
نکرد و بر چه بیکس تر شد در میدان جهاد قدمش ثابت و عزمش راسخ
تر آمد در تماشای عشق از قربانی کودکی شیرخوار هم دست بر نداشت
و طفل رضیع را نیز باقی نگذاشت چنانکه در خبر هست که چون جناب
و اقارب و برادران و فرزندان آن امام همام و آن سید تمام سر
شربت شهادت چشیدند و رخت بدار السرور باقی کشیدند آن مهر سما
ولایت همچون اسلام غریب ماند و چون عاشق بوی وصال شنید ناشکیب
آمد و وداع حریم حرم کرد و بجهت اتمام حجت قوم را دگربار دعوت فرمود

بعد از طی این محجه لئلا یکون للناس علی الله حجة چندی بر بیکسی عیال
باقی ماند و بتأثر دل حقی بر مفارقت همسفران بمقصد راضی و متحیر بود که
ناگاه فریاد ناله از حریم حرم و خواهران محترم بسمع شریفش رسید سر امام
بجانب سراپرده عنان عطوفت منعطف ساخت و از کیفیت حال آنها استفسار
فرمود بعرضش رسانیدند که طفلی رضیع که از آن امام رفیع بجا مانده از
غایت عطش و بی شیری در دامان مادر از خود رفته و نشانهای مرگ از
ناصیهٔ حال او ظاهر شده اگر بجرعهٔ آبی دست یابد و بشربت آبی لب کشاید
شاید که از این ضعف نجات و دوباره در قید حیات آید آن خلیل کوی
وفا آن کودک را که در قماط پیچیده بود از آن بساط برگرفته و نظر
بر چهره زرد و لب سرد او نموده فرمود وای بر این امت چون فردا از
پیشگاه خداوندی رسول خدا با ایشان محاکمه نماید پس بجانب قربان
گاه حضرت آمده بشتافت و بقیهٔ السیفی بجهت قربانی دوست نیافت
آن کودک را چون جان بر سر دست گرفته باواز بلند ندا در داد «بیت»
قد عدی القوم یا الله والخطب الفظیع ✤ بنونی هل انا المذنب ام هذا الرضیع ✤
گفت ای گروه بد عاقبت خدا ناشناس و ای قوم کافر نعمت ناسپاس
خبر دهید مرا اگر من با عتقاد فاسد شما گناه کارم و بدین جور و جفا
سزاوار این طفل را چه جنایت و این کودک را چه خیانت است بلکه

قماط قنداق را گویند

کودکان را

کودکان را در هیچ ملت جرمی نهند و در هیچ مذهب تقصیری نسبت
ندهند اینک این طفل شیرخوار از بی شیری مشرف بهلاک و از تشنه
کامی با جگری تابناک است از شط فرات دام و دد میخورند و خوک بد
میبرند و سلالهٔ رسول خدا که چشمهٔ کوثر و شط فرات یکی بهر پدر و یکی
مهر مادر ایشان است از تشنگی در تب و تاب و از بی آبی خشک لب ندا از خدا
شرم کنید و از پیمبر آزرم نمایید این کودک را بجرعهٔ آبی احیا نمایید که
زبان در کامش خشکیده و نفس در گلویش پیچیده هنوز سخنان باطنش
آن سید قریش را لوله عظیم در میان آن جیش انداخت چنانکه نزدیک
شد آن سلسله منفصل و آن جمعیت متفرق و منفصم شوند نا پاکی
پاک که حرمله کاهل نام داشت حرمله سخت کامل نموده تیری از ترکش
بگشود و برزه کمان نهاد و بجانب آن زاده پاک ابو تراب پرتاب کرد
آن پیکان آبدار بحلقوم آن کودک نازدار آمد و از آنجا گذر کرده بساعد آن
امام سعید فرو نشست آن کودک با دست و پای بسته دست و پای هیچ
نزد و بجانب پدر نگریست و تبسمی نموده جان بدامان پدر بلکه بپای الله نذر و
تسلیم نمود آنحضرت تیر از حلقش کشیده با جبین رضا خون از گلویش
بمشت برگرفت و بر آسمان فرو پاشید و گفت خداوندا فرزند پیغمبر تو
ناقهٔ صالح کمتر نخواهد بود بعضی گفته‌اند آن امانت را آن سید مبین بابل

چپت رد نمود و برخی بر آنند که با نوک تیغ زمین را حفر نمود و آن کودک را
در آن حفره دفن کرده و باز با کمال ابتهاج مشغول احتجاج با آن قوم
پر غدر و لجاج گردید **لمؤلفه**

چون بنالم چون نگویم آه آه
که کند خصمی بطفل بیگناه

هان بگوئید ای مهان با مادر
چه گنه کرده است طفلی شیرخوار

که نهند بر کودکان جرم و بزه
غیر جمعی با نفاق بی مزه

آنکه او دل خسته و لب تشنه است
کی گلویش جای پیکان و دشنه است

کو سعید از چه بهر او قصاب
میکند آهنگ کشتن با شتاب

تا بریزد مشت آتش بر گلو
کی نماید کارد در حلقش فرو

می نگردند آن سگان ناپسند
پاس این کودک بقدر گوسپند

لاف اسلام و چنین کار تباه
یا رسول الله تو خود هستی گواه

تو چنین سنت کجا بنهاده
کی چنین فتوی بامت داده

تشنه لب کشتن کسی را خوار و زار
بیگناهی خاصه طفلی شیرخوار

خاصه از نسل مهان و سروران
طرفه تر از تخمهٔ پیغمبران

این تو فرموده ستی ای شاه مهین
نی تو هستی رحمة للعالمین

تو نفرمودی نبود فرض عین
پس بپرس از کودک زار حسین

گر چه دوزد ز دین تو بر نافتند
تشنه لب حلقوم او بشکافتند

ریختند خون ز دامان پدر

یا رسول

یا رسول الله ز امت الحذر
خوش بفرما ای رسول خوش خطاب

بر حسین بخشش و بر امت عتاب

المجلس الرابع

مضى الزمان وكم قوم قد ارتحلوا
وانت بالمال والآمال مشتغل

گذشت روزگار و چه بسیار قوم که کوچ کردند
و تو همچنان بمال و آرزوها مشغول

فاودع وتزود وجمل واكتسب عملاً
فخير زاد من الدنيا هو العمل

پس بدرود کن و توشه برگیر و کسب کن عمل صالح که بهترین توشه از دنیا عمل نیکوست

ثبت حالك والايام واسعة
فكيف حالك ان ضاقت بك الحيل

درست کن حال خود را و وقت در وسعت است
پس چه باشد حال تو چون چاره از دست رود

ومت بحبلك قبل الموت مضطجعا
فان ذا مثل ما مثله مثل

[illegible] که بر بستر خود بخوابی که این مثلیست که مثل ندارد

اما تذكر لحداً سوف تنزله
في الرمس تودعك الاخوان والخول

آیا یاد نکنی لحدی را که زود باشد فرود آئی در میان ریگها جائی که وا گذارند ترا برادران و خدم

يا من تجلد قم وانصب على ثقة
حذاء عينيك يوماً كله فشل

ای که دعوی کنی برخیز و بدار بطور یقین
پیش چشم خود روزی که همه ترس است

صفو الزمان وعيش الدهر لو كشفا
بالسم ممتزج بالهم مشتمل

صفای زمانه و عیش روزگار چون باز شود
آن بزهر ممزوج است و این باندوه مشتمل

فرب داع دعاك اليوم لم تعه | فما اعدادك في داع هو الاجل

پس چه بسیار کس که ترا بخواند امروز گوش نکردی | پس چیست عذر تو در خواننده که اجل

اما سمعت صياح السيط من جبل | فادرع فحسبك هذا الحادث الجلل

ایا نشنیدی صیحه رسول را از جبل | پس لبس کن که بس است ترا این حادثه بزرگ

من في السموات تشهدوها | قد شهرتها الفناء العالم الله

آنکه در آسمانها مشهور بود و مرادها | شهرت میداد نیز ارزان

٢ الحديث

روی عن جابر ابن عبد الله رضی الله عنه قال رأی رسول الله صلعم علی فاطمة کساء من وبار الابل وهی تطحن فبکی صلعم وقال یا فاطمة اصبری علی مرارة الدنیا لنعیم الآخرة غدا فنزلت عند ذلک ولسوف یعطیک ربک فترضی از جابر ابن عبد الله رضی الله عنه روایت شده که روزی جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله دختر نیک اختر خود فاطمه ع را دید که جامه از پشم پوشیده بود وبا آن حالت و بدان جلالت دستآس همی کرد پس آن جناب بگریست و فرمود ای فاطمه شکیبائی و تحمل نمای بر تلخیهای این جهان برای شاد کامیها و نعمتهای جهان دیگر که فردا بتو رسد پس درین مقام نازل شد آیت بشارت ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی زود باشد ای محمد که خداوند بخشند ترا ببخشد و از امت گناه کار تو بجهت تو در گذرد که تو راضی شوی بر اهل بصیرت و سالکان پاکیزه سیرت مخفی نیست که فراهم کردن و جمع

آوردن

آوردن لذتهای این جهان با نعمتهای جهان دیگر صورت نبندد که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وکلاهما حرامان علی اهل الله ونیز گفته اند الدنیا والآخرة ضرتان پس هر که عیش ابدی و نعیم سرمدی جوید باید تن بانواع بلا و اقسام کدورات این جهان در دهد و سختی این عالم را بر خود سهل شمارد که تا رنج نبرد گنج نیابد و تا نیش نخورد نوش نشنید بلکه در حقیقت و نفس الامر این جهان مودی بی بود هست و نمایشی بی وجود کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء نخورد عاقل از سراب آب نخورد و از سفال آب نخواهد و این جهان نیست مگر جایگاه اعمال و محل تهیه و تدارک اسباب آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة هر چه اینجا بکارند آنجا بدروند و آنچه اینجا بسپارند آنجا بازستانند که کس چون آب نیک زراعت کند تا تخم نفشاند ثمر نستاند و تا رحمت نبرد حاصل نخورد تخم عمل است دنیا مزرعه و باران رحمت پروردگار بی آن اگر هزار عمل بجا آید ثمری بدست نخواهد آمد که هر چه تخم پاک و بی عیب بود و زمین با قوت و آراسته باشد تا مدد سحاب و فیض باران بدان نرسد آن تخم نشو و نما ننماید بلکه اندک اندک در زیر خاک پوسیده و تباه شود و از آنست که بزرگان دین و سالکان جناب حضرت

یقین براینجهان فانی آستین افشاندند ورخت عزیمت بدار باقی کشیدند
وخودرا بزخارف دنیوی نیالودند واز نعیم بی ثبات دنیا نغنودند
بلکه یکسره براین جهان پشت پای زدند وهیچگونه بر آن دل نبستند
که گفته اند بر چه بسیاری نپاید دل بستگی را نشاید وبتمامه در تهیه زاد
معاد وبهوخیر آنرا دسعی واجتهاد کردند چنانکه بر گزاران چون
شکم ایشان سیر نشدی وجز لباس پشمین ایشانرا شعاری بر تن نبودی
روزه بروزه رسانیدند وفاقه بر فاقه بردند حضرت مقدس نبوی ع
با آنکه همه موجودات برای وجود مسعود او موجود شده بود که لولاک
لما خلقت الافلاک در حق او فرموده اند بتمام ع ازغایت جوع سنگ
بر شکم بستی وبسنگ قناعت دهان آز وخواهش نفس بشکستی وجناب
ولایت مآب در تمامت عمر جز نان جوین نخوردی وجز جامه پشمینه
نپوشیدی وهمی فرمودی که الا اکتفی بقرصین واقنع منها بطمرین
تا توکمان نبری که نعیم دنیا ایشانرا میسر نبود یا فراخی معیشت ایشانرا
دست نداد که عالم امکان طفیل هستی ایشان بود ومنعمان جهان
ایشانرا ریزه خوار خوان بلکه بهر چه میل نمودندی بی زحمتی میسر وبی رنجی
مقرر بود لاکن با کمال تمکن وامن همت برجیدند وفقر ومسکنت گزیدند
وعیال ومتعلقان خودرا بصبر وتحمل امر نمودند بکبر او تجمل فقر ظاهر
کردن

مرد میانکم

گزیده بفنای باطن رسیدند ورنج صورت جستند وراحت حقیقی
یافتند چنانکه در خبر وارد است که جبرئیل امین بحضرت رحمة للعالمین
خبر داد که خداوند سلام رسانده ودرود فرماید وگوید ای حبیب من
اگر خواهی که تمامت کوههای تهامه را برای تو زر وسیم ناب کنم وکلید
گنجهای روی زمین را بتو ارزانی دارم بی آنکه از قدر ومنزلت
تو ذره بکاهد واز شرف وجلالت تو اندکی نقصان یابد آنحضرت
فرمودند نی برگز این نخواهم وآن خواهم که یکروز خورش یابم وخدای را
باشم ودیگر روز روزی یابم وشاکر شوم ونیز شبهه در آن نبود که هر
رنج وسختی این جهان بیش باشد قدر ومنزلت آدمی افزوده گردد که زر
ناب هر چه گداخته تر گردد صاف تر شود وهمچنانکه بنفرایدازان است که
سختی ورنج رسول خدا وائمه هدی سرآمد سختیهای دنیا بود وبا وجود این
حال جزع وناسپاسی ننمودند وصبر وشکیبائی فرمودند وازطیب
خاطر ورضای دل هر چه برایشان وارد آمد باروی گشاده ودل
گشوده تن در داده گردن نهادند الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة
چنانچه در اخبار وارد است که چون جناب سید الشهداء ع از حکم یزید پلید
که نزد ولید فرستاده بود اطلاع یافت روی بمسجد رسول خدا نهاد که

وداع آن تربت پاک کند از آن مرقد منور نوری ساطع شد و دوباره
بمحل خود بازگشت و شبانه دیگر نیز بدانجا شتافت و نماز گذارد و نماز
آنجناب سخت بطول انجامید تا آنکه آن جناب را در حالت سجود خواب ربود
در عالم واقعه رسول خدا را دید که بر سر وی آمد و آنحضرت را بگرفت و بسینه
خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسه داد و فرمود پدر و مادرم فدای تو
باد ای حسین گویا می بینم ترا بخون خود آغشته در میان گروه شقاوت پژوه
امت نکراه که از من امید شفاعت دارند خداوند ایشان را بنجات
و رهائی نخواند وا داد ای پسرک من در بیشتکه تو زود باشد که فرود آئی
بر پدر و مادر و برادر خود و ایشان سخت مشتاق ملاقات تواند و شتاب
و با ایشان ملحق شو و از زحمت دنیای فانی آسوده شو که دنیا را بجز رنج و
مشقت حاصلی دیگر نباشد آنحضرت عرض نمود که ای جد بزرگوار
مرا میل معاودت بدنیا نیست و دلم سخت از زندگانی تنگ آمده مرا
همین جا بنگاه بهمراه خود بر حضرت رسول ص فرمود ای فرزند ترا گزیری نباشد
از آنکه بدنیا بازگشت نمائی و رنج و مشقت بسیار ببری و در مصایب خود
صبر و تحمل کنی تا باعث رفعت جاه تو گردد زیرا که تو و برادرت و پدر و
عمت در قیامت در یک زمره محشور خواهید بود و نیز در کربلا و در
بین راه چند آنکه آنحضرت را سختی آمد سستی ننمود و روی درهم نکشید و همه

کتابخانه مجلس سنا

همراهانرا اگر فتوری یا در شکیبائی قصوری پدید آمد دل ایشانرا بتقوی
منور نمود و عزم ایشانرا در کشته شدن پایدار می نمود چنانچه در روایت
وارد است از حضرت سید الساجدین ع که فرمود فلما اشتد الامر
بالحسین علیه السلام نظر الیه من کان معه فاذا هو بخلافهم لانهم
کلما اشتد الامر تغیرت الوانهم و ارتعدت فرائصهم و وجبت قلوبهم
وکان الحسین ع و بعض من معه من خصایصه تشرق الوانهم و تهدی
جوارحهم و تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لا یبالی بالموت
فقال لهم الحسین صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن
البؤس والضر الی الجنان الواسعة والنعیم الدائمة فایکم یکره ان
ینتقل من سجن الی قصر وما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر
الی سجن و عذاب ان ابی حدثنا عن رسول الله ص ان الدنیا سجن
المؤمن و جنة الکافر والموت جسر هؤلاء الی جناتهم و جسر هؤلاء
الی جحیمهم ما کذبت ولا کذبت یعنی چون سخت شد کار بر حسین نظر
نمودند بسوی او همراهان او پس دیدند که آنجناب برخلاف ایشان
بود زیرا که همراهان آن جناب بودند که چند آنکه کار سخت تر شدی
رنگهای ایشان دیگرگون می شد و میلرزید گوشتهای بدن ایشان
و مضطرب می گشت دلهای ایشان و اما آنحضرت و بعضی از مخصوصان

او بودند چنانکه سفید رخشید رنگ رخسارهای ایشان و محکم و قوی شد
جوارح و اعضای و مطمئن و ثابت شد نفوس ایشان و بعضی از اصحاب
آنحضرت بعضی دیگر می‌گفتند نظر کنید باین بزرگوار که اصلا از مرگ
نمی‌ترسد و پروا نمی‌کند پس آن جناب با ایشان میفرمود شکیبائی نمائید ای
آزاده‌گان که نیست مرگ مگر پلی که شما را میگذراند از بدی و زیانهای
دنیای فانی بسوی بهشت فراخ و نعیم جاودانی پس کدام یک از شما
مکروه دارید که حرکت نمائید از زندان بسوی قصر جنان و نیست آن
مرگ برای دشمنان شما مگر آنکه مثل کسی باشند که از قصر و جاهای خوب
روند بسوی زندان و عذاب پس بدرستیکه روایت فرمود پدرم از
رسول خدا که فرمود بدرستیکه دنیا زندان مومن است و بهشت کافر
و مرگ پل است مومنان را بسوی بهشت ایشان و کافران را بسوی دوزخ
ایشان بدرستیکه نه من دروغ گویم و نه از برای من دروغ گفته اند
و نیز از حضرت سید الساجدین روایت شده که فرمود مرا در شب عاشورا
بیماری سخت فرو گرفته بود و پدر بزرگوارم در خیمه و مشغول ترتیب
اسلحه و آلات حرب بود و از شدت حب و شوق بلقای پروردگار
دل میل به دنیای بی اعتبار ترنم باین اشعار میفرمود بیت
یا دهر اف لک من خلیل ❁ کم لک بالاشراق والاصیل ❁

من صاحب

من صاحب و طالب قتیل ❁ والدهر لا یقنع بالبدیل ❁
وانما الامر الی الجلیل ❁ وکل حی سالک سبیل ❁
یعنی ای روزگار سخت از تو ملول و منزجرم اف بر تو باد که بدوستی
بوده چه بسیار جور و ستمها مر تراست در بامداد و شبانگاه با هر
بزرگی از رفیقان و طالبان که همه کشته شدند و شکیب روزگار
بدل و عوض از کسی نگیرد و قناعت نکند و عاقبت امور با خداوند جلیل است
و هر زنده آخر بر این راهی که من میروم خواهد رفت و از مرگ هیچ کس را
گریزی نیست چون این اشعار فرو خواند زینب خاتون شنید و دانست
که آنجناب تن بمرگ در داده و از این دنیا طبع مبارکش از جا رنجیده
فریاد برآورد و گفت وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی الیوم ماتت امی
فاطمة وابی علی المرتضی واخی حسن المجتبی یا خلیفة الماضین و ثمال
الباقین یعنی ای کاشکی مرگ مرا نابود کرده بود امروز مرده مادر من فاطمه
زهرا و پدر من علی مرتضی و برادرم حسن مجتبی ای یادگار گذشتگان
و ای پناه باقی ماندگان پس جناب سید الشهدا با کمال شفقت بر آن
مخدره نگریسته فرمود ای خواهر من اهل هوش دار و صبر و شکیبائی
شعار خود کن و شیطان پلید را بخود راه مده و بر قضای الهی رضا داده
و صابر و بردبار باش دنیا را رسم است و عادت چنین هر که در آن در آید

چندانی از آن نپاید آخر آمدن رفتن است و انجام زیستن مردن و از آنچه
برادر می وارد آید چاره جز صبر نیست لو ترک القطا لنام آن پرده کی حرم امامت
دانست که کار از دست رفته است مضطرب گشت و بخود در رخساره بخراشید
و جامه بر تن چاک نمود و مقنعه از سر برکشید و از خویش برفت آنحضرت
او را در آغوش کشیده بهوش آورد و فرمود ای خواهر از خدا بترس
و ناسپاسی منمای و بدانچه سرنوشت است رضا ده و براستی بدان
که خاکیان میمیرند و افلاکیان فنا می پذیرند و بجز ذات پاک یزدان
تعالی کس باقی نخواهد بود خداست یگانه در ملک خود جاودانه که همه را همه بمیرند
بمیرد و در میاید جد و مادر و پدر و برادر من ولی شبهه نیست که همه آنها از من
بهتر بودند پس واضح است که دنیا مقام زیست نبود و آنچه لابدی
و ناصبوری کنی ناسپاسی باشد آن مخدره باین مواعظ دلنشین تسکین
شد و تسلی یافت و همچنین روایت شده از سید الساجدین که گفت در خدمت
پدرم از مدینه و مکه بیرون آمدیم و بمنزلی وارد نشدیم و از منزلی بیرون
نرفتیم جز آنکه پدر بزرگوارم از بی اعتباری دنیا سخن میراند و موعظه
میفرمود و ذکر مینمود از یحیی بن زکریا و کشته شدن آن پیغمبر محترم
مظلوم و همی گفت که از بی اعتباری دنیا همین بس که سر مطهر یحیی بن
زکریا را هدیه بردند پیش زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل و نیز منقول است

که دریکی

که در یکی از منازل فرزدق شاعر خدمت سید الشهداء رسید و
عرض نمود یا ابن رسول الله چگونه عزم کوفه مینمایی و حال آنکه طایفه
نفاق پیشه پسر عمت را کشتند و باید رسم آن سلوک نمود که خود دیگر
باره با آنحضرت مرگ خود را از خدا می طلبیدند و با برادرت امام حسن
آنگونه غدر معمول داشتند آنحضرت بگریست و گفت رحم الله مسلماً
فلقد صار الی روح الله وتحیته ورضوانه اما انه قد قضی ما علیه وبقی
ما علینا یعنی خدا مسلم را بیامرزاد که رسید برحمتهای حق تعالی و بمنزلت
اکرام و رضوان حضرت عزت گردید بدرستیکه براو گذشت آنچه مقدر
بود و از آن ما هنوز باقی است و این چند شعر انشا فرمود بیت

فان تکن الدنیا تعد نفیسة ٭ فدار ثواب الله اعلی و انبل ٭
و ان تکن الارزاق قسما مقدرا ٭ فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل ٭
و ان تکن الابدان للموت انشئت ٭ فقتل امرء بالسیف فی الله افضل ٭
و ان تکن الاموال للترک جمعها ٭ فما بال متروک به المرء یبخل ٭

یعنی اگر بوده باشد دنیا که عزیز شمرده شود پس خانه آخرت و ثواب
خداوندی بالاتر از آن و بهتر خواهد بود و اگر بوده باشد رزقها که مقدر
و معین است پس هر چه حرص در روزی کمتر زنی نیکوتر باشد و اگر بوده
باشد بدنها که برای مرگ پرورده شده باشد پس کشته شدن آدمی بشمشیر

در راه خدا افضل باشد و اگر بوده باشد اموالی که جمع کرده شود برای
آنکه بگذارند و بگذرند پس چه میشود آدمی را که بخل کند با آنچه که از آن گذشتنی
است و نیز مرویست که آنحضرت در یکی از منازل الحنی با سوده و آنحضرت را
نعاسی دست داد چون از خواب برخاست فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و همی مکرر فرمود علی اکبر عرض نمود یا ابتا باعث بر تکرار این فقره چیست
آنحضرت فرمود مگر در خواب دیدم که کسی سوار بر اسبی است و بر مقدمه لشکرها
میرود و میگوید القوم یسیرون و المنایا تسیر الیهم یعنی این گروه میروند
و مرگ بسوی ایشان میرود دانستم که او خبر مرگ ما میدهد علی اکبر عرض کرد
ای پدر خدا ترا بد منماید آیا ما بر حق نیستیم آنحضرت فرمود چرا هستیم بخدائی
خدائی که بازگشت همه باوست که ما بر حقیم عرض کرد پس ما را باکی چرا
داریم از مرگ آنحضرت فرمود ای پسر خدا ترا جزای خیر دهد و ترا از
من بهترین جزائی رسد که از پدران به پسران میرسد و نیز روایت شده که
چون طلوع فجر روز عاشورا شد هاتفی با آواز بلند آواز داد که یا خیل الله
ارکبوا ای سپاه خدا سوار شوید و آماده جانبازی شوید مؤذن اذان
صبح گفت آنحضرت با یاران تیمم نماز کردند و نماز صبح که از زندگی آن
ادای فریضه آن جناب و همراهان و اصحاب فرمود و گفت گواهی
میدهم که امروز همگی ما شهید خواهیم شد و بجز فرزند دلبندم علی ابن الحسین
کسی از ما

کسی از ما باقی نخواهد ماند القوم از خداوند بترسید و در مصائب
و نوائب صبر کنید تا بسعادت شهادت فائز شده از رنج دنیای
فانی آسوده شوید که دنیا را ثباتی نیست و عاقبت بر زند کالای مرگ است
پیش چشم آنکه شد ز اهل نجات **للمؤلفه** این جهان باشد رباطی بی ثبات

هر که گیرد در گذرگه خانه‌ای — نیست جز نابخردی دیوانه‌ای
هر چه باشد سفینه نقص و زوال — دل براو بستن ملال آرد ملال
بر سر راه و بر آن کس خانه کرد — یا بروی آب کس کاشانه کرد
تا نه ایمن زیران مقام زیست نیست — هستهای این جهان جز نیست نیست
دل منه بر این جهان هیچ هیچ — زانکه چون هیچی نباشد هیچ هیچ
هر چه از وی شاد و خرم میشوی — آخر از هجرانش در غم میشوی
خوشنگر گیتی سراسر فانی بود — پس عمارت عین ویرانی بود
عمر اگر باشد هزار و صد هزار — هیچ گردد چون شود پایان کار
بود عیسی را وطن ویرانه — آن یکی گفتش بنا کن خانه
یا نشانم موضعی کان را ایست — تا من آنجا خانه سازم درست
گفت عیسی بر سر رود روان — گفت آنجا خانه کردن کی توان
روی آبی کان گذار رنج بود — خانه کردن حیرت آرنج بود
گفت دنیا زان که از رنج رست — خانه در وی حیرت آرنج تراست

جای کردن اندرین دیر خراب — خانه بگرفتن بود بر روی آب
زین سبب هرکو بود از آگهان — هیچ الفت ننمودش با این جهان
سازد آماده او زاد و راحله — تا روانه کی شوند این قافله
هرکسی کاو در سفر باید نمود — خانه چون بر رهگذر شاید نمود
بنده آنم که از روز الست — پشت پا زد بر جهان و هرچه هست
ترک جان و ترک خان و مان نمود — ترک جان در ره خود ارزان نمود
چون امام و رهنمای هر ولی — سبط پیغمبر حسین ابن علی
از جهان بگذشت و دست از وی بشست — لحظه کام دل از دنیا نجست
از وطن بگذشت و از فرزند و زن — در ره جانان گذشت از خویشتن
هیچ دل نسپرد بر جهان بی ثبات — در هوای حق گذشت از کائنات
لاابالی وار شد تا پیش تیغ — ماندش یکره ز جانبازی دریغ
همرهان را کرد دعوت یکسره — کانّما الدنیا طریق الآخره
دید کاین دنیا دو روزی بیش نیست — جایگاه غصه و تشویش هست
مرکب همت از این ویران براند — خود برفت و همرهان را هم بخواند
دید تا خیر است این دنیای دون — می نشد حکم زبونان را زبون
صد درود و صد تحیت صد سلام — بر کریمی آنچنان با آن کرام

المجلس الخامس

قصیده لمؤلفه عربیه

بنفسی

بنفسی داعٍ خالفته رعیته — وقائد جیش خاذلته سریته
فدای بزرگی کردم که مخالف کردند او را رعیت او — و سپهسالار سپاهی که باز داشتند او را لشکر او
بنفسی امام رحمة الله فی الوری — وحجته فی ارضه و بقیته
فدای امامی که رحمت خدا بود در میان مردم — و حجت خدا بود در زمین و بقیة الله بود
بنفسی مولی اذ دعته عبیده — علی الامر حتی الجأته حمیته
فدای آقائی که خواندند او را بندگان او — بر حکومت خود تا ناچار کرد او را حمیت او
دعی القوم حتی یستضیئوا بنوره — ونصرة حبل المسلمین سجیته
خواند مر قوم را تا راه یابند بنور او — و بود نصرت طایفه مسلمین خوی و خصلت او
فلما اتاهم حاربوه و غادروا — ومالوا الی من کان خبثاً دعیته
پس چون آمد بر ایشان حرب و غدر کردند با او — و میل کردند بکسی که در خبث رعیت او بود
وسلّوا علیه السیف من کل جانب — مغاضبة او ادرکته منیته
برکشیدند بر او شمشیر از هر جانب — بکینه تا دریافت او را مرگ او
وقد منعوا بین الفرات و بینه — وما حکم رب ذا عصته بریته
و منع کردند میان آب فرات و میان او — و نیست آنجا چه کنه پروردگاری که عاصی شود بر او رعیت او
فقاتلهم حتی استهانوا بقتله — وقد عظمت عند الاله رزیته
پس جنگ کرد با ایشان تا که حقیر شمردند قتل او را — و حال آنکه بزرگ بود نزد خدا ماتم او
لقد رضی السبط المعظم بالذی — قضی فیه علم الله ثم مشیته
تحقیق که رضا داد سبط بزرگ به آنچه — حکم کرد در آن علم خدا و مشیت او

فكيف نسينا في المصائب ذكره — وقد نسخت كل البلايا بليته

پس چگونه فراموش کنیم در مصیبتها یاد او را — و حال آنکه نسخ شد هر بلیه را آن

وما مثله في الناس صبر وكظمه — عليه سلام الله ثم تحيته

و نیست مثل او در مردمان صبر و کظم غیظ — بر او باد سلام خدا و تحیت او

الحديث

روى عن انس بن مالك باسناده قال كنت عند علي بن ابي طالب ع
في شهر الذي اصيب فيه وهو شهر رمضان فدعا ابنه الحسن ع ثم
قال يا ابا محمد اعل المنبر فاحمد الله كثيرا واثن عليه واذكر جدك رسول الله
باحسن الذكر وقل لعن الله ولدا عق ابويه لعن الله ولدا عق ابويه
لعن الله عبدا ابق عن مواليه لعن الله غنما ضلت عن الراعي
وانزل فلما فرغ من خطبته ونزل اجتمع الناس اليه فقالوا يا ابن
امير المومنين وابن بنت رسول الله بيّنا فقال ع الجواب على امير المومنين
فقال امير المومنين ع اني كنت مع رسول الله في صلاة صلاها فضرب
بيده اليمنى الى يدي اليمنى فاجتذبها فضمها الى صدره ضما شديدا
ثم قال لي يا علي قلت لبيك يا رسول الله قال انا وانت ابوا هذه
الامة فلعن الله من عقنا قل آمين قلت آمين ثم قال انا وانت ٢ راعيا هذه
الامة فلعن الله من ضل عنا قل آمين قلت آمين قال امير المومنين ع

٢ مولیا هذه الامة فلعن الله
من ابق عنا قل آمين قلت
آمين ثم قال انا وانت
صح

وسمعت

وسمعت قائلين يقولان معي آمين فقلت يا رسول الله من القائلان
معي آمين قال جبرئيل وميكائيل تم الحديث انس بن مالك روايت
كرده كه بودم در خدمت امير المومنين ع در آن شبی که ضربت بر فرق
مبارک آن حضرت زده و آن ماه رمضان بود پیش خواند آن جناب
فرزند دلبند خود حسن را و فرمود ای پسر بر منبر برای و سپاس کن
پروردگار خود را سپاسی افزون از قیاس و ثنا کن او را و یاد کن جد
پاک خویش را بنیکوتر یاد کردنی پس بگو که خداوند لعنت کند پسری را
که نافرمانی پدر کند و سه بار همین را فرمود و باز فرمود بگو که خدا
لعنت کند بنده را که بگریزد از آقا و مولای خود و نیز خداوند لعنت
کند گوسفندی را که بگریزد از شبان خود پس فرود آمد آنجناب بفرموده
پدر بزرگوار خود عمل نمود پس از فراغ چون از منبر بزیر آمد مردمان بر گرد
او جمع آمدند او را و پرسش نمودند که ای پسر امیر المومنین و ای دختر
زاده خیر المرسلین آنچه فرمودی برما واضح نمای آنجناب فرمود جواب
این مسئله با پدرم امیر المومنین ع است که او مرا این سخنان آموخت و
فرمود که برشما بگویم پس مولای متقیان جناب ولایت مآب فرمود که
بودم با پیغمبر خدای در یکی از نمازها بعد از فراغ از آن نماز دست
خود را بر دست راست من زد و دست من بر کشید و تنگ بسینه خود چسبانید

وفرمود یا علی من و تو پدران این امتیم خدا لعنت کناد آنکه را که ما را نافرمانی
کند بگو یا علی آمین پس گفتم آمین دیگر باره فرمود یا علی من و تو سلطانان
این امتیم خدا لعنت کند کسی را که از ما گریزان باشد بگو یا علی آمین پس گفتم
آمین و می شنیدم دو تن دیگر را که با من آمین می گفتند گفتم یا رسول الله
کیستند این آمین گویندگان که با من انباز شدند فرمود که آن دو تن جبرئیل
و میکائیل اند **تحقیق** هیچ شبهه در آن نیست که انسان کامل و ولی
صاحبدل را بر سبیل حقیقت نه بر قانون مجاز با سایر خلق که تنبکان
زنجیر علایق و پای بندان هزار گونه موانع و عوایق اند نسبت پدری و
فرزندیست و همچنین رابطه مالکیت و رقیت هست و نیز اضافه شبانی
و غنمی است زیرا که همچنانکه پدر در همه حال کفیل فرزند و مراقب حال
اوست و او را از انواع حوادث و لطمات پناه هست و نماینده
راه و چاه صاحبان راه معرفت و معتبران پیشگاه احدیت نیز در همه
حال مراقب حال و مترصد احوال خلق خدا اند و ایشان را از نیک و بد
آگاه می فرمایند و پرستاری و تیمار می نمایند و چنانچه پدر اگر چیزی ناملایم
از فرزند بیند و صد ناشایسته از وی آید همه را بر جهل و نادانی
او حمل کند و برا و عفو فرماید و از مهر پدری درگذرد و باز بر سر
دعای خیر یاد کند و بسوی راه راست و صراط مستقیم دعوت نماید

انبیا

دیگر باره فرمود یا علی دو تو
شنوا(ی) من امتیم خدا لعنت کند
آنکه را که از علما گریزان باشد
دعا را کم کند بگو یا علی آمین پس
گفتم آمین ص

انبیا و اولیا نیز هزاران جور و جفا و جرم و خطا از امت بینند و بعد از
نادانی ایشان ببخشند و باز ایشان را بسوی خیر و راه نجات دعوت
کنند و در باره ایشان دعای خیر فرمایند که اهد قومی انهم لا یعلمون و نیز
همچنانکه پدر علت ناقصه و واسطه است در ایجاد فرزند از نسل او
بظهور آید بزرگان دین و امامان صاحب یقین اسباب قویه و علل تامه
اند در افاضه فیوض ربانی و اشراقات انوار سبحانی بر همه کل
موجودات و قوابل ماهیات زیرا که همه فرع آن اصل قویم و شاخ آن
درخت با کریم اند بلکه فرزند صوری را پس از انقضاء ایام کودکی
و تربیت ظاهری چون بحد رشد رسد احتیاجی و نیازی بپدر باقی نماند
ولی این فرزندان معنوی را تا هستی باقیست و نفس در تردد است نیاز
باین پاسبان و احتیاج بآن آستان است **بیت** ولا ابا نا ما من
عنها اللاء قد عهدوا الجحود را ❀ و نیز همچنانکه مولا را در هر حال عنایت
بنده لازمست و هر گونه جرم و خطایی که از او صادر شود مولا آنرا
کفیل باشد و از عهده بر آید و او خود در مهد امن و امان استراحت نماید
هرگز نه غم لباس خورد و نه اندوه خانه و مسکن دارد و اعتماد بر آن
و اجرای مولا نماید حال خلایق نسبت با امام مفترض الطاعة و ولی
کامل نیز چنانست تمام ایشان آسوده خاطر و فارغبال اند زحمت هدایت

ایشان با امام و پیشوای ایشان بود بلکه در صدد رسانیدن رزق و
لباس و مایحتاج ایشان نیز اوست اگر خیانتی کنند و شفاعت کنند
و اگر خیانتی نمایند او خود اغماض و رعایت فرماید و اگر دیده اعتبار
اندکی باز باشد و پایه فهم و حزم قدری بلند بود باید انصاف از
دستان در همه حال است از دامن التعهد و امام عصر خود بر ندارند و در
هر حادثه پناه با او برند و در مهمها را او باشند و تکیه بر رعایت و حمایت
او کنند معاش از او جویند و باز ول بد گویند بلکه مالکان صوری در حق
بندگان تقصیرها کنند و تفریطها نمایند بار خود بر دوش ایشان نهند
اما این مالکان حقیقی و سالکان طریق بار بندگان خود بگردن گیرند
و رنج ایشان از بهجت خود پذیرند جان دهند و نجات امت طلبند و رنج
برند و هدایت گمگشتگان خود خواهند و بندگان ظاهر را اگر از قید
رقیت آزادی دست دهد دولتی بزرگ و اقبالی عظیم شمرند و فرح کلی
دانند ولی این موالی اگر بندگان خود را آزاد و از خود جدا سازند
وبالی است نه اقبالی و قید است نه رهائی بلکه اگر لمحه از درش برانند بخود بس
گذارند زیست نیارد و زندگی نتواند و همچنین است نیز حال این کار با خلایق
چون شبان که گوسپند را نگهبانی کند و مراسم شبانی بجای آرد دلش بجانب
شبان گوسپند را بچراگاه برد و آب و علف دهد و از دزد و گرگ نگاه
دارد

دارد و ولی خدا نیز خلق را مراقبت نماید و محافظت فرماید تا بچراگاه
دانش و حکمت چرند و از چشمه سار گوارای حقایق و معارف خورند
اگر رنجور شوند علاج کنند و چون از راه دور افتند بانواع نصایح و مواعظ
و نهی و زجر براه آورد و از دزدان طریق و قاطعان رهزن حیل بتحقیق
ایشان را مانع آید بلکه فرقیست میان آن شبان و امام زمان که آن یک جرح رد
نا بکشد و این بکشد تا پرورده آن از گرگش باس دارد تا او را اندرد
و این از دو پوشش مجارست فرماید تا آنرا از راه ببرد پس معلوم شد
که امام بتمام بر رعیت خود بصد مرتبه از پدر رفته زند مهربانتر
و از مولا بر بنده پرستارتر و از شبان بر رمه مراقبت تر است با این
حال اگر یکی از رعایا با وی مخالفت ورزد عاق و شاق و مورد سخط
و غضب حضرت خلاق خواهد بود و در دنیا و آخرت بلعنت ابدی
و عذاب سرمدی گرفتار آید بلکه همان مخالفت و دوری عین عذاب و اصل
لعنت و عقاب خواهد بود و طرفه آنکه طغاة این امت امام و مولای خود جبره
شدند از اطاعت گذشته و را بطاعت خود خواندند چنانکه با جناب
امیر مؤمنان و مولای متقیان در دنیا بود آنحضرت را با طاعت طاغوت
تکلیف نمودند و به بیعت غولان جبار را اجبار و تعنیف کردند تا کسانیکه
که آنحضرت بضرب تیغ آبدار و زور ذوالفقار در حیطه اسلام آورده

با آنحضرت برابری کردند و اولاد ایشان دعوی سروری نمودند قرآن
صامت را دست آویز کرده با کلام الله ناطق مقابله و مقاتله نمودند
چنانچه بی تمیزی غیر عزیز را که او نیز رعیت آنجناب بود در کار آنجناب
باکراه و اجبار حکم ساختند و کسانیکه آنحضرت بر ایشان دست یافت
و ایشان را امان داد چون دو روزی دست یافتند بر اولاد آنجناب ابقا
نکردند و نهایت معاندت و مخالفت بجای آوردند آنحضرت عفو از جرائم
ایشان بسی کرد و ایشان از متعلقان او اصلا گذشت ننمودند چنانکه
یکی از ثقات حکایت کرده که شبی حضرت ولایت مآب را در خواب دیدم
و عرض کردم یا امیر المؤمنین در فتح مکه بر ابی سفیان غالب شدید و از او
عفو فرمودید با آنکه مشرک بود و ندای من دخل دار ابی سفیان فهو آمن
در حق او بلند شد آیا ملا فی آن عفو و اکرام بود آنچه اولاد او در صحرای
کربلا با نور دیده تو و سبط رسول خدا نمودند آنحضرت فرمودند
آیا نشنیده ابیات ابن صیفی تمیمی شاعر را که بحیص بیص مشهور است در
این باب عرض کردم نی نشنیده ام فرمود برو نزد او و از او بخواه
و بشنو گوید از خواب جستم و در اندیشه بودم تا سحرگاهان نزد حیص بیص
شتافتم و با او داستان واقعه خود را در میان آوردم وی نعره بزد
و بگریه در آمد و سوگند یاد کرد که اگر من این اشعار را هنوز بکسی نخوانده ام

و خدا گوا

و خدا گواه است که دوش اینها را بنظم آورده ام و اشعار اینست بیت
ملکنا فکان العفو منا سجیة ✤ و لما ملکتم سال بالدم ابطح
و حللتم قتل الاساری و طالما ✤ غدونا علی الاسری فنعفو و نصفح
و حسبکم هذا التفاوت بیننا ✤ و کل اناء بالذی فیه ینضح
یعنی مقتدر شدیم ما و عفو نمودیم و شیوه ما این است و چون شما
دست یافتید صحراها از خون جاری شد و حلال شمردید شما کشتن
اسیران و دستگیر شده گان را و چه بسیار که ما دست یافتیم بر اسیران
عفو کردیم و از ایشان گذشت نمودیم پس بس است برای شما همین فرق که در
میان ما و شماست و از کوزه همان برون تراود که در اوست ✤
و نیز همچنین بعد از وفات آنجناب در عهد حضرت امام حسن ع چه طعنه‌ها
و ملامتها که با آنحضرت واقع شد و چه نفاقها که نسبت با او نمودند
و آنجناب را مجبور بر آن نمودند تا با معاویه که رعیت او بود مصالحه نماید
و بیعت فرماید و پس از مصالحه نیز مکرها کردند و عذرها نمودند و در حضور
او سب و طعن بر پدر والا گهرش حضرت امیر مومنان ع کردند و چون آن
حضرت بسم جانگداز مسموم شد و از این جهان فانی رحلت نمود معاویه
از تمامت مردمان بیعت بجهه پسر فاسق فاجر خود یزید گرفت و این تکلیف را
بجناب سید الشهداء علیه السلام نیز نمود و خود بمدینه آمد و بانواع حیلها

بهر زبان آن حق مطلق را با طاعت آن باطل صرف دعوت کرده
چنانکه روایت شده که چون معاویه بانواع حیل و اقسام مکر و دغل
آنحضرترا به بیعت یزید تکلیف و تعنیف کرد و آنحضرت ابا نمود روز دیگر
آنجناب با عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن زبیر و عبد الرحمان ابن ابی
ابی بکر که ایشان نیز منکر این کار و مستنکف ازین عار بودند در مسجد
خوانده و خود بمنبر رفت و بعد از اداء خطبه گفت ایها الناس بدانید
که این بزرگ زادگان والا منش با پسر عم خود یزید در خلوت صلح
نموده اند و بدست من در نهانی بیعت کرده اند چون این بگفت سران بنی امیه
و بزرگان شام شمشیرها از نیام کشیدند و گفتند کیست که نافرمانی تو
تواند نمود و سر از ولایت عهد یزید تواند پیچید تا ما اکنون در همین مسجد
سر او را از بدن دور نمائیم و او را زنده در گور کنیم حضرات نیز ناچار
سکوت کردند و آن غدار مکار بدین حیله ایشانرا مجاب نموده باعتقاد
زشت خود مطیع و منقاد ساخت و نیز در اخبار وارد است که چون
معاویه زیاد ملعونرا والی عراقین کرد حکم نمود تا هر جا از دوستان و شیعیان
حضرت امیر المومنین ع سراغ نماید یا کسی به تهمت تشیع متهم کرده او را
بانواع عقوبت و سیاست رساند آن ملعون نیز جمعی را گردن زده و فرقه
را بدار کشید و پاره را مثله نمود تا بحدی که اگر کسی موصوف بصفت

تشیع

تشیع و حب خاندان نبوت بود شهادت و مقبول بود و او را بهتر از فقرا
و ظلمت مبتلا میکردند و سیاست مینمودند و وقتی حضرت سید الشهداء ع
در مکه معظمه جمعی از صحابه و تابعین را جمع نموده با ایشان از غدر و ظلم
معاویه سخن راندند و فرمود عنقریب است که اینی که بعضی قدر بزرگوارم و شمشیر
پدر نامدارم رونق بکلی از میان برود و مبتذل و ممنوع گردد مروان که
والی مدینه بود بمعاویه نوشت که از عمرو بن عثمان شنیده ام که حسین بن علی
جمعی از بزرگان عراق و حجاز بروی جمع آمده اند و گفته که من ایمن نیستم از
خروج او ولاکن من چندانکه جستجو کردم شنیدم که او خود عزم خلاف ندارد
ندارد و درین اوقات ولی ایمن نیستم که خیالی در ما بعد داشته باشد پس در
باب او چه حکم کنی معاویه ملعون ازانجا که کمال ملعنت و مکر بی داشت
بمروان نوشت که نامه تو رسید و آنچه ذکر کرده بودی بر آن اطلاع حاصل شد
ولی زنهار که متعرض حسین نشوی و اگذار او را مادامیکه او با تو کاری
نداشته باشد که ما را اراده متعرض شدن و جنگ با او نیست تا وقتیکه او بعهد وفا
کند و در حکم انی ما را نزاع نداشته باشد و تو با او مواسات کن تا او با تو
مکر و مکر نکرده باشد پس نامه بجناب سید الشهداء ع نوشت بدینگونه اما — نامه معاویه بجانب سید الشهدا
بعد فقد انهت الی امور عنک ان کان حقا فقد اظنک ترکتها
رغبة فدعها فلعمر والله ان من اعطی الله عهده و میثاقه لجدیر بالوفا

وان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک انت اعزل الناس لذلک
وعظ نفسک فاذکر وبعهد الله اوف فانک متی ما تنکرنی انکرک
ومتی تکدنی اکدک فاتق شق عصا هذه الامة وان یردهم الله
علی یدیک فی فتنة فقد عرفت الناس وبلوتهم فانظر لنفسک
لدینک ولامة محمد ص ولا یستخفنک السفهاء الذین لا یعلمون یعنی
بدرستیکه رسیده است بما از تو خبرهائی چند اگر حق و درست است من گمان
دارم که تو از روی عبث ترک آنها کرده باشی پس بگذر از آن کارها
بخدا قسم که آنکه عهد که با خدا کرده و میثاقی که بسته سزاوار است که با آن
وفا کند و اگر آنچه بمن خبر داده اند دروغ و باطل است البته باید تو بیش
از من از آن کناره کنی نفس خود را موعظه کن و عهد خود را بخاطر دار
و بمیثاق خود وفا کن که تو تا انکار من نکنی من انکار تو نخواهم کرد
و تا با من دشمنی ننمائی من با تو خصومت نخواهم کرد و چون بنیاد کید
کنی با من من با تو کید کنم پس پرهیز کن از آنکه باعث تفرقه جماعت مسلمانان
شوی و ایشان را خدا زند بواسطه تو و بدست تو در فتنه اندازد بتحقیق که
تو مردمان را نیکو شناسی و درست امتحان کرده پس تأمل کن در خود و در
دین خود و در امت محمد ص تا ترا فریب ندهند جاهلان قوم و باعث
سبکساری تو شوند آنجناب در جواب نوشت اما بعد فقد بلغنی کتابک

تذکر انه

جواب حسین علیه السلام

تذکر انه قد بلغک عنی امور انت لی عنها راغب وانا بغیرها عندک
جدیر فان الحسنات لا یهدی ولا یسدد الیها الا الله واما ما ذکرت
انه انتهی الیک عنی فانه انما رقاه الیک الملاقون المشاؤون بالنمیم وما
ارید لک حربا ولا علیک خلافا وایم الله انی لخائف لله فی ترک
ذلک وما اظن الله راضیا بترک ذلک ولا عاذرا بدون الاعذار
فیه الیک وفی اولئک القاسطین الملحدین حزب الظلمة واولیاء
الشیاطین الست القاتل حجرا اخا کنده والمصلین العابدین الذین کانوا
ینکرون الظلم ویستعظمون البدع ولا یخافون فی الله لومة لائم ثم
قتلتهم ظلما وعدوانا من بعد ما کنت اعطیتهم الایمان المغلظة و
المواثیق المؤکدة ولا تأخذهم بحدث کان بینک وبینهم ولا باحنة
تجدها فی نفسک اولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله العبد
الصالح الذی ابلته العبادة فنحل جسمه وصفر لونه بعد ما امنته واعطیته
من عهود الله ومواثیقه ما لو اعطیته طایرا لنزل الیک من رأس الجبل
ثم قتلته جرأة علی ربک واستخفافا بذلک العهد اولست المدعی
زیاد بن سمیة المولود علی فراش عبید ثقیف فزعمت انه ابن ابیک وقد قال
رسول الله الولد للفراش وللعاهر الحجر فترکت سنة رسول الله تعمدا
وتبعت هواک بغیر هدی من الله ثم سلطته علی العراقین یقطع اید

المسلمین وارجلهم ویسمل اعینهم ویصلبهم علی جذوع النخل کانک
لست من هذه الامة ولیسوا منک اولست صاحب الحضرمیین الذین
کتب فیهم ابن سمیه انهم کانوا علی دین علی فکتبت الیه ان اقتل کل من
کان علی دین علی فقتلتهم ومثل بهم بامرک ودین علی والله الذی کان
یضرب علیه اباک ویضربک وبه جلست مجلسک الذی جلست ولولا
ذالک کان شرفک وشرف ابیک رحلتین وقلت فیما قلت ان انکرک
تنکرنی وان اکدک تکدنی فکدنی ما بدا لک فانی ارجوان لا یضرنی
کیدک فی وان لا یکون علی احد اضر منه علی نفسک لانک قد رکبت
جهلک وتحرصت علی نقض عهدک ولعمری ما وفیت بشرط ولقد
نقضت عهدک بقتل هؤلاء النفر الذین قتلتهم بعد الصلح والایمان
والعهود والمواثیق فقتلتهم من غیر ان یکونوا قاتلوا وقتلوا ولا تفعل
ذالک بهم الا لذکرهم فضلنا وتعظیمهم حقنا فقتلتهم مخافة امر لعلک
لو لم تقتلهم مت قبل ان یفعلوا او ماتوا قبل ان یدرکوا فابشر یا معاویة
بالقصاص واستیقن بالحساب واعلم ان الله تعالی کتابا لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة الا احصیها ولیس الله بناس لاخذک بالظنة وقتلک اولیاءه
بالتهم ونفیک اولیاءه من دورهم الی دار الغربة واخذک الناس
ببیعة ابنک غلام حدث یشرب الخمر ویلعب بالکلاب لا اعلمک الا وقد

خسرت

رحلتین
رحلة شتاء و صیف
۱۲

خسرت نفسک وتبرت دینک وغششت رعیتک وخربت امانتک و
سمعت مقالة السفیه الجاهل واخفت الورع التقی لاجلهم والسلام
یعنی بدرستیکه رسید بسوی من نامه تو که در آن ذکر کرده بودی اینکه بتو
رسیده است از من کارهای چند که مکروه شمرده در بیان من آن کارها را
و مرا بغیر آن کارها سزاوار دیدی پس بتحقیق بدرستیکه کارهای نیکو رشد
بر نمیدارد و سد و منع از آن کس نتواند نمود و اما آنچه گفته بودی که
من ترا اطلاع بآن داده اند پس خبر نداده اند باین جهت ترا مگر تملق
گویان و سخن چینان و من اراده ندارم که در باب تو خلافی کنم یا نقض
عهد تو نمایم و بخدا قسم که سخت میترسم از خدا در ترک آن کار در مداهنه
و مسامحه در حق تو و نپسندم خدا را راضی در این کار و نمی‌بینم که خداوند
انصاف فرماید اگر در راه او انصاف نستانم از تو و از آن ظالمان
و بیدینانی که لشکر شیاطین و اعوان ظلمه اند آیا نیستی تو قاتل حجر بن
عدی با مؤمنانی چند که همه نمازگذار زاهد بودند و عبادت کننده آن
چنان کسانی که منکر ظلم بودند و از بدعت دوری میجستند و در راه خدا
از ملامت هیچ ملامت کننده نمی اندیشیدند پس تو ایشان را کشتی از روی ظلم
و عداوت پس از آنکه با ایشان سوگندهای مغلظه خوردی و پیمانهای
استوار نمودی و نگرفتی تو ایشان را بسبب جنایتی که زده و امری جدید که

سبب قتل ایشان شود آیا نیستی تو قاتل عمرو بن الحمق که از صحابه
کبار رسول خدا بود و بنده صالح خداوند که او را عبادت کهنه
کرده بود و جسم او را لاغر نموده بود و رنک او را زرد ساخته بود
پس از آنکه او را امان دادی و عهد و پیمان در میان نهادی چنانکه
که اکر مرغی و بنده از سر کوهها فرود آید پس او را کرفتی و بقتل ر سانیدی
هیچ از خدا نترسیدی و عهد خدا را بی قدر و خوار کردی آیا نیستی تو که
خواندی زیاد بن سمیه را که زائیده شده بود بر بستر غلامی از ثقیف
و او را برادر خود خواندی و پسر پدر خود کرفتی و حال آنکه رسول خدا
فرموده الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی کودک از آنست که بر فراش
او تولد شود و بهره زناکاران سنک و رجم است پس سنت رسول
خدا را ترک کردی و تخلف نمودی و متابعت هوا و هوس خود کردی
بدون هدایتی از خدا پس از آن او را مسلط بر عراقین ساختی که ببرد
دستها و پاهای مسلمانان را و میل در چشمهای ایشان کشد و ایشان را بدار کشد کویا
تو از این امت نبودی و این امت متعلق بتو نبودند و بیعت تو نمی کردند
آیا تو آن نیستی که زیاد بتو نوشت که حضرمیین بر دین علی هستند پس تو نوشتی
آنکه بکش هر کرا بر دین او و بر رای اوست و مثله نما پس او و حال آنکه این علی
همان بود که با آن دین شمشیر بر تو و بر پدر تو کشید و شما را بجبر و زور باسلام

مثله
کوش و بینی
بریدن

خواند

خوانده و سبب آنست که تو اکنون بر این مسند حکومت نشسته و اکر نبودن
علی و سعی او و شرف تو و دولت نبود مکر در رحلت که کوچ کردن زمستان
و تابستان باشد چنانکه خداوند فرموده لایلاف قریش ایلافهم رحلة
الشتاء والصیف و مرا نهی کرده که اکر انکار تو کنم انکار من نمائی
و اکر با تو کینه ورزم با من کینه کنی پس بکن با من آنچه توانی که من امید
وارم که ضرر نکند دشمنی تو مرا و خصومت تو بهیچکس ضرر نرساند
چنانکه بر خود سخت مسلط شده بر جهل خود و حریص کشته بر نقض عهد
و پیمان خود و سوکند میخورم که تو خود بعهد وفا نمودی و شکستی پیمان
خود را بکشتن آن مسلمانانی که کشتی بعد از مصالحه و پیمان و عهدهائی
که با ما کردی بی آنکه ایشان با کسی محاربه کنند یا کسی را بکشند و این کار را
نکردی مکر بعداوت ما که ایشان از فضیلت ما میکردند و حق ما را منظور
میداشتند و قصد تو چنین بود که کشتی ایشان را از ترس آنکه مبادا پیش از آنکه
ایشان را بکشی مرک ترا در رسد یا ایشان بمیرند پیش از آنکه بچنک تو افتند
پس بشارت باد ترا ای معاویه بتلافی و قصاص خدائی و یقین بدان که روز
حسابی خواهد بود و بدان که خدا را کتابی است که هیچ صغیره و کبیره از آن
بیرون نیست و آن کتاب جامع است همه اعمال را و خدا فراموش نکند آنچه
تو بکرفتی از مسلمانان بکمان و ظنی ما و کشتی بتهمت و افترا و دوستان او را

خانه های خود بشهر غربت راندی و از مردم بزور و جور گرفتی بیعت برای
پسر جاهل کودک شراب خوار خود که شراب میخورد و با سگان بازی
کند خبر دهم ترا که بنفس خود زیان کردی و دین خود را تباه نمودی و رعیت
خود را ضایع کردی و امانت خود را خراب کردی و شنیدی سخن نادانی
سفیه را و پنهان نمودی رهبر کار تقی را بواسطه خاطر ایشان پس
معاویه چون این نامه بدید گفت هرآینه در دل او کینه است که اشعار بآن نمائی
یزید پلید گفت ای پدر تو نیز او را تخفیف ده و ذکر کن از پدر او بدی
و عمرو عاص نیز حاضر شد و نامه را بخواند و او نیز همان گفت که یزید گفته بود
معاویه گفت هر دو خطا گفتید آیا اگر در باب پدر او بد گویم راست گو
باشم چه میتوان در حق پدر او گفت که حقیقت داشته باشد و اگر دروغ بگویم
از من پسندیده نبود و همچنین در اخبار وارد است که چون معاویه را اجل
در رسید پسر ملعون خود یزید را نزد خود خواند و گفت ای پسر بدرستیکه من
همه اقارب را بزیر اطاعت تو آوردم و همه بلاد را باطاعت تو مسخر نمودم
ولی سخت ترسم از معامله تو با سه تن حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله
بن زبیر اما پسر عمر پس او با تو خواهد بود با او ملازم باش و او را بزبانی چرب نگاه
دار و اما پسر زبیر پس اگر برا او دست یابی او را پاره پاره کن زیرا که او بر تو
حمله کند حمله کردن شیر و دم لابه نماید لابه نمودن روباه و اما حسین بن علی

پس تو

پس تو خود میدانی نزدیکی او را با رسول خدای که او پرورده از گوشت
و خون رسول خداست و هر آینه دانم که اهل عراق او را بخود خواهند
پس او را بخود گذارند و حق او را ضایع کنند اگر دست بروی یابی قدر
و منزلت او را نیکو شناس و او را بکرده او مگیر زیرا که او را با ما آمیزش
و قرابت و خویشاوندی است چون معاویه از دنیا رفت یزید ولید بن
عتبه را حاکم مدینه ساخت پس از آنکه مروان والی آنجا بود و از او
خواهش بیعت جناب سید الشهدا کرده بود و او از عهده بر نیامده
او را معزول نموده ولید از جانب یزید بمدینه آمد و کس نزد آنجناب فرستاد
و گفت یزید امر کرده که از تو بیعت بستانم آنحضرت فرمود بدرستیکه تو
خود دانی که ماییم اهل بیت کرامت و معدن رسالت خدا و خدا حق را بر دل
و زبان ما ودیعه نهاده و بتحقیق شنیده ام از جد خود رسول خدا که فرمود
ان الخلافة محرمة علی ولد ابی سفیان چون ولید این سخنان شنید کاغذ
خواست و بیزید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الی عبدالله یزید بن معاویه
امیر المؤمنین من عبدالله ولید بن عتبه اما بعد فان الحسین بن علی لیس
یری لک خلافة و لا بیعة فرایک فی امره والسلام یعنی این نامه ایست
از ولید بن عتبه بیزید بن معاویه بدرستیکه حسین بن علی خلافت ترا
در خور تو نمیداند و تن به بیعت با تو نمیدهد تا رای تو در امر او چه باشد

نامه ولید بیزید علیه اللعنه

والسلام چون نامه ولید بیزید پلید آمد در جواب نوشت اما بعد فاذا اتاک
کتابی هذا فعجل علی بجوابه وبین لی فی کتابک کل من فی طاعتی او خرج
عنها ولاکن مع الجواب راس الحسین والسلام یعنی چون نامه من بتو رسد
بشتاب در جواب آن بسوی من ظاهر و آشکار نمای بجهت من در نامه
خود که کیست که داخل در طاعت من هست مرا منقاد و مطیع است و کیست
که بیرون میرود از حکم من و سر کردن کشی دارد و باید با جواب نامه من
باشد سر سبط رسول خدا حسین بن علی ابن ابی طالب چون آن نامه بولید
ملعون سید آنحضرترا بخواست آنجناب دانست که منظور چیست و چه
واقعه روی داده یاران و چاکران خود را امر نمود تا سلاح بندند و
با آنحضرت بروند و بر در خانه ولید بنشینند و مستعد باشند و فرمود
اگر آواز من در میان گفتگو بلند شود بروی داخل شوید و مرا معاونت
نمائید والا بجای خود آرام گیرید پس آنحضرت داخل شد بر ولید و مروان
نیز نزد وی بود چون آن جناب تحیت بنشست ولید او را بمرگ معاویه آگاهی
داد و نامه یزید و داستان بیعت خواستن را بعرض آنجناب رسانید پس
آنجناب بر فوت معاویه خواند انا لله وانا الیه راجعون و با ولید فرمود
بدرستیکه دانم که تو راضی نشوی بر آنکه من در نهانی با یزید بیعت کنم
و در حکم او در آیم چون فردا شود ببینیم تا مرا چه پیش آید و تا چه
حال دست

حال دست دهد ولید گفت یابن رسول الله اکنون بمنزل خود تشریف فرما شو
مروان گفت ای ولید اگر حسین در همین ساعت بیعت ننمود و از تو جدا شد
دیگر او را قدرت نیابی و از او بیعت نتوانی گرفت مگر آنکه قتل و کشش بسیار
شود حبس کن این مرد را و مگذار بیرون رود یا بیعت از و بگیر یا گردن او را بزن
آنحضرت که مظهر غیرت خداوند بود در غضب شد و گفت وای بر تو یا ابن
الزرقاء تو امر کنی بر قتل من بحقت دروغ گو و گناه کاری تو پس روی
بولید نمود و فرمود ایها الامیر انا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف
الملائکة بنا فتح الله وبنا ختم ویزید رجل شارب الخمر قاتل النفس المحرمة معلن
بالفسق ومثلی لا یبایع مثله ولاکن نصبح وتصبحون وننظر وتنظرون
اینا احق بالبیعة والخلافة یعنی بدان ای ولید که ما اهل بیت پیغمبریم
و جایگاه رسالت خدائیم و نیاد و محل نزول فرشتگانیم بما کرده است خدا
افتتاح و با ما هم ختم فرموده و یزید مردیست شراب خوار و خونریز که فسق
و فجور آشکار کند و هرگز همچون منی با چون او بیعت نخواهد کرد ولاکن صبح
میکنیم ما و صبح میکنید شما ها و نظر و اندیشه میکنیم ما و اندیشه میکنید شما ها
تا معلوم کنیم که کیست سزاوارتر به بیعت و خلافت این امر نمود و از نزد
ولید بیرون آمد پس ولید بمروان گفت وای بر تو ای مروان برگزیدی برای من
چیزی را که مایه هلاک دین و دنیای من بود بخدا قسم دوست ندارم آنکه منوب

مشرق و دنیا از آن من باشد و من بکشم حسین را بدرستیکه گمان دارم اگر هر
کس بخون حسین دخیل شود در قیامت سخت سبک باشد ترازوی اعمال حسنه
او گویند روز اانه دیگر مروان با جناب سید الشهدا ملاقات نمود و عرض کرد
یا بن رسول الله بدانکه من ناصحی مشفقم مر ترا بشنو از من آنچه گویم که خیر تو در آن
باشد آنجناب فرمود که چیست بگو تا بشنوم عرض کرد من صلاح تو در آن
میبینم که با امیر المومنین یزید بیعت کنی که خیر دین و دنیای تو در آن باشد
حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون وای بر اسلام از وقتیکه مبتلا
شوند امت پیغمبر به راعی و نگهبانی مثل یزید فاسق فاجر و با او گفتگو
بسیار شد تا آنکه مروان ملعون در غضب شد و با کمال خشم و غضب از آن
جناب جدا شد و همچنین در صحرای کربلا آن حجت خدا را بارها به بیعت آن
پلید مردود تکلیف نمودند از آن گذشته نسبت خروج از دین و شق
عصای مسلمین بآن جناب دادند و بهمین نکته قضات و حکام ایشان حکم
قتل ولی الله مطلق را دادند و در جهاد با آن علت غائی ایجاد ثواب
اجر منظور داشتند بلکه گفتند که بحکم جد خود و رسول خدا خون او را
مباح و قتل او را اصلاح دانستند و در همه جا نام خارجی بر آن جناب می
گذاشتند چنانکه در کتاب اقبال سید ابن طاوس روایت شده که حضرت
امام با طرح ظاهر حضرت باقر علیه السلام از پدر بزرگوار خود سؤال نمود

از کیفیت

از کیفیت مسافرت ایشان بشام آنحضرت فرمودند مرا سوار نمودند
بر شتری لاغر بسیار بی قوت کم راه و سر پدرم بر سر نیزه بود در نظر
مردم و زنان و اسیران بر عقب من بر شترهای بی زین و عونها
و فراشها گرداگرد ما و از عقب ما بودند با نیزه ها اگر یکی از ما گریه میکرد هم
کعب نیزه بر سر او میکوفتند تا آنکه داخل دمشق شدیم پس منادی فریاد
بر آورد که اینانند اسیران و بستگان از اهل بیت ملعون و تیر روایت
شده که محضر بن ثعلبه پیشاپیش اسیران بشام می آمد و بهمه جا فریاد میکرد
که منم محضر آورده ام فاجران لئیم را برای امیر المومنین سبحان الله
از دوار و فی اوضاع روزگار و غلط کاری چرخ بیدار که سلیمان را
در چنگ دیو افکنند و دست کیرا و کنند تا بجائیکه دیو خود را سلیمان شمرد
و بر سلیمان نام دیوی نهد **مثنوی لمؤلفه** ای دریغا چشم حق بین یار نیست

در میان یکتن ز اهل راز نیست	آه از این زمره صورت پرست
واندر ارخم صورت باطن مست	راه باطل جسته با صد جهد و جد
با حق و با حق پرستان گشته ضد	جسته ظلمت وز ضیا بربسته چشم
بلکه با نور و ضیا با کینه خشم	سر ز راه خضر رهبر تافته
غول را رهدان و رهبر یافته	از سلیمان با مکر بگریخته
رفته بر دامان دیو آویخته	با کلیم از ساحری طعنه زنان

پیش گاو سامری سجده کنان	بلکه وارون میر شد از غیب لعل
هر خزف را نام کرد از بد لعل	آن زر قلاب را رونق دهند
کار باطل را رواج حق دهند	تا نماید آن زبون صیرفی
نقد اندر قلب باند مختفی	کرده گوهر را نهان اندر پلاس
تا مسلم کرد آن گوهر شناس	غالبا مردان حق بی کم کنند
تا که فرق جا نبود از مردم کنند	هول و آشوب و غا کم شود
هر محنت در و غار ستم شود	هر کسی از راه اگر آگه بود
مرد کمره نیز از اهل ره بود	هر کسی سرمست اگر زین می شدی
تفرقه محروم و محرم کی شدی	ره نخواهد یافت در حق هر کسی
لم تصل الا بشق الانفس	اندرین ره غیر رنج و درد نیست
تا بداند که صاحب درد کیست	صاحب درد آنکه رفت اندر بلا
بی تأمل چون شهید کربلا	برد اول رنج تا او لا شد او
بر گروه مؤمنان مولا شد او	او شبانی گشت باقی چون رمه
سر بزیر خط فرمانش همه	شد پدر چون دانش آموزی نمود
کو کارا ستحق دلسوزی نمود	هر که زو بگریخت بی شک عاق شد
در خور لعنت باستحقاق شد	وای بر آن بنده کز مولا گریخت
کو بدست خویش خون خویش ریخت	بلعجب باشد گریزد گوسپند

از شبان تا پیش گرگ با گزند	همچو آن دونان که از شاه شهید
روی دل برگرد تا پیش یزید	بلکه از خون پدر بشتافتند
بهر غدرش ریش و سبلت یافتند	جنگ چون گرگان بهم کردند تیز
با شبان کردند آهنگ ستیز	سگ کان بودند یکسر ناسپاس
حرمت نان و نمک را ناشناس	حرمت مولای خود نشناختند
جمله بادی برده حیلت باختند	خواستند او را از وطن یکبارگی
دستگیرش کرده در آوارگی	داده تن از بیکسی و فقرش گشته تلخ
تا که از روم و سوی روم و بلخ	مصطفی بی تا ورا پاسخ دهد
فرصتی بی تا بجائی رخ نهد	آب بر روی بسته مهمان نا شده
خیمه و خرگاه او آتش زده	اهل بیتش را جگر افروخته
خان و مانش را بآتش سوخته	جمله یاران آتش میدان خوانش
تیغ کین بر فرق ایشان رانش	کرده غرق خون تن آزادگانش
از برادر و ز برادر زادگانش	نوجوانان ولی با تیر و تیغ
پاره پاره کرده هر سو بی دریغ	با تن تنها گروهی کرده جنگ
با سنان و تیغ و تیر و چوب و سنگ	آن یکی از تن بکنده جامه اش
آن ربوده خرقه این عمامه اش	برده خاتم هیچ دیو از مشت او
رفته با انگشتری انگشت او	شرح نتوان داد از آن ظلم و کین

لعنت الله عليهم اجمعين

المجلس السادس

نعت النعاة فلا نطيق كلامها ... حزنا ولسنا نستطيع ملامها

خبر دهنده خبر دهندگان دادند پس نتوانیم کلام آنها را ... از بسیاری اندوه و نتوانیم انها را منع کنیم

كيف الملام على كلام مُتبَع ... في نباة قد تستقر مقامها

چگونه ملامت توان کرد بر سخن خبر دهنده ... در خبری که مستقر شده است مقام آن

خلت الرياض من جنا ثمارها ... عفت الديار فمن سبى اقوامها

خالی شد بوستانها از چیدن میوه‌ها از آنها ... کهنه و ویران شد خانه‌ها که اسیر کرد قوم آنها را

البيت هدمت العدى اركانه ... والدار غيرت البلى اعلامها

خانه را خراب کردند دشمنان ارکان آنرا ... و منزل را تغییر داد کهنگی نشانه‌های آنرا

قد هدمت ايدي الاخام كعبة ... وحريمها وحطيمها ومقامها

هر آینه خراب کرد دست ... کعبه را ... و حریم آنرا و حطیم آنرا و مقام آنرا

قتلوا الحسين وجاهدوه وهاجوا ... في خيمة نكس اللئام خيامها

کشتند حسین را و جهاد کردند و ... در خیمه که واژگون کردند لئیمان خیام آنرا

ضاقت بعترة احمد مكروهة ... حتى رأت نصب العيون حمامها

تنگ شد بعترت پیغمبر مصیبت ... تا آنکه دید در پیش چشمهای خود مرگ را

غدت الثعالب في الرياض وطالما ... هجر الليوث كناسها ومنامها

جمع کرده روباهها در بوستانها و بسیاری ... که جدا افتادند شیرها از بیشه‌ها و منزلها

كم من عظام كسرت ايدي العدى ... بحوافر الخيل الجياد عظامها

چه بسیار از بزرگان قوم که شکستند دشمنان ... به سمهای اسبهای نیکو استخوانهای آنها را

يا ويلتي وبنات حيدر اسلبت ... فوق الخدود لدى العيون اكمامها

ای وای بر من از ... دختران حیدر ... بر روی رخسارها نزد چشمها آستینهای خود

فالارض من بطش الاله تضعضعت ... نقضت على وجه النجوم ركامها

پس زمین از خشم خدا فرو لرزید ... و پاشید بر روی ستارگان غبار خود را

سحقا وبعدا لشر قبيلة ... قتلوا على شر القتال امامها

دوری و هلاکت باد بر بدترین قبیله ... که کشتند بدترین کشتن امام خود را

لعن الاله بغاة آل امية ... ويزيدها ووليدها وهشامها

لعنت کند خدا سرکشان بنی امیه را ... و یزید ایشان و ولید ایشان و هشام ایشان را

الحديث

روى عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله عز وجل في بلاده خمس حرم حرمة رسول الله وحرمة آل الرسول وحرمة كتاب الله وحرمة كعبة الله وحرمة المؤمن از حضرت صادق آل محمد عليه صلوات الله وسلامه روایت شده که فرمود پنج حرمت بود خدا را در بلاد و میان عباد حرمت پیغمبر او که در حقیقت حرمت اوست دیگر حرمت آل پیغمبر دیگر حرمت

کتاب خدا چهارم حرمت خانهٔ کعبه که خانهٔ خداست پنجم حرمت بندهٔ مؤمن
خداست باید دانست که احترام این پنج محترم از آن معین شده و مقرر
آمده که در نفس الامر ذات پاک حضرت پروردگار منزّه و مبرّا از تعیّن
و تشخص است و بی جهت و وضع و کیف و این جهت مستغنی بالذات است
اگر جملهٔ ماسوا عبادتش کنند ذرّه بر جلال و کبریایی او نیفزاید و اگر
تمامت کائنات مخالفت ورزند از عظمت و بزرگواری او ذرّه نخواهد کاست
فرد گر جمله کائنات کافر گردند ❖ بر دامن کبریاش ننشیند گرد ❖
پس اگر بنده محتاج عبادت و انقیاد کند حاصل آن را جع بخود بیند
و اگر خلاف و بغی ورزد هم عذاب و نکال آن باو عاید گردد و لیس
للانسان الا ما سعی ثمر از آن برد که کشته و جامه از آن پوشد که رشته چندانکه
تواضع کند ترفع یابد و چندانکه مستمندی نماید سربلندی بیند ولی از
انجا که ذات اقدس خداوندی را جهتی نبود که بی سو است ولی چون
اگر کسی طالب آن باشد که او را جل اسمه خدمتی کند و حرمتی نماید احترام
بندگان خاص و برگزیدگان با اختصاص او کند و ایشان را واسطه داند
و جهت رابطه شمارد که فعل ایشان فعل حق بود و ما رمیت اذ رمیت
ولاکن الله رمی و حمایت ایشان حمایت خداوند است که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله پس در واقع و نفس الامر احترام خداوند احترام

رسول

رسول برگزین او بود چنانکه بنظر ظاهر و تقیید المثل الاعلی اگر پادشاهی
بزرگ وکیلی و سپاهی بموضعی فرستد از اعظام و اکرام و اهانت و
خواری هرچه که باو کنند راجع بسلطان بود و اگر او راضی بود هم
پادشاه از ایشان راضی بود و سبب احسان و الطاف پادشاه بر ایشان
شود و اگر با خدمتی نمایند مورد سخط و غضب سلطان گردد بلکه غالب
ممالک محروسه پادشاه بود که در تمامت عمر پادشاه را ملاقات نکرده
و نکنند و علامت فرمانبرداری رعیت چنین که ایشان متابعت و خدمتگذاری
فرستادهٔ پادشاه باشد و نیز حرمت آل رسول حرمت و خدمت خداوند است
که رضای ایشان رضای پیغمبر است و رضای پیغمبر چنانکه گفته شد رضای
خداست و از آن جهت است که فرموده من کنت مولاه فهذا علی مولاه و فرموده
فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و فرموده
در حالتیکه ایشان بجناب امام حسن ع بوده اللهم انی احبه و احب من
یحبه و نیز در باره حضرت امام حسین ع فرموده حسین منی و انا من حسین و نیز
در جای دیگر پس از ذکر اسامی ائمه هدی فرموده اللهم انی اشهدک انی سلم
لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم و محب لمن احبهم و مبغض لمن ابغضهم و عدو
لمن عاداهم و ولی لمن والاهم لانهم منی و انا منهم و نیز احترام کتاب خدا
احترام خدای بود خواهیم که سلاطین ظاهر و ملوک صورت با آنکه در حقیقت

در زمره عباد ند واز سایر رعایا باندک اعتباری امتیاز دارند چون
نامه وکتابی بر ممالک خود نویسند وتمثالی فرستند مردمان آن نامه را
بزر آرایند وزینت تارک وسر نمایند پس سلطان حقیقی که از هر جهت
بر تمام بندگان غالب وقاهر بود چون نامه بدین بلاغت وکتابی بدین
متانت که مایه صلاح امور دنیویه واخرویه وذخیره وحبل المتین
مراحل اخرویه است بر بندگان فرو فرستد بهر گونه احترام در خور بود
وبهر نحو اکرام سزاوار باشد ونیز احترام خانه خدا احترام خداست که
هر چند خداوند از مکان بریست واز جهت عری است واو را مکانی
در خور ونه را معینت ولی چون از ابتداء خلق عالم وآدم این مکان مطاف
بزرگان دین وقبله گاه عارفان صاحب یقین بوده ومحل تجلیات
غیب ومظهر انوار لاریب است لاشک اگر کسی حرمت او را نگاه دارد
حرمت خداوند جل وعلا را نگاه داشته باشد واز این جهت بوده که بنای
این مکان محل بروز انوار وظهور اسرار خدائی آمده است که محل
بعثت حضرت رسالتمآب ومسقط الرأس ابوتراب است ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا واز آن بود که خود آن جایگاه رفیع محل امن
وامان ومطاف قطاب زمان بود صید جانور در آن حرام وقتال در
وی ممنوع آمد وجعل الله الکعبة البیت الحرام ومن دخله کان آمنا وبر
کافه انام

کافه انام خاصه اهل اسلام واجب آمده که هر گاه استطاعت اداء حج
حاصل کنند از اقصی بلاد عالم بکمر شوق بر میان زده طائف این خانه
ومحرم این آستانه باشند ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا ونیز احترام عبد مؤمن احترام خداوند است که مؤمن پای تا بسر محو
یاد خداوند بوده ودین از غیر بسته وعلاقه از ماسوی گسسته خداوند بش
نیز گزین وبه پیشگاه احیا کشیده که من کان لله کان الله له ودل اکش
مظهر جلوه حق بود نگفته جز آنچه حق گفته ونخواهد جز آنچه خدای فرموده
فهو بصره الذی یبصر به وسمعه الذی یسمع به ویده الذی یبطش بها
خداوند تعالی او را در کنف حمایت خود برده ورعایت او را رعایت
خود شمرده چنانکه گفته اند که روزی خداوند علیم بحضرت کلیم خطاب
فرمود که یا موسی ما را بیماری رسید چرا ببالین ما اندر نشدی وبعیادت
وپرستاری ما نیامدی حضرت کلیم بعرض حضرت قدیم رسانید که سبحانک
ما اعظم شأنک ذات پاک تو از آن منزه تر است که بمرضی مبتلا گردد
ویا محل عروض عرضی شود تا خود چه رمز است اشاره وجه تسمیه واستعلام
باز از حضرت عزت خطاب رسید که ما را بنده ضعیف وغریبی فلان
ویرانه بیمار بود وتو تیمار او نکردی ونداستی که او بیمار ما است وتیمار
او تیمار ما بود عجبا ازین امت دون همت که خبر خلاف نرفته وجز

دعوت ناصواب نپذیرفتند هر یک از این پنج محترم را خواری داده و
کمال ذلت نهادند اما جناب رسول خدا را در اوایل بعثت خار بر سر راه
افکندند و چوب و سنگ بر او زدند و اندرون گوسفند بر سر او ریختند
چنانکه نقل شده که روزی حضرت رسالت مآب در مسجد الحرام مشغول
عبادت بود قضارا آن روز حمزه عم آنحضرت که در هر حال مراقبت آنجناب
میکرد بشکار رفته بود ابولهب فرصت غنیمت دانسته با چندتن از اجامره
و اوباش بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت را با چوب و سنگ اذیت بسیار
کردند بحدیکه خون از اعضای آنحضرت روان شد بخانه حمزه آمد جفت حمزه
او را تیمار و پرستاری نمود و پرسید این نوع بی ادبی و جفا با حضرت مصطفی
از چه راه کرده بود حضرت متاثرانه با کمال ملالت فرمود چگونه اذیت
و آزار نکنند از آنکه کسی حمایت و یاری نکند و از خانه حمزه بیرون تشریف برد
چون حمزه از شکارگاه مراجعت نمود غذا طلب کرد جفت او با او گفت تو
بشکار روی و تفرج کنی برادرزاده تو محمد در چنگ دشمنان و منافقان
بکمال اذیت گرفتار بود و کس او را یاری ننمود و کار نبود حمزه بغضب در آمد
و از عقب ابولهب و یاران او رفته از ایشان انتقام کشید و همچنین آنحضرت را
از خانه اصلی و موطن حقیقی خود که مکه بود فرار دادند تا ناچار بجانب
مدینه هجرت فرمود و همچنین در بین راه با او بکمال معاندت در زدند و بعضه

هلاک وی

هلاک وی بر آمدند و نیز تا در قید حیات بود انواع اذیت و بی شرمی و بیحیایی
با او کردند هر روز فتنه و هر ماه شورشی بر انگیختند و با او بنفاق
معاشرت کردند سنگ بدندان و پیشانی آنجناب زدند تا آنکه عهد آخرین
آن بود که هنوز آنحضرت در حیات و بحالت مرض بود بجای او ایشان ده
بی اذن او امامت مسلمانان کردند و چون فرمود بیاورید کاغذ و قلمی تا بر
نگارم بجهت شما چیزی که پس از من گمراه نشوید با کمال وقاحت گفتند
که کتاب خدا ما را کافیست و نسبت هذیان بآن صاحب وحی و
الهام و رسول والا مقام دادند تا او با کمال ملالت و ضجرت بجانب
مراجعت فرمود و با عین دولت ملکی این عالم فانی را وداع فرمود و اما
آل رسول در هیچ زمانه نکنند و بهیچ بیان در نیاید سلوکی که با ایشان
مرعی و مسلوک داشتند در خانه ایشان را که جبرئیل امین دربان بود
آتش زدند و حضرت فاطمه زهرا که حبیبه خدا و بضعه حضرت مصطفی
بود و من آذاها فقد آذانی در حق وی فرمود تازیانه و طپانچه اش
زدند و پهلوی او را شکستند و کودکی که در شکم داشت سقط نمودند
و با شوهر اطهرش بی احترامی نمودند و هتک حرمت او کردند زمین
فدک که ملک طلق او بود غصب نمودند و چون آن مخدره مدعی شد
متمسک بآن شدند که این ملک از آن پیمبر است و بحکم نحن معاشر الانبیا

لا نورش بمتعلقان بهم فرار نیابد و چون مدعی فدک هبه شد از آن معصومه
مظلومه بینه جستند و شاهد طلبیدند آنحضرت گفت جناب علی و ام سلمه
بر این دعوی گواهند سامری امت که بر مسند رسول جای داشت با کمال
بی شرمی گفت شهادتهما کمثل ارنبة شاهدها ذنبها و ظاهر است که بی احترامی
و ادبی از این افزون متصور نیست که گفته اند بیت جراحات السنان
لها التیام ✤ ولا یلتام ما جرح اللسان ✤ و با جناب ولایت مآب
کردند آنچه کردند حق مطلق را تکلیف و تعنیف که با باطل صرف بیعت (کردند)
نماید و اقتدا فرماید ریسمان بگردن آن حضرت بستند و آنچه از اهل
نفاق با آنحضرت سلوک رفت نه چندانکه نامه خواهد بلکه نامه‌ها در نیاید
و همچنین با اولاد کرام او غدری کردند که تفصیلش موجب اطناب و سلب
اسهاب شود و چندین سال بر سر منبرها و معبرها سب آنحضرت نمودند
و در زمان بنی امیه و بنی عباس بنائی بنیاد شد که بنیان او را با خاکها برابر
علویان و فاطمیان بینوا شدند و تیغ بخون آغشته نمودند مگر آنکه بخون آل
رسول آلوده اش نمودند بیت نه مختصر بود اذیت اهل بیت رسول ✤
وگر تمام بیان را زنم الحدیث یطول ✤ و اما کلام خدا را بانواع بی
حرمتیها متعرض شدند و با آن کمال سوء ادب نمودند اول آنکه بسیار
آیات از آن کاستند پس هر جا نسخه جز نسخه عثمان بچنگ آوردند بسوختند

و درآب

و در آب شستند و آنرا گاه بر سر نیزه آویختند و با کلام الله ناطق در
افتادند حیله کردند و او را وسیله ساختند و بدترین قباحت و سوء
ادبی که با کتاب خدا نمودند آن بود که ولید عنید که یکی از خلفاء بنی
امیه بود روزی از قرآن تفأل نموده فال بر گشود در افتتاح آن کلام
مطابق حال آن پلید آمده و خاب کل جبار عنید آمد سخت در غضب شد
و کلام خدا را هدف تیر نموده آنرا بضرب پیکان آمد از پاره پاره
کرد و این دو بیت انشا نمود بیت اتوعد کل جبار عنید ✤ فها
انا ذاک جبار عنید ✤ اذا لاقیت ربک یوم حشر ✤ فقل یا رب
مزقنی الولید ✤ و اما داستان کعبه معظمه شرفها الله مشهور و معروفست
که چند فقره انواع بی احترامی نسبت بآن بجای آوردند نخست آنکه هر
روز یکی بنیان آن را دگرگون نمود و در آن آیینی نو بنیان کرد از آن
گذشته سلیمان ابن عبدالملک و بقولی ولید بر بام کعبه فرا آمد شراب
خواست و بیاشامید و تماشای محرمان آن حرم و طائفان آن بیت
محترم مینمود از این بالاتر یزید ملعون پس از داستان هایل کربلا لشکر بجنگ
عبدالله زبیر فرستاد و وی در مکه معظمه متحصن بود امر نمود تا منجنیق
افراشتند و سنگ بر خانه کعبه باریدند و آتش در آن سرای پر نور
فرو ریختند و بی احترامیها بآن خانه جلال و مهبط عزت و اقبال

نمودند و اما یابنده مؤمن خدا هرجا که یکی را باین صفت موصوف
و باین عرفان معروف دیدند بکمال جفا و نامردمی با آن زبده اهل صفا
معمول داشتند و مؤمن بنابر قول اهل تحقیق کسی بجز معتقدان خانواده
عصمت و طهارت و شیعیان صاحب ولایت نیست زیرا که مسلم خلایق
بر کافه اهل اسلام تواند شد چه عامی و چه خاصی ولی اهل ایمان و ارباب
ایقان کسانی را گویند که حب اهل بیت در دل ایشان راسخ یافته و تولای
ائمه هدی و تبرای دشمنان ایشان معروف بوده باشد پس این امت
همت بر جا مؤمنی که بدین شیوه موصوف بود بچنگ آورده بانواع
عقوبات بسیاست و هلاکت رسانیدند و بکمال غدر با او بجای آوردند
تا بحدی که آن صادقان بزم وفا مادام الحیات در مغارها و کوهها متواری
بودند یا از شهر بشهر و بلده ببلده فراری یکی از آن کمل و اجله اتقیا میثم
تمار است که از محرمان خاص و چاکران با اختصاص ولی الله امیرالمؤمنین
بود و آنحضرت وی را بشهادت بشارت داده بود در همان سالی که حضرت سید
الشهداء از مکه روی بکوفه آوردند وی محرم حرم و طایف بیت الله شد
هنگام رجوع کسان پسر زیاد وی را با چند تن از همراهان گرفته
و حسب الامر آن طاغی باغی بکوفه آوردند آن عاشق شان و مزدوران کید
و مشتاق لقای آن برگزیده آفاق پرسید که توئی میثم تمار که از جمله اخلاص کیشان

وفدائیان

و فدائیان ابوترابی گفت بلی تا زنده ام طوق چاکری او را بگردن تسلیم دارم
گفت لعن کن مولای خود را گفت در خور لعن مستحق شتم توئی و پدرت
و آنکه ترا بر این بلده مسلط نمود و پدر او وی در غضب شده گفت آیا
مولای تو هیچ ترا از شدت اینجا خبر داده گفت بدرستیکه خبر داده مرا مولای
من که بزودی پلیدی چون تو دست و پا و زبان مرا ببرد و مرا بفیض شهادت
رساند آن پلید گفت کنون ظاهر کنم کذب و دروغ مولای ترا بر تو حکم
نمود تا دست و پای او را ببریدند و زبان او را بجا گذاشتند و وی را بردار
آویخته آن مؤمن ثابت قدم بر سر دار زبان بمناقب آل رسول و مثالب
قوم ابوسفیان بگشود و فریاد برآورد که بپرسید از من آنچه خواهید از آن
پیش که من از میان شما بروم و چون مرا نیابید و در رموز علمی و اسرار نهانی
گفتن آغاز کرد و پلیدی با عنا و بپور زیاد خبردار نمود و گفت این چه
دای است که پسندی من و چه مصلحت که در من اگر امید ساعتی دیگر با
این حال بر سر دار بماند ترا رسوا کند و مردمان را بر تو بشورانند و فتنه
عظیم برپا کنند که خارج آن از کفایت تو بیرون باشد آن لعین هم
امر نمود تا زبان آن مؤمن مصاب را قطع کنند چون گماشته او فرا پیش
میثم گفت الحمد لله تعالی مولای من آنچه فرموده بود در رسیدن شد و صدق
آن بر اهل شک و کذب ظاهر گشت پس تا روز دیگر بردار نزیست و بچهارم

روز آن پلید امر کرد و فرمان داد که عمودی بر فرقش زدند و جان پاک آن
ملأ اعلا سپرد پس ای گروه تعزیت دار و ای طایفه سوگوار مخفی نیست که
حضرت سید الشهداء ع چون دارای این مقامات پنجگانه و مظهر این تحرمان
خمسه بود آنچه بر جد آنها وارد آمد بر آنحضرت گشته نیز وارد آمد بجهت
آنکه چون آن جناب در حقیقت با نفس نفیس حضرت نبوی کمال اتحاد و ارتباط
داشت چنانکه حدیث شریف حسین منی و انا من حسین بر این دعوی گواهی
یقین است و نیز وارد شده که بهنگام ولادت غذای آنحضرت تا سه روز
بلکه تا طفل بود از زبان مبارک حضرت رسالت پناه بود و او را هیچ زنی
شیر نخورانید لهذا با رسول خدا کمال اتحاد داشت و بدین سبب همان
وقایعی که بر رسول خدا وارد آمد بر آنجناب نیز وارد آمد چنانکه حضرت رسول
از مکر اهل شرک و خذلان از وطن خود مهاجرت فرمود آنحضرت نیز از غدر
اهل خلاف و ارباب ظلم و اعتساف از مکه بمدینه فرود آمد و از مکه بکوفه
مهاجرت فرمود و حضرت رسالت مآب را منکرین بانواع بلایا و طعنها
اذیت نمودند آنحضرت نیز بهمین قضیه گرفتار آمد چنانکه بارها نسبت کفر
و خروج از دین و شق عصای مسلمین باو دادند و گویند غالب فقها و مفتیان این
امت استدلال از مسایل شرعیه خود بر قتل آنجناب نمودند و گفتند وی موجب
تفرقه مسلمانان است و باعث خروج بر امام زمان است خون او مباح است

همچنین

همچنین گاهی او را بشارت بدوزخ دادند و گاهی زبان بشتم و سخریه گشادند
لعنة الله علیهم اجمعین و همچنین اگر سنگ بر پیشانی حضرت نبوی زدند و پیشانی
او را خستند و دندان مبارکش را شکستند چنانکه خون از جبین مبارکش روان
شد و قطرات خون از محاسن بازنینش میچکید و آنحضرت خونها را از گوشه ردا
پاک میفرمود حضرت سید الشهداء را نیز سنگباران کردند و در وقتیکه با کمال
ضعف و بیحالی دست از جدال کشیده بود سنگی بپیشانی نورانی او زدند که
پیشانیش شکست چون خواست خون را از آن موضع پاک نماید تیری نیز بهمان
موضع زدند چون تیر را برکشید خون چون سیلاب روان شد آن جناب آن
خون را مشت مشت برگرفتی و بر چهره خود بمالیدی و همی فرمود که میخواهم
بهمین هیئات جدم رسول خدا را ملاقات کنم و بگویم یا رسول الله فلان
و فلان مرا بکشتند و باین نوع با من سلوک کردند و نیز چون در جناب ختمی
مآب در خانه آنحضرت را بسوختند و تازیانه بدختر نیک اختر او زدند آن
حضرت را نیز آتش بخیمه گاه زدند و اطفال صغیرش را لطمانچه و تازیانه
بسیار زدند حضرت سید الساجدین از کمال شدت مرض بر روی نطعی خوابیده
بود و از خود در رفته آن نطع را چنان از زیر پای آن سید جلیل علیل کشیدند که او
برو در افتاد و از آن حالت بخود آمد راوی گوید در هنگام غارت خیم
گاه از حرم سید الشهداء ع کودکی را دیدم که آتش بدامن جامه او در افتاده

بود و او از بیم تازیانه و طپانچه آن کروه غدار سر بصحرا نهاده بود و همی
نالد و امحمداه و اعلیاه بر میکشید و بهر سو میدوید چندانکه خواستم باو رسم و
آتش جامه او را فرو نشانم وی از من بیشتر اندیشناک بود و میگریخت و
بروی می افتاد تا باو رسیدم و با او سوکند خوردم که او را آزار نکنم و آتش
جامه او را افشانم لحظه آسوده شد و من آتش جامه او را افشاندم و اما انچه در
آل رسول سید لاشک او خود سید آن قوم و سرور آن طایفه بود و بی
شبهه هر مکروهی رسد و هر حادثه رخ دهد بیشتر بر بزرک قوم و مهتر سلسله وارد
آید و نیز چون آن حضرت فی الحقیقه کلام خدای بود چنانکه پدر بزرکوارش
بارها فرموده که من کلام الله ناطقم و چنانچه مذهب اهل التحقیق است که
ائمه هدی کلمات الله تامه اند پس آنچه بی احترامی با کلام خداوند شد
نسبت بآن حضرت نیز بظهور رسید چنانکه کلام الله را بر سر نیزه کردند سر
مبارک آنحضرت را نیز کاهی بر نیزه جا نمودند و کاهی بدرخت آویختند
و کاه در توبره پنهان کردند و کاه در تنور زیر خاکستر نهادند چنانکه
مرویست که اول سری که در اسلام بالای نیزه شد سر مطهر آنجناب بود
راوی کوید که در هنکامیکه اهل حرم رسول خدا را در بازارهای کوفه
میکردانیدند غوغائی پدید آمد ناکهان سرهای شهدا را که بر نیزه نموده بودند
پدیدار شد و پیشاپیش ایشان سر جناب سید الشهدا ع بود و نوری از

قمری

قمری زهری اشبه الخلق برسول الله و لحیته کسواد السبج قد انصل بها
الخضاب و وجهه دارة قمر طالع والریح تلعب بها یمینا و شمالا
فالتفت زینب فرأت رأس اخیها فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی رأینا
الدم یخرج من تحت قناعها واومأت الیه بخرقة وجعلت تقول یعنی
آن سر نورانی درخشنده بود چون ماه و شبیه ترین خلق بود برسول
خدا و ریش مبارکش چون سیاهی عناب بود که تحقیقا متصل بود بآن
خضاب و رخسار او قرص ماهی بود که طلوع کرده باشد و نسیم بازی
میکرد با محاسن او از طرف چپ و راست پس زینب خاتون نظر بجانب
او نمود و سر برادر را با آن حالت دید پیشانی خود را بچوب محمل زد
تا آنکه دیدیم که خون از زیر مقنعه او جاری شد و اشاره بآن حضرت
نمود باکمال سوزش دل و شروع نمود در نوحه و این ابیات بر خواند علت

یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا
ای ماه که چون بسر حد کمال رسید بلک کرد او را خسوف او و ظاهر نمود غروب او

ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا
کمان نمیبردم ای برادر و آرام دلم که بوده باشد این امر مقدر و در لوح قضا نوشته

یا اخی فاطم الصغیرة کلم فلقد کاد قلبها ان یذوبا
ای برادر فاطمه صغیره با سخن کوی برادر که نزدیکست دل او آب شود

يا أخي قلب الشفيق علينا ما له قد قسى وصار صليبا

ای برادر دل تو بسیار مهربان و نرم بود بر ما چه شده او را که سنگین شده و سخت گردیده

يا أخي لو ترى عليّاً لدى الأسر مع اليتم لا يطيق وجوبا

ای برادر کاش میدیدی علی را وقت اسیری با یتیمی و بیکسی که طاقت جنبش نه

كلما أوجعوه بالضرب ناداك بذلّ يغيض دمعاً سكوبا

هر چه او را بزدند بر آن خشم ازبون میخواند ترا با کمال خواری با اشک چشم ریزان

يا أخي ضمّه إليك وقرّبه وسكّن فؤاده المرعوبا

ای برادر بچسبان او را بخود و نزدیکش کن و بنشان آتش دل ترسیده او را

ما أذلّ اليتيم حين ينادي بأبيه ولا يراه مجيبا

چه بسیار خوار میشود یتیم وقتی که بخواند پدرش را و نبیند او را که جواب دهد

و همچنین اگر قرآن مجید را ولید پلید پاره پاره نمود کلام ناطق را
بچندین زخم جانگزا از تیر و نیزه و شمشیر و خنجر پاره پاره کردند چنانکه
در حدیث معتبر روایت شده که در بدن مبارک آنحضرت هزار و نهصد
جراحت بود و تیرها در بدن و جامه و زرهش بر نشسته بود و در معانی
چون خار پشت شده بود و ظاهرتر آنکه تمام آن زخمها در پیش روی آن
حضرت بود و در انتها نیز اکتفا بدین نکردند در حالتی که ضعف بر آن
جناب مستولی بود سنگی به پیشانی او زدند جامه برگرفت که خون جبهه پاک

کند

کند تیری زهرآب داده که سه شعبه داشت لعینی او زد و گویند بقلب آن
حضرت آمد پس مردی از کنده که او را مالک بن بشیر گفتندی شمشیری بر
فرق آن جناب فرود آورد و پس آن حضرت سخت سنگین شد از بسیاری زخم
صالح ابن وهب نیزه بر تهیگاه آن جناب زد از پشت زین بر روی
زمین افتاد و بر طرف رخسار راست فرود آمد و زرعة بن شریک تمیمی
شمشیری بر کتف او فرود آورد و همچنین ضربتی بدست آنحضرت زد
که کف دست آن جناب جدا شد ملعونی دیگر شمشیری بر میان و کتف
آن جناب بکار برد تا برو فرو خفت سنان بن انس نیزه در زیر گلوی آن
جناب فرو برد پس آن نیزه را کشید و در سینه آن جناب فرو کرد و تیر
سنان تیری در تهیگاه گردن آن جناب زد و همچنین هر یک ضربتی زدند تا
سر انور آنحضرت را از بدن جدا کردند هلال بن نافع گوید که پهلوی عمر
سعد ایستاده بودم که فریادی برخاست که ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل
الحسین گوید بزودی شتافتم و در میان آن دو صف برآمدم و بر سر آنحضرت
ایستادم در حالتی که جان میداد و بخدا قسم که هرگز ندیده بودم کشته از آن
حضرت نیکوتر و نورانی‌تر و چنان شدم که نور جمال او مرا از تفکر
در کشته شدن او باز داشت پس او در این حالت آب طلبید و شنیدم که کسی که
میگفت آب نخواهی چشید تا وارد جهنم گردی و آب از چشمه دوزخ بنوشی

وشنیده‌ام که آن جناب میگفت که من وارد دوزخ نشوم و آب از چشمه او نیاشامم
بلکه وارد شوم بر جد خود رسول خدا و در پهلوی او در خانه او بنشینم
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و از آبهای گوارای بهشت
بیاشامم و شکایت کنم با او آنچه را که شما با من سلوک نمودید و منع
گویند که آن قوم بدکردار یکبار در غضب شدند و تو گفتی که خداوند
در دل آنها ذره‌ای از رحمت ننهاده بود پس سر آنجناب را بریدند در حالتی
که هنوز سخن میگفت پس بسیار شگفت نمودم از بیرحمی آن قوم و سوگند یاد
کردم که با ایشان دیگر در هیچ کار یاری نکنم اما باین نیز اکتفا
ننمودند پس از شهادت سعادت آنحضرت اسبهای خود را نعل تازه بستند
و بروایتی بر بدن طیب طاهر آنحضرت تاختند و استخوانهای سینه آنحضرت را
بهم شکستند و باین نیز اکتفا نکردند ملعونی دو خصلت بهوای انگشتری
که آن سلیمان دشت کربلا در دست داشت و آن ملعون در آن طمع کرده
بود و دست مبارک آنحضرت از بسیاری زخم ورم کرده بود و آن انگشتری
بیرون نمی‌آمد انگشت آنحضرترا قطع نمود و آن خاتم را برد بود

بیت
ز انگشت سلیمان برد خاتم اگر دیو ❊ کی ز پی خاتم برد انگشت سلیمان

و باین بی‌شرمی قناعت ننمودند بروایتی جمال ملعون آن حضرترا بود
جهت بند زیر جامه که در ازار آنحضرت سراغ داشت در مغاره پنهان
شده

شده شب هنگام در میان کشتگان آمد و چون عزم گشودن آن بند ازار
کرد گویند دست آن حضرت بحرکت آمد و خواست تا منع نماید حربه کند
در آن صحرا بجنگ آورد و دستهای آن جناب را قطع نمود چنانکه گویند
تزلزل در زمین افتاد حضرت رسالت مآب حاضر شدند و آن بدبخت را
نفرین کردند و از دهشت این مراتب جام بحکم ابن زیاد سر مطهر آنحضرت را
داستانی شنیده‌ام که تکرار آن نیارم کرد ناچار از آن درگذشتم و نیز
چون حضرت سید الشهدا منظر دقیق اهل تحقیق خانه خدا بود که
فرموده اند قلب المؤمن عرش الله بلکه در واقع خانه اصلی او همین است و آن
خانه بالتبع این خانه مطاف انام و قبله گاه خاص و عام است که این بیت
الحرام محرمان با وصول و قبله گاه ارباب قبول است و آن کعبه ظاهر
مطاف صورت پرستان آب و گلست پس آنچه بی احترامی با خانه ظاهر
خداوندی بعمل آورده‌اند با خانه باطنی حق نیز معمول داشتند آتش بحرمش زدند
و آماج تیرش نمودند و آنان که در کنف حرمت او در امن بودند بانواع بلیات
بقتل رسانیدند عجب از حاجیان چه توقع کنند باز ❊ آن ناکسان
که تیر بصید حرم زنند ❊ چنانکه روایت کرده‌اند که چون آن حضرت در زمین
کربلا با کمال ضعف و زخم بسیار بر روی خاک افتاده بود و دشمنان از هر سو
بر او حمله مینمودند عبدالله بن حسن طفلی غیر مراهق بود از دست ایشان

حرم چون طاقت بودن نداشت و بجانب آن امام شهید تاخت زینب
خاتون از عقب او برآمد تا او را ممانعت کند و حضرت سید الشهدا آواز داد
که یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را نگاهدار آن کودک امتناع
نموده اقناع نشد و گفت نه والله مفارقت از عم بزرگوار خود نکنم حرمله
ابن کاهل شمشیری بقصد آن حضرت برکشیده بود آن کودک آواز برآورد
که ویلک یا ابن الخبیثه اتقتل عمی آن ملعون شمشیر خود را فرود آورد آن کودک
دست خود را سپر آن حضرت کرد دست و بخت ببرید و پوستی از او باقی بود
و دست او آویخته شد فریاد برآورد که ای عم مرا دریاب آنحضرت او را بکنار گرفت
و بخود چسبانید و گفت ای پسر برادر من صبر کن بر آنچه ترا وارد آمده و نیکو
شمار آنچه بتو رسید که خدا ترا بپدران نیکوکار تو ملحق فرماید پس حرمله
تیری بینداخت و او را در دامن آن کعبه مرو امان ذبح نمود و اما آنچه
مومنان وارد آمد اگر خواهم که برشمارم و با واردات آنحضرت مطابق نمایم
تا قیامت قصه جانکاه کوتاه نشود و این مجلس حسن ختام نپذیرد و علی الله المتعال
من آل بیت محمد فلیبک الباکون و لیضج الضاجون و لیذرف الدموع
من العیون فانا لله و انا الیه راجعون **مثنوی لمؤلفه**

ای حسین ای شبل شیر کردگار ❖ ای تو در خلق از نبی یادگار
ای تو کارآموز ارباب وصول ❖ متحد جان تو با جان رسول

ای برتبت

ای برتبت مفخر آل نبی ❖ در تو پیدا سر احوال نبی
ای کلام الله ناطق ذات تو ❖ هادی گمگشتگان آیات تو
خانه حق مظهر انوار حق ❖ همچو کعبه مهبط اسرار حق
معنی ایمان پدیدار از روی تو ❖ ازدحام مومنان در کوی تو
ای تو کارآموز ارباب سلوک ❖ پیر اهل فقر و سالار ملوک
چون تو بودی با پیام آور شبیه ❖ زانکه فرمود الولد سر ابیه
هر چه حضرت دید از رنج و بلا ❖ هم تو دیدی جمله را در کربلا
جبهه و دندان پیغمبر شکست ❖ از تو هم دندان شکست و سر شکست
چون بزرگ آل پیغمبر بدی ❖ در بلا از جمله افزونتر بدی
چون کلام الله ناطق بوده ❖ با کلام الله مطابق بوده
همچو قرآن شد تنت آماج تیر ❖ پاره پاره گشته از قوم شریر
چون بمعنی خانه یزدان تویی ❖ رکن دین و معنی قرآن تویی
همچو کعبه با تو عصیان کرده‌اند ❖ بیت معمور تو ویران کرده‌اند
پیشوای اهل ایمان بوده ❖ در غنا افزون ز شاهان بوده
در دو هجرت در دو غربت دیده ❖ صد هزاران رنج و کربت دیده
از سفیهان بس ستمها دیده ❖ طعنه‌ها از ناکسان بشنیده
روزها سرگرده همچو رود آب ❖ تشنه لب جان داده بر پای آب

نی همین داغ برادر دیم	داغ اکبر داغ اصغر دیم
دیم جان دادن آزادگان	از برادر وز برادرزادگان
تن بانواع بلاها داده	خانه خود را بیغما داده
دیم بی کس حریم خویش را	بسته عدوان حرم خویش را
راه شام و کوفه را پیموده	با عیال خود سفر نموده
تن میان خاک و خون آغشته	لیک با سر سفرها کرده
بر سر نی سر تو پر زحمت	نوبتی بر نیزه گاهی بر درخت
هم لب فرسوده از چوب یزید	هم دو چشمت دید آن روی پلید
تا قیامت گر شمارم حال تو	شمه نشمرده ام از حال تو

المجلس السابع

الحمد و مدحتی سید او یزید
در تحسین بند که اجرت بر مزید

نفس صبراً على اشتداد البلاء	انما زادت البلا للولاء
ای نفس صبر کن بر شدت و سختی بلا	که زیاد شود بلا هر که را که صاحب دوستی
لا تكوني عند البلا جزوعاً	واشكري ان عددت في الاولياء
و مباش در نزد بلاها ناشکیب	و شکر کن که در شمار اولیا بحری
واذا ما رأيت عضباً كفوراً	بات متمتعاً من النعماء
لا تظنن بانه كان براً	مستحقاً للنعمة والثناء

و چون بینی کافر نعمت را	که شب بروز آرد و تمتع برد از نعمتها
گمان مکن که او نیکوکار است	و مستحق نعمت و ثروت است

وإذا ما لقيت حراً كريماً	في اكتئاب وذلة وعناء
بات في الناس مستهاناً شديداً	حاولوه بالضغن والبغضاء
لا تهنه فانه لإله اجتباه	واصطفاه من سائر الاكفاء

و چون ملاقات نمائی آزاده کریم را در اندوه و ذلت و مشقت
که شب بروز آورد مستهان در میان مردم و همگنان قصد او کنند به عداوت و خشم
تو او را خوار مشمار که خداوند او را برگزیده و دوست گرفته است از میان همگنان

ربّ حرّ ما زال في ضيق عيش	وكفور يفوز بالآلاء
ما خضوع الانام عند الغني	ربما يخضعون للسفهاء
وكذا لبس بعضهم للذلّ	ربما استنكفوا عن العلماء
لبس في الحب والبغضة منهم	نظر بل تشوا مع الاهواء

چه بسیار آزاده که همواره در تنگی عیش است و چه بسیار کافر نعمت که همواره به نعمت فائز شده
نیست پرستش خلق از زر و ثروت و چه بسیار که پرستش کنند مردم سفله گان و جاهلان را
و همچنین نیست تنقیص مردم مذلت یار او چه بسیار که دوری گرفته اند از علما و ارباب دانش
نیست در دوستی و دشمنی ایشان دیده و فکری بلکه بهوا و هوس راه میروند

وكفى المرء عبرة ما قضى الله على الاولياء والانبياء
و بس است عبرت مرد را آنچه خداوند حکم کرده بر اولیا و انبیاء کرام
وكذا ما تراه من انعم الله على المشركين والاعداء

وهمچنین عبرت پس است آنچه خدا است دختر که در شرکین واعدا او خود

كان يحيى النبي خير وليد خص بالوحي من مليك السماء

بود یحیی پیغمبر بهترین زادگان که مخصوص بوحی شد از پادشاه آسمان

اوجب الناس قتله وتبرأوا عنه لا مرحبا لتلك الرعاء

واجب شمردند مردم قتل او را و بیزار شدند از او که نیکی مباد بر آن بیچارگان

وكذا سيد البرايا علي اسد الله مظهر الاسماء

و همچنین بزرگ خلایق جناب علی که شیر خدا بود و مظهر اسما حسنی

مستغاث الورى وعين وسيف ويد لله في الامضاء

فریادرس خلق بود و چشم خدا و شمشیر خدا بود و دست خدا بود در امضای امور

سبه الناس كلهم وتبرأوا واصطفوا عنه نصرة الادعياء

سب کردند او را همه مردمان و بیزار شدند از او و روگردانیدند برای طایفه پاکی زادگان

اظهروا حقدهم له بعد حين والابا دست بما في الاباء

واظهار کینه او کردند پس از روزگاری و در گوشها بهان بردن پسران که در ...

كفروه وابغضوه وعدوا قتله عدة ليوم الجزاء

او را کافر کردند و دشمن داشتند و آماده کردند کشتن او را بجهت زاد روز قیامت

فالمرادي شر الذيل حجة خص في قتله من الاشقياء

پس مرادی عون شافع گردید تا مخصوص شد بقتل او از میان اشقیا

ان املت عبرة فكفانا ما روينا عن سيد الشهداء

اگر تو فکر از در عبرت پس کفایت کند ما را آنچه روایت شده از حضرت سید الشهدا ام

سيد طاهر وسبط نجيب مفخر الامهات والاباء

آقای پاکیزه و سبط والا گوهر که فخر مادرها و پدرها بود

سيد الرسل جده وابوه سيد الاوصياء والاصفياء

بزرگ همه پیمبران جد او بود و پدر او بزرگ اوصیا و اصفیاء بود

من له مثل ما له من فخار وعلو وسودد وبهاء

کیست که برابر او باشد مثل آنچه برای او بود از فخر و بلندی رتبه و بزرگواری و ارزش

جادلته الانذال في الطف لما ادعوه لامرة واهتداء

جدال کردند با او ارذال قوم در کربلا پس از اینکه خواندند او را بجهت امارت و راه نمائی

ودعاه لبيعة الرجس وابن الرجس من ليس فيهم من حياء

و خواندند او را برای بیعت با آن پلید و پسر پلید کسی که نبود ایشان را شرم و حیا

قد اضافوه ثم لما اتاهم منعوه عن شربة من ماء

پس مهمان کردند او را و چون بمنزل ایشان آمد منع کردند او را از شربتی از آب

از آب هم مضایقه کردند کریمان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

الحديث

روى عن المفضل قال قلت لابي عبد الله ع ان من قبلنا يقولون

إن الله تعالى إذا أحب عبدا نوّه به منوّه من السماء إن الله يحب فلانا
فأحبوه فيلقى له المحبة في قلوب العباد وإذا أبغض الله عبدا
نوّه منوّه من السماء إن الله تعالى يبغض فلانا فأبغضوه فيلقى له
البغضاء في قلوب العباد قال وكان عليه السلام متكئا فاستوى
جالسا فنفض يده ثلاث مرات يقول لا ليس كما يقولون ولكن الله
عز وجل إذا أحب عبدا أغرى به الناس في الأرض ليقولوا فيه فيؤجرهم
ويأجره وإذا أبغض الله عبدا أحبه إلى الناس ليقولوا فيه
ليؤثمهم ويؤثمه ثم قال ع من كان أحب إلى الله من يحيى بن زكريا
عليهما السلام أغراهم به حتى قتلوه ومن كان أحب إلى الله عز وجل
من علي بن أبي طالب ع فلقي من الناس ما قد علمتم ومن كان أحب
إلى الله عز وجل من الحسين بن علي بن أبي طالب ع فأغراهم به حتى
قتلوه مفضل روایت کند روزی بخدمت مولای خود ابی عبد الله
جعفر بن محمد امام همام ع عرض کردم که یا بن رسول الله بعضی در میان
ما شیعیان چنان گویند که چون خدای تعالی دوست دارد بنده را بخواند
نام او را گوینده و خواهد آسمان و بگوید که خدای تعالی این بنده را
دوست دارد پس دوست دارید ی مردمان مر او را و بیفکند دوستی آن
بنده در دل خلایق و چون دشمن دارد بنده را و خواند نام او را گوینده
از آسمان

از آسمان و بگوید که خدای دشمن دارد این بنده را پس دشمن دارید
ای مردمان مر او را پس بیفکند دشمنی آن بنده در دل خلایق مفضل گوید
که بود آنحضرت که تکیه کرده بود چون سخنان من بشنید راست بر
نشست پس بیفشاند دست خود را سه مرتبه و فرمود لی نه چنان بود که گویند
ولاکن چون خداوند دوست دارد خداوند بنده را میان مردمان
خصمی افکند تا بگویند درباره او بدی پس مردمان را گناهکار فرماید
و آن بنده را اجر دهد و چون دشمن دارد بنده را دوستی او را در دل
مردمان افکند تا بگویند درباره او نیکی پس گناه افکند ایشان را
و آن بنده را ~~اجر دهد~~ پس فرمود آیا کدام کس نزد خدا دوست داشته
تر بود از یحیی نبی ع که میان او و مردمان بدی افکند تا او را بکشتند
و کدام کس نزد خداوند بهتر بود از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که از
خلق آنچه را دانید و که بود نزد خدا محبوب تر از حسین بن علی ع که میان
او را با خلق خصومت افکند تا او را بکشتند محقق نیست که همواره
در میان خلایق جنسیت علت ضم است و سنخیت جهت ربط تا مناسبت
نبود الفت نبود و تا مجانست نباشد کشش میسر نباید مثنوی
ذره ذره کاندرین ارض و سما ❊ جنس خود را همچو کاه و کهربا
نوریان مر نوریان را طالبند ❊ ناریان مر ناریان را جاذبند

وازآنست که فرموده اند الارواح جنود مجندة ما تآلف منها ائتلف
وما تخالف منها اختلف وازانست که مبنی چو بیشه درمیان مردمان
معهود و مخفی است و بازار آن کساد و ناروا و باطل با همه فساد رواج
دارد و دایر است حضرت رسالتمآب را که اصل حق و عین صدق
بود گروهی قبول نکردند مگر بضرب تیغ آبدار و بزور صاحب ذو الفقار
تا آنکه خود انتخاب فرمود عجب دارم از گروهی که آنها را باید زنجیر
بند بسوی بهشت کشند ولی بر جادوی گاو بند آمد نماز نموده و
سجده او کردند چون غالب اخبار کذب موسی کلیم سالها دعوت
کرد و برو هزار حجت گرفتند و صد معجزه و کرامت خواستند
سامری گوساله مصنوعی ساخت و امر پرستش او کرد همه او را بجان
و دل پرستیدند حضرت امیر مومنان که ولی الله کامل بود ولی یار و معین
ماند و با کسانیکه در خور هیچ کار نبودند و قابل هیچ بازار نمی نمودند بیعت
کردند و متابعت نمودند پس لاشک بنده چون راه حق پوید و دل
از زنگ ماسوا شوید با عالم قدس آشنائی کند و بجهت وحدت روی
دل نهد و از کثرت دیده بپوشد سنخیت و جنسیت و از اینجهان کم شود
و مناسبت او با اهل زمان زایل گردد و مردمان با وی بیگانه شوند خلق
از او انقطاع گزینند و چندانکه او را رابطه بدان جهت بیش شود جنسیت

بیت
گاو را باور کنند در خدائی عامیان
نوح را باور ندارند در پیغمبری

ازین سو کم گرد

ازین سو کم گردد و مردم از وی نفور شوند تا بجائی رسد که او را تکفیر کنند
و سرزنش گویند چنانکه در خبر است که ایمان مومن کامل نگردد تا او بنظر
مردمان خوارتر از حشفه حمار نگردد زیرا که بکلی او را در نظر ایشان رابطه
و مشاکلتی نماند و عالم وی ندانند و المرء عدو لما جهل معین است که بیمار
آدمی دشمن دارد آنچه را که نداند و انکار کند آنچه را نیکو نشناسد چنانچه
در طبقات ناس و اختلاف مشاعر و مدارک ایشان همواره آنکه قاصرتر است
منکر عالم فوق عالم خود بود و آنکه را برتر از او بود تکذیب کند بلکه تکفیر نماید
و اینحالت بزرگان را بود چنانکه منقول است لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لکفره وقتله و این از آن فرموده اند که مرتبه سلمان رضی الله عنه
از ابوذر بالاتر بوده و از این است که بعکس این نفرموده اند زیرا که آنرا
که رتبت بالاتر و مدرک والاتر است بتمام بر حال زیردستان خود
که بر ایشان محیط بود ببخشاید و رحمت فرماید و اگر جفا بیند وفا کند
و دعا گوید چنانکه آنحضرت را چندانکه آزار میدیدند و ملامت و تشنیع شنیدند
رحمت ایشان بیش بجوش می آمد و امت را افزونتر دعوت و مهربانی
کردند و رنج و اذیت میبردند و دعای اهد قومی انهم لا یعلمون مینمودند
اما امتان نادان بجز انکار نمی ورزیدند و بجز راه استکبار نمی سپردند
و نیز در آن شبهه نبود که چون محبوب ازل و معشوق لم یزل روی پاکی را

بسوی خود خواند توجه خاطر را بجانب خود باید او را بنظر خلق خوار و در
چشم اهل ظاهر بی‌مقدار فرماید **مثنوی** خلق را با تو بد و بدخو کنند ❁ تا ترا
ناچار رو آن سو کنند ❁ تا بکلی دست از ماسوا الله شوید و ترک این و آن بگوید
خاطر او بکلیه بدان سو گراید و دیده جان بدان جانب گشاید قطع الفت
از ماسوا کند و الفت با جناب کبریا افکند پس بنا بر تمهید این مقدمات
هیچ شک نیست که انبیا و اولیا را چندانکه در بارگاه قدس مرتبت
بیشتر بوده در نظر مردمان خوارتر و بی‌مقدارتر می‌نموده‌اند زیرا که مناسبت
ایشان با خلق کمتر و با عالم مجردات بیشتر می‌بود که معشوق سخت غیور است
که میفرماید ان سعدا غیور و انا اغیر منه والله تعالی اغیر منا و غیرت
آنحضرت ترا مانع شود که دوست صدیق و بنده صدیق او غیر با وی نگرد
پردازد و نظر بجانب غیر نیندازد بلکه خواهد که همه او را بود
و او را خواهد و او را خواند و او را داند و اگر در بعضی مواقع دیده
یا شنیده شود که خداوند تعالی یکی از مقربان را بنظر مردمان عزیز داشته
و مردمان را در تعزیز و تکریم او بکار داشته که از آن جهت بود که حق
بکلی مضمحل و اهل حق مغلوب و اهل نکره و ند تا سبب شبهتی شود و
شکی گردد و یکباره حق از نظر اهل جهان پنهان ماند و کس بسوی او راه نیابد
چنانچه غالبا در هنگامیکه بظاهر پادشاهان باطل در حکومت دشمنان آیند

و مقهور

و مقهور بوده‌اند و اهل کینه و نفاق بر ایشان استیلا داشته‌اند با وجود
از ایشان معجزات و کرامات صادر می‌شد تا آنکه بکلی اطفاء آن نور و مایه
شک و فتور اعتقاد ارباب قصور نگردد تا مبادا ای نقیض دست اعتقاد
و دینی از راه باز گردد و با مشرکان و منکران انباز شود پس اگر خدای
تعالی یکسره اهل حق را غالب و قاهر فرمودی و قدر و منزلت ایشان را
بر همه کس نمودی پس در تحصیل دین و تکمیل یقین جدی و جهدی ننمودی
بلکه هر ناقابلی جاه را از راه دکه را از شاه امتیاز ندادی و در سعی
و جد اثری و در طلب و سلوک ثمری نبودی لکن بفضل من یشاء و یهدی
و هرگاه یکسره حق را مخفی داشتی و در معرض بروز و ظهور نیاوردی
عسر و حرج لازم آمدی و هیچ سالکی را باصل و در خور شربت وصل ندیدی
بلکه با طریق عدل ساز کار نیامدی که انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما
کفورا پس غالب اوقات اهل حق و ارباب یقین را از نظر اغیار پنهان
دارد و بعضی را درون زنده تا سبب روی شود هر که در وغش نباید و هر کس
هر چه در درون پنهان دارد آشکار کند و آنچه در فطرت او مفطور است
پدیدار نماید لیمیز الله الخبیث من الطیب و گاه بطریق ندرت آن نور را
لامع و آن جلوه را ساطع دارد تا گمشدگان بوادی ضلال و جویندگان
بادیه وصال یکسره نومید و یکباره مأیوس و محروم نمانند و هر کس قابل

هدایت و در خور عنایت بود راه یابد و بکار رشته آید و اکنون مناسب
باشد که حکایتی چند بیان کنیم که مشعر باشد بر متابعت عوام اهل باطل را
و خذلان ایشان حق محض را تا شاید در ضمن سبب تذکر و عبرتی شود
گویند که حضرت سید الشهدا در همین راه از هر که سؤال حال اهل کوفه میفرمود
همه میگفتند که روی دل و توجه خاطر آن قوم دعا با بنی امیه است و آنحضرت
منزل بمنزل قطع نظر از وفای ایشان نموده دل بر رضای خداوند تعالی
و تقدس منها ده و هر چه خلق از آنجناب بیشتر کناره میگرفتند و براه عدم می
رفتند با اصحاب کبار و همراهان عالیمقدار آن حضرت حقیقت آنجناب بیشتر
معلوم میشد در یاری و جانسپاری او ثابت قدم تر میشدند چنانکه
روایت کنند که چون حضرت بمنزلی که او را ذات عرق میگفتند نازل شد بشر
ابن غالب را ملاقات فرمود که از کوفه مراجعت نموده پس از اهل آنجا
سؤال کرد بشر عرض کرد دلهای ایشان با تو بوده ولی شمشیرهای ایشان
بحمایت بنی امیه از نیام کشیده آنحضرت فرمود صدق اخو بنی اسد ان الله
یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و همچنین دو نامه بعبید الله زیاد نوشته شد یکی
بتحریص او بر قتل جناب سید الشهدا و یکی در منع از این کار ناپسند و تهدید
و تخویف او از پرسش روز جزا اول را بدین قبول نهاده و در امضای
آن کمال سعی و جد نموده و ثانی را بر طاق نسیان گذاشته التفات بآن نکرد

زیرا که

زیرا که فطرت آن شقی جبلته مفطور بعداوت خاندان نبوت و سلسله ولایت
بود و ما کیفیت آن دو نامه را بیان کنیم تا دلیلی بر صدق مقدمات آید
اول نامه یزید پلید بود که چون آن ملعون جانی پس از کشتن مسلم و هانی سرهای
آن دو شهید را که پیش آهنگ طایفه شهدا بودند نزد وی فرستاد
و نوشت اما بعد فالحمد لله الذی اخذ لامیر المؤمنین بحقه و کفاه مؤنة
عدوه اخبر امیر المؤمنین ان مسلم بن عقیل لجأ الی دار هانی بن عروة
المرادی وانی جعلت علیهما المراصد والعیون ودسست الیهما الرجال
وکدتهما حتی اخرجتهما وامکن الله منهما فقدمتهما وضربت اعناقهما وقد
بعثت الیک برأسیهما مع هانی بن ابی حیة الوادعی والزبیر بن الاروح
التمیمی وهما من اهل السمع والطاعة والنصیحة فلیسألهما امیر المؤمنین
عما احب من امرهما فان عندهما علما وورعا وصدقا والسلام یعنی
منت خدایرا که گرفت حق امیر فاسقان یزید را و کفایت کرد کار دشمنان
او را خبر میدهم یزید را اینکه مسلم بن عقیل پناه برد بخانه هانی
ابن عروه مرادی و بدرستیکه من قرار دادم بر او دیده بانها و کنکاشیان
بسیار و در پنهانی بسوی آنها جاسوسان فرستادم و حیله ها کردم با
ایشان تا بیرون آوردم آنها را و خدا مرا مسلط نمود بر ایشان پس پیش خواندم
ایشانرا و زدم گردنهای آنها را و سر آنها را بسوی تو فرستادم با هانی بن

ابی حبیه و زبیر ابن روح وابنده و نفر از اهل اطاعت و متابعت و نصیحت اند
پس باید آن امیر مسلمانان بپرسد از ایشان آنچه خواهش اوست در امر اتفاق
پس بدرستیکه نزد ایشانست علم و دانش و پرهیزکاری و صدق نیت و
السلام یزید ملعون در جواب او نوشت اما بعد فانک لم تعد ان کنت کما
احب عملت عمل الحازم و صلت صولة الشجاع الرابط الجاش فقد ابلغت
وکفیت و صدقت ظنی بک و رأیی فیک و قد دعوت سولیک و سألتهما
و ناجیتهما فوجدتهما فی رأیهما و فضلهما کما ذکرت فاستوص بهما خیرا
و انه قد بلغنی ان حسینا قد توجه نحو العراق فضع المناظر و المسالح و احترس
و احبس علی الظنة و اقتل علی التهمة و اکتب الی کل یوم ما یحدث من خبر
ان شاء الله یعنی ای پسر زیاد پس بدرستیکه تو ظلم و دشمنی نکردی اگر بوده
چنانکه من دوست داشتم و خواهان بودم که بجا آورده و کردی کار رعایت
غیبارا و حمله کردی حمله کردن دلیران پر دل را و بی نیاز کردی مارا و کفایت
نمودی و راست کردی گمان مرا بخودت و رای مرا در حق خودت و بتحقیق که
خواندم فرستاده گان ترا و پرسیدم از آنها پس یافتیم آنهارا در رای
و فطانت و دانش چنانکه نوشته بودی پس ایشانرا بدار بخوبی و بدرستیکه
خبر رسیده است مرا انکه حسین روی بعراق نهاده پس دیدبانان قرار
ده و اسباب پیکار آماده کن و با خود باش و پاسبانی کن و برانگمان تو

بیدرود

بید رود زود بزندان کن و آنرا که تهمت بخلاف زنند بکش و بنویس
بمن هر روز آنچه حادث شود و السلام و اما نامه که در تحذیر و منع آن
شریر بود از قتل آنحضرت نامه ایست که ولید بن عقبه که در مدینه حاکم
بود چون شنید که آنحضرت عازم عراق شد بپسر زیاد در کوفه دار لعنت
بسوی آن ملعون نوشت اما بعد فان الحسین قد توجه الی العراق و هو
ابن فاطمة و فاطمة بنت رسول الله فاحذر یا ابن زیاد ان تاتی الیه بسوء
فتهیج علی نفسک و قومک امرا فی هذه الدنیا لا یسده شیء و لا تنساه
الخاصة و العامة ابدا ما دامت الدنیا یعنی ای پسر زیاد و بدرستیکه حسین
روی بعراق نهاده و او است پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست پس
حذر کن ای پسر زیاد از آنکه بدی در حق او کنی و در این دنیا امری را بر خود
و بر قوم خود برانگیزی که هیچ چیز چاره آن نکند و فراموش نکنند آنرا
خاص و عام مردمان تا دنیا باشد آن ملعون آن نامه را بدور افکنده
التفات بمضمون آن ننمود و نیز روایت شده که چون آن حضرت بمنزلی
که زباله اشتهار داشت فرود آمد بیرون آورد بجهت گروهی که با او
بودند نامه و فرو خواند و فرمود بدرستیکه رسید مارا خبری سخت فاحش
و فظیع که مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروة و عبد الله ابن یقطر کشته شدند
و از ما بازگشتند دوستان ما پس هر که دوست دارد رجوع را بمنزل خود

معاودت کند که حرجی بر او نخواهد بود و بیعتی از من بگردن او نبود آن سست
عهدان بی وفا و ظاهر پرستان با غدر و جفا از گرد آنجناب متفرق شدند
بعضی بجانب یمن روی نهادند و طایفه بسمت شمال متفرق شدند
و باقی نماند با آنحضرت مگر کسانیکه از مدینه همراهی او آمده بودند و قلیل
جماعتی که درین راه باو ملحق شده بودند زیرا که آن طایفه همه ارباب
غرض بودند و بهوای زخارف دنیوی و جاه و مال فانی متابعت آن
حضرت کرده بودند چون از آن مرحله مایوس شدند از دور آن مرکز
دایره ولایت پریشان شدند و باصل خود که لئیمان دنیا پرست فاجران
از خداوند دور بودند ملحق شده و شمشیر در کربلا بر روی آن حضرت
کشیدند و نیز روایت شده که چون حر ابن یزید ریاحی خبر قدوم میمنت
لزوم امام تمام را بپسر زیاد بد فرجام انهاد داشت وی نامه بآنحضرت
نوشت و آن نامه اینست اما بعد یا حسین قد بلغنی نزولک بکربلا
و قد کتب الی یزید امیر المؤمنین ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر
او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید ابن معاویة
و السلام یعنی ای حسین مرا آنکه رسیده است بمن خبر فرود آمدن تو بکربلا و
بدرستیکه نوشته است بسوی من یزید آنکه بر بالش راحت تکیه نکنم و شکم
من از غذا سیر نشود تا آنکه ترا بخداوند لطیف خبیر ملحق یا برگردی تو بر

حکم من

حکم من و حکم یزید چون آن نامه بآن حضرت رسید و از مضمون آن
مطلع شد آن نامه را بدور افکند و فرمود رستگار نشوند آن طایفه
که خریدند رضای مخلوق را بغضب خالق پس رسول جواب طلب کرد
آنحضرت فرمود نزد من برای او جوابی نیست چراکه عذاب بر وی ورد کا
بر او راست آمد آن رسول برگشته آن ملعون را اطلاع بر آن مضمون
داد وی در غضب شد و نظر بسوی پسر سعد افکند و او را تکلیف
جدال آنجناب نمود وی خواست اباکند چون خواهش حکومت ری کرده
بود پسر زیاد گفت پس از عهد ما باز گرد وی اندیشه ناک شد و مهلت
طلبید روز دیگر قبول این کار نمود و با چهار هزار کس بکربلا آمد
و عروة بن قیس را گفت تا نزد آنجناب رود و از سبب حرکت آنجناب بجانب
عراق پرسد وی خود چون نامه در طلب آنجناب نوشته بود حیا نمود
و از رؤسای قوم که هر یک نامه نوشته بودند جویا شد و با ایشان ملامت نمود
ایشان بکلی انکار نمودند چون پور سعد عروه را کاهل یافت کثیر بن
عبد الله را نزد آنحضرت فرستاد که بسیار شجاع و بی محابا بود کثیر گفت بروم
و اگر خواهی خون حسین را نیز بریزم عمر بن سعد گفت ما را حاجت بقتل او
نداریم بلکه از سبب حرکتش سوال کن آن ملعون روی بآنجناب آورد ابو
ثمامه آن ناکس را می شناخت گفت یا ابن رسول الله آمد بسوی تو شریرترین

خلق خدا و خونخوارترین ایشان در خاست و گفت ای کثیر شمشیر خود را
بگشای گفت برسالت آمده ام کار بخونریزی ندارم او تو شمامه گفت پس
من بگیرم قائمه شمشیر ترا و تو سخن گوی گفت لی و دست تو بآن نرسد
گفت پس پیغام خود با من گوی تا از حضرت حسین جواب ترا بیاورم و من
نگذارم تو نزدیک آنجناب شوی آن ملعون اباکرد و بسوی عمر مراجعت
کرده داستان بر شمرد پور سعد قرة ابن قیس را طلبید و بنزد آنجناب
فرستاد قره بنزد قرة العین رسول آمد و سلام کرد و از سبب حرکت آن
جناب پرسید آنحضرت فرمود که مرا حرکت نداد مگر مکاتبت و نامه های شما
و اکنون اگر شوره دارید و دشمنگی شمارید رجوع بوطن خود کنم قره
جواب آنحضرت را بپور سعد رسانید آن ملعون گفت امیدم هست که خدا مرا از
حرب حسین و مقاتله با او ایمن دارد پس نامه بپسر زیاد نوشت که چون
نازل شدم بر حسین سوال نمودم او را از سبب حرکت او و بعد از آن گفت اهل
عراق مرا بسوی خود خواندند اکنون اگر شما را کراهیتی بود از جانب ایشان
رخ باز پس کنم گویند چون پسر زیاد نامه عمر را بخواند گفت الان اذ علقت
فیه مخالبنا یرجو النجاة ولات حین مناص یعنی اکنون که چنگال ما باو درآویخته
امید رهائی میکند و نیست اکنون وقت رهائی و در جواب عمر نوشت
که بیعت یزید از وی و اصحاب وی بخواه اگر قبول کنند خبر ده تا

ببینیم

ببینیم چون نامه او بعمر رسید گفت سخت ترسم که پسر زیاد عاقبت طلب
نکند و این قصه با جناب سید الشهداء ع در میان نیاورد زیرا که از این
مرحله سخت مایوس بود و اما پسر زیاد مردم را بمسجد خواند پس بر منبر شد
و گفت ایها الناس بدرستیکه شما آزموده اید آل ابی سفیان را و یافته اید
ایشان را چنانکه میخواهید و اینک امیر المومنین یزید پس بتحقیق میشناسید
او را که سخت نیک سیرت و پاکیزه رفتار هست احسان کند بر رعیت و از آن
کند در عطیه و راهها در عهد او امن و امان بود و همچنین بود پدر او
معاویه در عهد خود اکرام کرد مردمان را و افزود در احسان با ایشان صد
هزار و یزید مرا امر نموده که بیفزایم عطیات شما را و بحرب دشمن او حسین ابن
علی فرستم پس گوش بر امر او دارید و فرمانبرداری نمائید این بگفت و از
منبر فرود آمد و دست ببخشش سیم و زر که مایه فریب اهل دنیاست بگشاد
و از ایشان طلب معاونت پور سعد و محاربت با جناب سید الشهداء
نمود اول کسیکه قبول این کار شنیع و این امر فظیع کرد شمر ملعون بود با چهار
هزار سوار پس یزید ابن رکاب باهلی در رکاب غدر نمود و این امر را با
دو هزار تن ادراک کرد و حصین ابن نمیر با چهار هزار کس بجانب کربلا
شد و همچنین مردی دیگر با سه هزار کس و دیگری با دو هزار تن و ان
شدند تا آنکه جنود شیطان و حزب ابلیس بیست هزار کس شدند پس آن

نزد مرد دو کس نیز نزد شبث بن ربعی فرستاد و او نیز اعراض کرد و باو نوشت
که سخت ترسم که آیه واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم در شأن تو صادق شود آن منافق نیز تن بمحاربه با ولی خدا
داد و پی در پی از قفای یکدیگر لشکر روان شد تا لشکر باطل بسی هزار تن
رسید پس پسر زیاد بعمر نوشت که برای تو بهانه و عذری باقی نماند اهتمام نکو یا حل
کن که صبح تمامی و شام نکنی مگر آنکه خبر از تو بمن رسد این است هجوم
عوام کالانعام بر باطل و نصرت ایشان شیطان را و اما یاران شنوا
معاونت ایشان اهل حق و ولی مطلق را در اخبار وارد است که در
صحرای کربلا چون ازدحام اهل شرک و نفاق مشاهده ارباب ایمان و وفاق
شد حبیب بن مظاهر اسدی خدمت جناب سید الشهدا عرض کرد که یا ابن
رسول الله مارا در این نزدیکی قبیله است از بنی اسد اگر فرمان دهی ایشان را
بیاری تو دعوت نمایم آنحضرت وی را مرخص فرمود حبیب در دل شب بسوی
ایشان شتافت و خود را بایشان نمود گفتند چه حاجت داری گفت بسوی
شما آورده ام بهترین تحفه که واردی بر قبیله ارد آمده ام تا شما را
بیاری پسر پیغمبر بخوانم و دعوت کنم شما را بهمراهی قومی که یکمرد از ایشان
بهتر بود از هزار مرد از قوم دیگر و اینک عمر ابن سعد با گروهی بسیار
دور ایشان را فرا گرفته و شما قوم و عشیره منید آمده ام تا شما را نصیحت کنم

در نصرت

در نصرت آنجناب تا مایه شرف دنیا و آخرت شود قسم بخدا که تنی از شما
در رکاب وی کشته نشود مگر آنکه در بهشت هم صحبت با رسول خدا بود اول کسی
که اقدام بر این کار کرد عبدالله ابن بشیر بود بهمه جا رجز بخواند و مرکب براند
و همچنین از آن جماعت چند تن دیگر بهم پیوستند تا قریب به نود کس مجتمع
آمدند و روی بیاری غریب صحرای کربلا نهادند یکی از آن قوم در نهانی
پسر سعد را آگاه نمود وی ازرق شامی را با چهار صد کس بممانعت ایشان
فرستاد در میان ایشان حرب و فتنه عظیم افتاد چندانکه حبیب ازرق را
منع نمود مفید نیفتاد و آن قوم دانستند که تاب مقاومت نیارند حبیب را
تنها گذاشتند و فرار کردند و از آنجا که حق را بر کسی قابل معاونت و
خود یاری نیست حبیب را باقی نماند در لشکرگاه آنجناب آمد و مقدمات را
بعرض مقدس آن ملک قدسی رسانید آنحضرت فرمود لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و نیز روایت شده که شبی آنجناب عمر سعد را خواست
تا در خلوت ببیند و اتمام حجت فرماید در میان دو لشکر جائی تعیین نمود
آنجناب با برادر خود عباس و ولد ارجمندش علی اکبر بانجا آمد و آن ملعون
نیز با پسر خود حفص و غلام خود بدانجا بنگاه شتافت پس آنجناب فرمود ای
پسر سعد آیا نمیترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی وی بود و آیا با من جنگ
میکنی حال آنکه نسب مرا خود میدانی وای بر تو واگذار این گروه را و با من

امر باش تا با خدا نزدیک باشی عمر گفت یا ابن رسول الله ترسم که خانه من
ویران شود آنجناب گفت خانه ترا از نو بنا کنم گفت ترسم که مزرعه مرا از
من بگیرند آنجناب گفت در حجاز مزرعه به از آن ترا دهم گفت عیال
و اطفال بود سخت از آنها ترسم پس ساکت شد آنحضرت روی از آن بدبخت
بگردانید و فرمود ترا چه میشود خدا بکشد ترا بر بستر تو بهمین زودی
و نیامرزد ترا در روز قیامت امید دارم بخوری از گندم عراق مگر اندکی
آن ملعون بطریق استهزا گفت اگر گندم نبود جو هم خوبست نیز منقول است
که در صبح عاشورا وقتیکه آغاز تصفیه صفوف شد لشکر برحق و سپاه
الهی هفتاد و دو تن بود سی و دو تن سوار و چهل نفر پیاده و لشکر باطل
وجنود فرعون و احزاب ابلیس بقولی سی هزار و بقولی افزون تر تا صد و
بیست هزار نیز روایت شده بیت تعیرنا انا قلیل عدیدنا ❀
فقلت لها ان الکرام قلیل ❀ و چون صف لشکر آراسته شد آن
قوم شقاوت اثر رو بآن جناب نمودند آنحضرت دست بآسمان بلند کرد
و گفت اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی
کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه
الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت به العدو انزلته بک و شکوته
الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة

و صاحب

و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة یعنی خداوندا تو پناه و محل اعتماد
منی در هر اندوه و امیدگاه منی در هر سختی و تو در هر امری که بر من نازل شود
محل اعتماد و اندوخته منی چه بسیار سختیها که دل از آن سست میشود
و حیله و چاره در آن کم گردد و فرو گذارد دوست در آن سختی آدمی را
و شماتت کند دشمن و من آن سختی را بتو نمودم و شکوی آنرا بتو آوردم
بجهت آنکه از همه بسوی تو میل کردم پس تو چاره آن سختی و حل آن
مشکل نمودی پس توئی مالک هر نعمت و صاحب هر نیکوئی و انجام هر
خواهش و آرزو و راوی گوید که آن لشکر ضلالت اثر تا خندق که بر گرد لشکر زده
آنجناب با کمال وقاحت و بی شرمی دیدند در گرد آن سرا پرده خندقی
فرو کنده اند پس شمر ملعون بآواز بلند ندا در داد که الحسین تعجیل
نمودی بآتش پیش از آنکه روز قیامت در رسد آنحضرت از وی حال پرسید
و فرمود گویا این مرد شمر بن ذی الجوشن است عرض کردند بلی یا ابن
رسول الله فرمود یا ابن الراعیة المعزی انت اولی بها صلیا یعنی ای پسر چراننده
بز تو اولائی با فروخته شدن باتش جهنم مسلم ابن عوسجه خواست تا
دهان او را بتیری آبدار بدوزد حضرت منع فرمود عرض کرد یا ابن رسول
الله واگذار تا من او را آماج تیر کنم که این فاسق شریر از دشمنان خدا است
و از بزرگان ستمکاران است و خدا وند مرا بر او دست خواهد داد آنحضرت

فرمود گران آید مرا که پیش دستی در حرب نمایم پس تقریر نمود تا با ایشان مکالمه
کند بریر بن خضیر پیش رفته گفت ای قوم بپرهیزید از خدا در شیعه که امانت
پیغمبر صحیح نموده در میان شما اینست ذریه و عترت طاهره و دختران
و حرم محترمه پیغمبر بنمائید آنچه نزد شماست و آنچه اراده کرده اید که با ایشان
معمول دارید گفتند اراده ما اینست که او را در حکم عبید الله زیاد آوریم
تا او در احوال او اندیشه کند بریر گفت آیا قبول نمی نمائید از وی که بمکان خود
بازگشت نماید وای بر شما ای اهل کوفه فراموش کردید نامه ها و عهدهای
خود را که خدا را بر آنها گواه گرفته بودید ای وای بر شما ذریه پیغمبر خود را
میخوانید بگمان آنکه جان در راه او دهید و اکنون عزم آن دارید که او را
بدست دشمنی غدار چون پور زیاد دهید و آب بر روی او و عیال او
کودکانش می بندید بسیمه ذریه خود را در بدگروهی امانت نهاد خدا نچشاند
شما را جرعه آب در صحرای قیامت که بدگروهی بودید ناکسی غدار ازان
لشکر چرا آواز در داد که ای بریر ما نمیدانیم که تو چه میگوئی بریر گفت
سپاس خدای را که مرا در میان شما با بصیرت نمود بار خدایا گواه باش
که من بیزارم از رفتار این گروه خداوندا باس و خشم خود را در میان
ایشان انداز تا با تو ملاقات کنند در حالتیکه تو از ایشان خشمناک باشی
آن گروه بدکردار تیر بر آن مخلص جان نثار باریدند وی باز پس آمد پس جناب
سید الشهدا

سید الشهدا خود بنفس نفیس پیش آمد نظری سخت در صفوف لشکر
پسر سعد انداخت که با امواج سیلاب شبیه نمود و نظری بپور سعد کرد که در
بزرگان اهل کوفه و شام ایستاده بود پس تقریر نمود الحمد لله الذی
خلق الدنیا وجعلها دار فناء وزوال متصرفة باهلها حالا بعد
حال فالمغرور من غرته والشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الدنیا فانها
تقطع رجاء من الیها رکن وتخیب من طمع فیها واراکم قد اجتمعتم
علی امر قد اسخطتم الله فیه علیکم واعرض بوجهه الکریم عنکم
واحل بکم نقمته وجنبکم رحمته فنعم الرب ربنا وبئس العبید انتم
اقررتم بالطاعة وآمنتم بالرسول محمد ص ثم انکم زحفتم الی ذریته
وعترته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فانسیکم ذکر الله
العظیم فتبا لکم ولما تریدون انا لله وانا الیه راجعون هؤلاء قوم
کفروا بعد ایمانهم یعنی سپاس خداوندی را که بیافرید دنیا را پس
گردانید او را خانه فنا و زوال و بی ثباتی و گردانید او را دگرگونه بر
اهل او حالی پس از دیگر حال پس ابله آن بود که فریفته او گردد و
بدبخت آن بود که فریفته او شود پس مغرور نسازد شما را این دنیا زیرا که امید
برمی کند امید آنها را که بر آن تکیه کرده اند و مأیوس کرده است
آنها را که در آن طمع بسته اند و بر آینه می بینم شما را که اجتماع نموده اید

و جمع شده اید بر کاری که خدا را در آن کار با خود خشمناک کنید و پروردگار را
از خود روگردان نمایید و فرود آورد بر شما غضب خود را و دور فرماید از
شما رحمت خود را پس خوب پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانی
هستید شما اعتراف کردید با طاعت خدا و ایمان آوردید برسول او
محمد مصطفی ص پس شما حربه نمودید و حمله کردید بر ذریت و عترت او و اراده
کردید قتل ایشان را هرآینه تحقیق که غالب بر شما شده است شیطان پس
فراموش کرد شما را یاد کردن از خدای عظیم بد باد شما را و آنچه اراده
کرده اید بدرستیکه ما از نزد خدائیم و بسوی او ست بازگشت ما ایشانند
قومی که کافر شده اند بعد از ایمان پس عمر سعد گفت وای بر شما با او سخن
گویید بدرستیکه او هست پسر آن پدر و الله اگر در میان شما باشد
با منطق یک روز دیگر از نو منقطع نگردد کلام او و عاجز نماند در سخن
پس گفت گفتگو کنید با او گویند شمر شمر پیش آمد گفت یا حسین چیست کلام
تو و چه میگوئی بیان کن چنانچه ما را بفهمانی پس آنجناب فرمود که میگویم شما را
که از خدا بپرهیزید و مرا مکشید که خون من شما را مباح نیست و دریدن
پرده حرمت من جایز نه که منم پسر دختر پیغمبر شما و جده من خدیجه است
زن محترمه رسول خدا و شاید بشما رسیده باشد فرموده پیغمبر شما در شان
من و برادرم که فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه ای مردمان عراق

بشنوید

بشنوید قول مرا و خاموش باشید تا من شما را وعظ نمایم آنچه سزاوار است برای
شما بر من و تا معذرت گویم نزد شما پس اگر انصاف دهید زهی سعادت
شما و اگر انصاف ندهید از پیش خود فاجمعوا امرکم ثم لا یکن امرکم
علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب
و هو یتولی الصالحین و همچنین از فضایل و نسب و حسب خود بر شمرد و
فرمود اگر مرا راستگو میشمارید با آنچه میگویم و آن حق است و باطل نیست
دروغ بدرستیکه خداوند دروغ گویان را دشمن دارد و هست سخن من
و اگر مرا دروغ گو می‌پندارید پس بدرستیکه هستند در شما کسانیکه چون
بپرسید شما را خبر دهند بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید
خدری و سهل ابن سعد ساعدی و زید ابن ارقم و انس ابن مالک که
ایشان شنیده اند گفته رسول خدا را در حق من و برادر من آیا اینها کافی
نیست که منع کند شما را از قتل من و از ریختن خون من پس شمر ملعون
گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما تقول و حبیب ابن مظاهر
در جواب گفت و الله انی لاراک تعبد الله علی سبعین حرفا و انا اشهد
انک صادق ما تدری ما یقول قد طبع الله علی قلبک پس آنجناب فرمود
اگر در شبهه اید از گفتار من و شک مینمایید که من سبط پیغمبر شمایم پس بخدا
قسم که نیست در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر من در میان شما

وند در غیر شما وای بر شما آیا خون کسی ریخته‌ام تا مرا قصاص آن کشید
یا مالی از شما تباه نموده‌ام یا کسی را مجروح کرده‌ام تا تلافی آن کنید آن
گروه بدعاقبت ساکت شدند و جواب نگفتند آنجناب فریاد زد که ای
شبث بن ربعی ای حجاج ابن ابجر وای قیس ابن اشعث وای یزید بن الحرث
آیا ننوشتید شما نامه‌ها بمن که میوه‌ها رسیده است و اطراف زمین سبز
و خرم شده و مرا بجنود طلبیدید قیس فریاد برآورد که ای حسین ما ندانیم که تو چه
میگوئی ولاکن فرود آی بر حکم پسر عم خود یزید که او در باره تو آن کند
که خواهی آنحضرت فرمود به والله تن در ندهم من در دادن ذلیلان
و اعتراف نکنم اعتراف بندگان شعر ونحن اناس لا توسط بیننا ❁
لنا الصدر دون العالمین او القبر ❁ یهون علینا فی المعالی نفوسنا ❁
ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر ❁ پس ندا در داد که عباد الله انی
عذت بربی وربکم ان ترجمون واعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یومن
بیوم الحساب پس شتر خود را بخوابانید و امر کرد تا او را پای ببندند و
و نیز روایت شده که در هنگام ظهر عاشورا ابو ثمامه صاعدی خدمت
آنجناب آمده و عرض کرد یا اباعبدالله جان من فدای جان تو باد این
گروه نزدیک شده‌اند بتو وای خدا گواه است که تو کشته نشوی مگر آنکه
من پیش روی تو کشته شوم و دوست دارم که خداوند خود را ملاقات
کنم

کنم و حال آنکه این نماز ظهر را با تو گذارده باشم آنحضرت سر بآسمان
کرد و فرمود بخاطر من آوردی نماز را خداوند ترا در طایفه نماز
گذارندگان محسوب کند بلی الحال اول وقت نماز است پس فرمود
طلب کنید ازین گروه بدعاقبت که دست از ما بدارند بعد از آنکه نماز
بجای آریم چون خواهش ایشان بگفتند حصین ابن نمیر گفت که نماز شما مقبول
خداوند نخواهد بود حبیب ابن مظاهر گفت آیا نماز پسر رسول خدا
مقبول نیست و نماز مکاری غدار چون تو مقبول خواهد بود و بر آن ملعون
حمله برد و شمشیری بر سر روی اسبش زد که اسب رم کرد و آن ملعون از
اسب بیفتاد گروه او اجماع کرده او را از میان معرکه بردند پس
آنجناب زهیر بن قین و سعد بن عبدالله را فرمان داد تا پیش روی
آنجناب ایستادند و صلوة خوف بگذارد گویند سعد بن عبدالله را
منافقان آماج تیر کردند و او از هر سو که تیری بجانب آنحضرت میآمد
بجان خریدی تا از پای در آمد و همی گفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود
اللهم ابلغ نبیک السلام عنا وابلغه ما لقیت من الم الجراح فانی
اردت بذالک نصرة ذریة نبیک پس جان تسلیم کرد و بر تن او بجز زخم
شمشیر و نیزه سیزده چوبه تیر دیدند و نیز در بعضی روایات وارد است که
حضرت زینب خاتون چون برادر خود را بی حال بر زمین افتاده یافت از

خیمه گاه بیرون آمد و گفت کاش آسمان بر زمین دوخته میشد و نزد عمر سعد
آمد و گفت ای پسر سعد آیا حسین را میکشند و تو نظر مینمائی آن ملعون گریست
چنانکه صورت نحس و ریش نحس او تر شد و روی از آن مخدره برپیچید پس
سنان بر آنجناب حمله برد و او را نیزه زد و فرو انداخت و گفت بخولی که
قطع کن سر او را پس خولی بلرزید و ناتوان شد و دستش بلرزه افتاد
سنان گفت خدا عضد ترا خشک کند و ترا ناتوان و دست ترا قطع کند
پس شمر نازل شد از اسب و نزد آنجناب آمد و عزم قتل آنجناب کرد
و این ابیات را بر خواند **بیت** اقتلک الیوم و نفسی تعلم
علما یقینا لیس فیه مزعم ❖ ولا مجال لا و لا تکتم
ان اباک خیر من یکلم ❖ و بعضی نسبت قتل آنحضرت را بخولی
داده اند و در سنان بن انس و مالک بن بشیر نیز استماع رفته است و در
بعضی روایات مذکور است که چون آن جناب بر روی خاک افتاده بود
شمر و سنان ببالین آن جناب آمدند و آنحضرت زبان از کام بیرون آورده
از شدت عطش و قطره آب طلب میفرمود پس شمر لعین پا بر سینه آنحضرت
زد و گفت ای پسر ابوتراب آیا گمان نداری که پدرت بر حوض کوثر است و دوستان
خود را سقایت مینماید صبر کن تا از دست او آب خوری پس روی بسنان کرد
و گفت سر او را از قفا ببر سنان گفت نخواهم این کار کرد که جد او پیغمبر باشد
دشمن

دشمن شود شمر ملعون در غضب شد و بر سینه بی کینه آن ولی امر
مطلق نشست و محاسن شریف او را بدست گرفت و مهیای قتل و
شد پس آنحضرت تبسمی فرمود و گفت آیا میکشی مرا و میدانی که من کیستم
آن ملعون گفت ترا میشناسم حق معرفت مادر تو فاطمه زهراست و پدرت
علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی و جد تو محمد مصطفی و دشمن تو علی اعلی
بکشم ترا و پروا نکنم پس بدوازده ضربت با شمشیر خود سر آنجناب را از
بدن جدا نمود فلعنة الله علیه و علی آبائه و اشیاعه و اتباعه لمؤلفه مثنوی

هر کرا در سر خیال و فکرت است | صد هزاران حیرت اندر حیرت است
هر چه خوانم بیشتر این ماجرا | بیشتر حیرت فزاید مر مرا
کار عالم سر بسر حیرانی است | چشم بندی اینچنین یزدانی است
فعل دارو نیست و دیگر گون طلسم | از مسمی اکتفا کم کن باسم
صد هزاران دام در راه از بست | زان خیال زیرکان اندر شکست
محرمان محروم و مطرودان بکام | مقبلان مأموم و مردودان امام
سخره بی همتان از زن کشان | خسروان محکوم حکم بندگان
با همه فکر و دها و نور و ضو | بو البشر با مکر ابلیسی گرو
مانده صالح سغبه قوم ثمود | کشته عیسی سخره مشتی یهود
منکران بر نوح کرده ریشخند | جاهلان ادریس را فرموده پند

در کف نمرود ابراهیم زار / بر در فرعون موسی خسته بار

بی سلیمان با تن تخت سروری / در کف دیو لعین انگشتری

قوم موسی جمله با او در مری / سجده برده پیش گاو سامری

با محمد بو لهب اندر لجاج / کرده بو جهل با احمد احتجاج

شیر یزدان طعمه روباه پیر / دست یزدان لیسمالی را اسیر

بسته لب شیر خدا با صد حکم / کشته اندر کار او گاوی حکم

از خلافت کامران غولی غوی / سبط پیغمبر نهان و منزوی

در امامت سگ پرستی است و آن / شبل حیدر را ز وطن اندر فرا

خسته بیعت از ولی کاملی / بهر مردودی پلیدی باطلی

اف بر آنان کز رخ شسته شرم / با خدا استیزه را کردند گرم

با نبی کردند ساز خیره گی / نور را خواندند سوی تیرگی

سوی باطل رهنمای حق شدند / بهر صورت کافر مطلق شدند

سحر و معجز را ز هم نشناختند / کفر بگرفتند و ایمان باختند

آنکه بر جن و ملک فرمان رواست / بیعت او عین بیعت با خداست

کی کند بیعت بنا اهل خسی / کی رود در زیر امر ناکسی

آن حسینی را که فخر کائنات / خواند حبل رستگاری و نجات

زیر فرمان پلیدی چون یزید / خلق خوانندش زهی ظلم شدید

بلکه بشمارند

بلکه بشمارند خون وی مباح / کانچنین دیدند آیا از صلاح

چون نکرد او تابع دیو لعین / جمله گویندش که خارج شد ز دین

آنکه او قسام نار و جنت است / دور او را اهل جنت منت است

زمره دوزخ بد و بدبینده ها / الفرار از قوم نادان الفرار

آنکه بی ذکرش نه وا بنود نماز / بلکه باشد قبله گاه اهل راز

طاعتش گویند خود مقبول نیست / رحمت حق در حقش مبذول نیست

آنکه گیتی مر وجودش را طفیل / بهر قتلش جمع آید خیل خیل

بکشن او را می نسازد یاوری / تا کجا شاید نمود این داوری

حیرت آید زین حکایات عجب / در عجب بد لب بود سوء ادب

ای خدا ما را ازین حیرت برار / خاطر ما را ازین آسوده دار

حکمت این کارها را ای حکیم / چون تو فرمودی بر آن نسبی علیم

المجلس الثامن
صدور رود اندر ظهور و در خفا

قصیده در روان پاک آل مصطفی لمؤلفه

بنفسی سادات علی الحق ساعدوا / سراة اباة هاجروا ثم جاهدوا

بنازم بزرگوارانی که بر حق یار اند / بزرگان فخر ورزی که در راه حق هجرت کرده و جهاد

هم جاهدوا فی الله حق جهاده / ولکن سواء قاعد و مجاهد

ایشان جهاد در راه خدا از در حق جهاد را / و نیست مساوی در خانه نشسته و جهاد کننده

وکل تقی قائم اللیل مخلص　　وکل زکی صائم الدهر زاهد

هر پرهیزگاری ایستاده بقوت قائم اللیل و با اخلاص　　و هر پاکی و همه روزه روزه دار و زاهد

رأوا ان بذل النفس عون علی التقی　　فقام الیه واحد بعد واحد

دیده بودند که بذل نفس اعانت بر تقوی میباشد　　پس برخواستند بآن کار یکی پس از دیگری

وظنوا اعتزال المرء فضلا لنفسه　　فلم یلف منهم بعد ذلک قاعد

و دانسته که ترک دنیا امری است با فضیلت　　پس دیده نشد از ایشان پس از آن کسی نشسته

الم تر ان السبط شمر ذیله　　وفی کل ضیق فی المهالک وارد

آیا ندیده که سبط رسول خدا چگونه دامن خود را بر کمر زده و در هر تنگی در مهلکها وارد شد

فماذا تخطیت او المت ملمة　　من الله الا مقحم فیه قاصد

پس وارد نشد امر عظیم و رو نداد مصیبتی بزرگ از جانب خدا مگر که او در آن فرو رفته و قصد آن کرد

سری ظاعنا نحو العراق مهاجرا　　وما کان فیها ناصر ومساعد

سیر کرد کوچ کرده بجانب عراق در حال مهاجرت و حال که نبود در آنجا ناصری و یاوری

وای صدیق للامیر دنیة　　فلم یجز عن کیدهم حین جاهد

و چه دوستی بود امیر را در برابر نیزه داران و دور نکرد از کید ایشان هنگامی که جهاد کرد

فما استعمل المستضعفات لطلبه　　بان له عند الاله فوائد

بتحقیق که بکار نگرفت امور ضعیفه را که دانسته بود که برای او نزد خدا فایده است

عن انس ابن

عن انس ابن مالک قال قال رسول الله صلعم لما عرج بی الی السماء اذا انا باستوانة اصلها من فضة بیضاء ووسطها من یاقوت وزبرجد واعلاها ذهبة حمراء فقلت یا جبرئیل ما هذه قال هذا دینک ابیض واضح مضیء قلت وما هذه وسطها قال الجهاد قلت فما هذه الذهبة الحمراء قال الهجرة ولذلک علا ایمان علی ع علی ایمان کل احد

انس ابن مالک گفت که فرمود رسول خدا ص که در هنگامی که برده مرا بآسمان در شب معراج ناگاه نظرم بر ستونی افتاد که اصل آن از سیم سفید بود و میان آن از یاقوت و زبرجد و بر بالای آن طلای سرخ پس گفتم ای جبرئیل چیست این ستون جبرئیل گفت این ستون دین تست که بسی بر همه کس روشن و واضح است چون سیم سفید گفتم چیست آنچه در میان آن پیداست گفت جهاد است که زینت دین است گفتم آن طلای سرخ چیست گفت آن مهاجرت از وطن است و بدین سبب بود که رفعت یافت ایمان علی بن ابی طالب ع بر ایمان هر مؤمن

مخفی نماناد که زینت اسلام و تقویت دین بسیار نام بهجرت و جهاد بود زیرا که مرد مؤمن تا مهاجرت ننماید و از خانمان دل نکند و در راه حقتعالی ترک علایق نگوید خالص در دین و ثابت در یقین نشود که علایق فرزند و زن و قید خانه و وطن سخت مرد را از رجوع تا بل

و بار یافتن بزم وصل و عود بمبدأ باز دارد و پس از مهاجرت تا
طریق مجاهدت نپوید و دست از جان شیرین نشوید و خود را در دم
شمشیر و ناوک تیر سپر و هدف نماید در خور وصال و قابل بزم ذو الجلال
نشود و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت
فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفوراً رحیماً و فضل الله
المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله
الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً و نیز میفرماید
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم و باید دانست که مهاجرت بر
دو گونه بود هجرت صوری و هجرت معنوی و جهاد نیز دو قسم باشد
جهاد اکبر و جهاد اصغر اما هجرت صوری ترک وطن گفتن و از
خانمان گذشتن و کم اقارب و عشایر و ترک اندوخته و ذخایر تا جان
سالک سبکبار گردد و خاطر عاشق خالی از فکر اغیار و این اول
مرتبه سلوک و نخستین شرط این سلوک بود و اما هجرت معنوی مهاجرت
قید تن و حبس بدن است که جان پاک سبحانی از اصل خود باز ماند
و در تیره خاکدان تن وطن گزیند از این آلایش پاک و ازین ممنوع
چالاک شود از تربیت بدن و تغذیه تن وا ماند و بتعمیر او نپردازد و دل
در تنگن

از تمکن آن خرم ساز و این خانه را ویران نماید و آهنگ عالم بالا کند
و تطهیر کعبه دل را که بتان هوا و هوس آلوده و ملوث شده بتاراج
قناعت پاک نماید و آن حرم را از اصنام آز بپردازد و مستعد
مهمان غیبی و ضیف لاریبی سازد و اما جهاد اصغر جدال با اشرار
و محاربه با کفار است که قائل بوجود حضرت حق نیستند و منکر این
نور مطلق آمده اند و دفع این دشمنان در راه و دست از واجبات
شرعیه و ضروریات فرعیه است تا رسم شرک برافتد و قانون توحید
قوی شود و همه ایزد یگانه را پرستند و زنار بگسلند و اصنام بشکنند
اسلام قوی و ایمان قویم گردد و اما جهاد اکبر جهاد با نفس بود
که نفس دشمنی سخت قویست و خصمی از دلی که از خود بر خود انگیخته
شده و خود با خود محاربه و معانده کند و این جهاد بمراتب چند
مرتبه از جهاد نخستین صعبتر باشد از جهت که او را اکبر خوانند
چنانکه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلعم که جان جهانیانش فدا باد
از یکی از غزوات مراجعت میفرمودند اورا اصحاب کبار را درود داد که قد
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی از جهاد اصغر رجوع
نمودیم و باید اکنون بجهاد اکبر شتابیم و وجه آنکه آن را اکبر خوانند
بعضی از محققان ایراد نموده و متعرض شده که چند وجه دارد

انکه در جهاد اصغر دشمن از بیگانگان خارجی است و در جهاد اکبر از
خویشان درونی دیگر انکه در جهاد اصغر لشکر مخالف و مؤالف مختلف
بوند و در جهاد اکبر همان لشکرهایی که معین خصمند باید باعانت آدمی
آیند و معاونت نمایند دیگر انکه در جهاد اصغر سالار خصم دیگر است
و سالار لشکر موالف دیگر و در جهاد اکبر نفس هم سالار لشکر عدو است
و هم سپهسالار عسکر دوست دیگر انکه در جهاد اصغر دشمن از خبایای
امور و خفایای کار آدمی آگاه نبود و در جهاد اکبر مطلع بر خبایا و
خفایای سرایر است و دیگر انکه چنانچه جهاد اصغر بنابر مذهب حقه
امامیه بی حضور امام صورت نبندد و واجب نشود جهاد اکبر نیز بی
معونت ولی کامل و بی اعانت امام صاحبدل میسر نباشد مثنوی

انکه جان بخشد اگر بکشد رواست — نایب است و دست او دست خداست
همچو اسماعیل پیشش سر بنه — شاد و خندان پیش تیغش جان بده
عاشقان جام فرح آنگه کشند — که بدست خویش خوبانشان کشند
این گل سرخست تو خونش مخوان — مست عقلست او تو مجنونش مخوان
آن کسی را کش چنین شاهی کشد — سوی تخت و بهترین جایی کشد
نیم جان بستاند و صد جان دهد — آنچه در وهمت نیاید آن دهد

لهذا آن ولی پاک و آن سالک چالاک چون عزم مهاجرت فرمود

و روی

و روی بکارزار مجاهدت نمود ظاهربینان تامل اندیش او را مانع
آمدند و هر یک ترک آن عزم جد کردند و آنحضرت هر یکرا جوابی بر حسب
افهام ایشان مجاب و ساکت نمود لیقضی الله امرا کان مفعولا
چنانکه در خبر است که چون حضرت سید الشهدا عازم خروج از مدینه
شد محمد ابن حنفیه نزد آنجناب آمد و گفت ای برادر بزرگوار عزم کجا
داری و روی بکجا خواهی نهاد و مرا خیالی بنظر میرسد و من ترا صحیح
ایمنم که روی بمکه گذاری و با یزید مماشات فرمائی اگر در حرم مکه ترا
آسوده گذارند خوب والا بطرف یمن شتابی و از بلدی ببلدی حرکت
فرمائی و زیاد در جائی اقامت نکنی تا خداوند حکم کند میان تو و میان
دشمنان تو آنحضرت فرمود ای برادر بدانکه اگر عالم از مشرق تا مغرب
بمن تنگ شود و هیچ گریزگاهی برای من نماند با یزید بیعت نکنم خدا ترا
جزای خیر دهاد اکنون که عزم مهاجرت از وطن دارم برادران و برادرزادگان
و دوستان من همه با قدمی ثابت و عزمی راسخ همراهی من کنند و اما تو
برادر پس بر تو حرجی نبود که در مدینه مراقب حال باشی و مرا آگاهی دهی
پس دوات و کاغذی بخواست و این وصیت نامه بجهت برادر نگاشت
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به الحسین ابن علی ابن ابی طالب
الی اخیه المعروف بالحنفیه ان الحسین یشهد ان لا اله الا الله وحده لا

شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله جاء بالحق من عنده الحق وان
الجنة والنار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث
من فی القبور وانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا مفسدا ولا ظالما
وانما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی ارید ان امر بالمعروف
وانهی عن المنکر واسیر بسیرة جدی وابی علی بن ابی طالب فمن قبلنی
بقبول الحق فالله اولی بالحق ومن رد علی هذا اصبر حتی یقضی الله
بینی وبین القوم بالحق وهو خیر الحاکمین وهذه وصیتی الیک یا
اخی وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب یعنی بنام خدای
بخشاینده مهربان اینست وصیتنامه حسین بن علی علیه السلام برادر خود محمد ابن
حنفیه را بدرستی و بتحقیق که حسین شهادت میدهد که نیست خدائی بجز
خداوند یگانه بی انباز و گواهی میدهد که محمد بنده برگزیده و پیغمبر خدا است
آمده است براستی از جانب خدا و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ
حق است و دروغ نیست و آنکه قیامت آینده است و هیچ شبهه در آن
نیست و شهادت میدهد که خدا خواهد برانگیخت آنان را که در قبرها خفته اند
بدرستیکه من خروج ننموده ام از روی هوای نفس و نه از جهت سرکشی
و تکبر و نه خیال من فساد و غوغا طلبی است و نه مقصود من ظلم و جور است
و بدرستیکه خروج کرده ام از برای اصلاح در امت جدم خواهم که امر نمایم

بمعروف

بمعروف و نهی نمایم از منکر و بروم بروش جد مکرم و پدر محترم خود
پس هر که مرا قبول کند براستی پس خداوند اولاست براستی و هر که
مرا رد نماید و مخالفت کند بر این امر صبر کنم تا حکم فرماید خدا میان
من و گروه ظلم پیشه کان بحق و آن خداست بهترین حکم کننده گان
و اینست وصیت من بسوی برادر و نیست توفیق من مگر با خدا و بر او
توکل کنم و بسوی او بازگشت نمایم والسلام و همچنین در خبر است که
چون آن حضرت از مدینه بیرون آمد ملاقات کردند او را طایفه چند از
فرشتگان که در دست ایشان حربه ها بود و سوار بودند بر شتری چند
از شتران بهشت پس سلام کردند خدمت آنجناب و گفتند ای حجت خدا
بر خلق پس از جد و پدر و برادر بدرستیکه خدا ما را مدد جد مطهر تو
فرستاد در مواضع چند و اکنون ما را باعانت تو فرستاده آنحضرت
فرمود موعد شما بقعه و مضجع من بود که در آنجا شهید شوم و سر از
خدا بدم شمشیر و تیر دهم پس چون وارد آنجا شوم بیایید پیش من
گفتند ای حجت پروردگار بفرما ما را خدمتی تا اطاعت کنیم آیا هیچ اندیشه
باشد ترا از دشمنانی که خواهی دید تا ما با تو باشیم و ترا یاری کنیم
فرمود نی ایشان را بر من دستی نشود و مرا نتوانند گزندی رسانند
تا ببقعه پاک خود کربلا برسم پس از آن آمدند نزد آنجناب فوجی از مسلمانان

جن و عرض کردند ای بزرگ و پیشوای ما مائیم شیعیان و دوستان تو پس
ما را خدمتی فرمای و امری کن تا بجای آریم و در شبیکه اگر امر فرمائی ما را به
کشتن دشمنان خود و تو در همین مکان باشی ما دمار از آنها برآریم
در اینجا که اکنون آنها توقف دارند آنحضرت فرمود جزاکم الله خیرا آیا
نخوانده اید کتاب خدا را که بر جد من نازل شده که فرموده اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و نیز فرموده والذین کتب
علیهم القتل الی مضاجعهم اکنون اگر من بر جای خود اقامت کنم
پس بچه امتحان شوند این گروه بد عاقبت و بچه آزمایش ایشان شود
و کیست که ساکن بقعه پاک من گردد و حال آنکه خدا آن بقعه را برگزیده
در روزیکه زمین را گسترانیده و آن زمین را محل توقف شیعیان ما نموده
و امان ایشان ساخت در دنیا و آخرت لاکن حاضر شوید در روز شنبه
و آن روز عاشور است چنان روزی که من در آخر آن روز کشته خواهم شد
و پس از آن روز از اهل و نسب و برادران من کسی بجا نماند و روانه شود بسر
من بسوی یزید لعنة الله علیه پس طایفه جنیان بناله در آمدند و گفتند ای
حبیب خدا و ای پسر حبیب خدا اگر نه این بود که مامور بودیم بطاعت تو
و ممنوع بودیم از مخالفت تو میکشتیم تمام دشمنان ترا پیش از آنکه با تو
ملاقات نمایند آنحضرت فرمود قسم بخدا که ما خود بر این کار قادر و توانا

تریم از شما

تریم از شما ولاکن لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و نیز
در خبر است که چون آنحضرت بجانب مکه شتافت و چندی در انجا بزیست
و از انجا عازم کوفه گردید شبی که صباح آن شب عزم خروج داشت محمد
ابن حنفیه بسوی آنحضرت شتافت و عرض کرد ای برادر بتحقیق که تو
غدر اهل کوفه را با برادر و پدرت دانی و سخت میترسم که حال تو چون
حال آنها گردد اگر صلاح دانی در خانه کعبه بمانی از همه کس عزیزتر باشی
و محفوظ مانی آنجناب فرمود از آن اندیشم که یزید مکری اندیشد و حیله
کند در خون من در خانه خدا و هتک حرمت حرم خدا و ندی بجهت من شود
پس محمد ابن حنفیه عرض نمود که ای برادر بجانب یمن بشتاب و یا به بعضی
از اطراف برو و روی بصحرا گذار که ایمن تر باشی و کسی بر تو دست نیابد
آنحضرت فرمود که در کار اندیشه کنم و با تو بگویم چون سحرگاه شد آن
حضرت کوچ فرمود محمد را خبر شد نزد آنحضرت شتافت و زمام ناقه آن
حضرت را گرفت و گفت ای برادر مگر نه وعده نمودی که نظر در امر خود
فرمائی و آنچه من بعرض رسانیدم در آن اندیشه نمائی آنحضرت فرمود بلی
محمد گفت پس ترا چه شده که بشتاب روانه میشوی فرمود پس از آنکه تو از
من جدا شدی آمد مرا رسول خدا در رؤیا و فرمود ای حسین بیرون رو
که خدا تعالی خواهد ترا کشته و بخاک و خون آغشته ببیند محمد گفت انا لله و انا

الیه را چون پس چیست که این عیال و زنان را همراه خود حرکت میدهی
در چنین حال آنحضرت فرمود جد بزرگوارم فرموده که خداوند خواهد
که اینها را نیز اسیر و دستگیر بیند محمد آنجناب را وداع کرده و مراجعت نمود
و نیز عبدالله عباس و عبدالله زبیر خدمت آن جناب شتافتند و در ممانعت
کمال سعی و جهد معمول داشتند و آنحضرت ضیافت کرم جواد و مشتاق جان
سپاری بود که عرض آنها را نپذیرفته رد می‌نمود انگاه شهادت نهاد
و عبدالله بن عمر نزد آنحضرت آمده و آنجناب را بصلح با اهل ضلال تکلیف نمود
و خواهش ترک جدال و قتال کرد آنحضرت فرمود ای عبدالله آیا ندانی
از پستی و خواری و بیمقداری دنیا نزد خداوند که تا بچه اندازه است
گواه این مطلب همین بس که سر یحیی ابن زکریا را بجهت یکی از باغیان و زنا
کاران بنی اسرائیل تحفه بردند و نیز بنی اسرائیل از اول طلوع فجر تا
طلوع شمس هفتاد تن از پیمبران خدا را کشتند و در بازارهای خود نشستند
و مشغول بیع و شرا شدند گویا هیچ عملی از ایشان واقع نشده بود پس خدا
در انتقام ایشان نشتابید بلکه گرفت آنها را در روزگاری دراز بعد از آن
گرفتن عزیزی صاحب انتقام ای عبدالله از خدا بترس و ترک یاری من مکن
و نیز منقولست از فرزدق که گوید سفر مکه میکردم در حین آنکه شترها را خود را
میراندم در هنگام دخول حرم دیدم حسین ابن علی علیهما السلام را که از مکه بیرون می‌شد

و با او آلات

و با او آلات حرب و اسباب طعن و ضرب بود پس پرسیدم این قافله
از آن کیست گفتند از آن حسین است نزد آنجناب شدم و سلام کردم
و درود و گفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله سبب شتاب تو و کامل نکردن
حج چیست آنحضرت فرمود اگر تعجیل ننمایم خصمان مرا خواهند گرفت
پس فرمود کیستی تو عرض کردم مردی از عربم پس گفت مرا خبر ده
از مردمانی که در قفای تواند عرض کردم یا ابن رسول الله دلهای ایشان
با تو رایگان است و شمشیرهای ایشان بر تو کشیده و قضا از آسمان آید
و خدا آنچه خواهد میفرماید آنحضرت فرمود راست گفتی لله الامر من قبل
و من بعد و کل یوم هو فی شأن اگر نازل شود قضا بر رضای ما پس حمد
کنیم خدا را و اوست طلب یاری کرده شده بر ادای شکر او و اگر قضا
بامید ما مطابق نشود پس دور نیفکنده او را کسی که حق نیت است و
تقوی سیرت او گفتم بلی یا ابن رسول الله خدا برساند آنچه رضای
تو در اوست و نگاه دارد ترا از آنچه از آن در حذر باشی و چند مسئله از
مسائل حج بر من مشکل بود از آنحضرت پرسیدم بیان فرمود و راحله خود را به
حرکت در آورد و فرمود السلام علیک و از خدمتش جدا شدم و بعد از
حرکت آنحضرت عمرو بن سعید که حاکم مکه بود جمعی بعقب آنحضرت فرستاده
که باصرار و ابرام آنجناب را بسوی مکه برگردانند و آن طایفه بآنحضرت رسیده

آنجناب را منع نموده آنحضرت قبول نفرمود تا بدانجا که بمدافعه و محاربه
کشید و امر شهادت بانجامید آنحضرت ایشان را باقناع شدید باز گردانید
و در خبر است که چون لختی راه آنجناب با همراهان برفتند پسران عبدالله
ابن جعفر بخدمت آنجناب مشرف شدند و نامه از پدر خود بآن جناب دادند
و در آن نامه نوشته بود اما بعد بدرستیکه ترا بخدا سوگند میدهم و مسئلت
مینمایم که چون نامه مرا ببینی از این راه که در پیش گرفته انصراف و رجوع نمائی
بدرستیکه من با تو در کمال مهربانی هستم که در این راه هلاک تو و استیصال
اهل بیت است و اگر تو امروز هلاک شوی نور زمین خاموش و افسرده
شود زیرا که تو نشانه راهبروان راه هدائی و درجاء مؤمنین و سالکان
راه خدائی درنگ فرمای که اینک من از پی نامه خود بخدمت تو شتابم
گویند که عبدالله این نامه بسوی حضرت نوشت و خود بجانب عمرو بن سعید
بن عاص شتافت و از او نیز خواهش نمود که بسوی حضرت نیز نامه
نویسد و امان دهد او را از شر دشمنان شاید آنجناب مراجعت کند عمرو
ابن سعید برادر خود یحیی را با نامه بهمراهی عبدالله بن جعفر نزد آنحضرت
روانه کرد چون بشرف حضور آنجناب شتافتند و نامه عمرو بن سعد را بـ
نمودند و او را الحاح و اصرار در رجوع کردند حضرت فرمود بدرستیکه
من جد خود رسول خدا را در خواب دیدم و امر کرده مرا باین راه که در پیش
گرفته‌ام

گرفته‌ام حضرات از کیفیت خواب تجسس کردند آنحضرت فرمود نگفته‌ام
و نخواهم گفت تا هنگامیکه خدای خود را ملاقات نمایم ایشان نومید
رجوع نمودند و عبدالله پسران خود را در خدمت آنجناب فرستاد و امر
بیاری کردن آن حضرت فرمود و آنحضرت در هر منزل علامات شهادت را
مشاهده میفرمود و دم بدم شوقش افزون و طلبش بیشتر میشد بلکه
میل بکمال شوق او در اصحاب همراهان او اثر میکرد که آنها نیز در راه
جهاد با کمال اجتهاد میشتافتند چنانکه بجیله گوید که با زهیر بن قین
بجلی از مکه مراجعت میکردم و با حضرت امام حسین ع راه می پیمودیم
بقدر قوت میخواستیم که با آنحضرت در یک منزل فرود نیائیم ولی چون آن
جناب بمنزلی فرود آمدی ما را ناگزیر از فرود آمدن بودی آنحضرت
جانبی گرفتی و ما جانبی دیگر روزی در منزل خود مشغول تناول غذا بودیم
که ناگاه رسولی از آنحضرت بجانب ما آمد و بر ما سلام کرد و داخل شد
و گفت ای زهیر بن قین مرا ابی عبدالله نزد تو فرستاده و ترا احضار
فرموده هر یک از ما آنچه در دست داشتیم بزمین افکندیم و بر جای
خود خشک شدیم گفتی مرغ بالای سر ما آشیان گرفته زن زهیر گفت
سبحان الله میدارد پسر رسول خدا بسوی تو فرستد و ترا طلبد و تو نزد وی کاش
نزد او شدی و دیدی تا چه میفرماید و رجوع نمودی زهیر بخدمت شتافت

پس جدائی شد که با کمال بشارت و سرور معاودت نمود و روی او سخت
میدرخشید و امر کرد تا بنه و خرگاه او را برکرد و سراپرده آنحضرت زدند
و زن خود را طلاق داد و گفت تو با اهل خود ملحق شو که مرا در سر هوای آن است
که پای در معرکه جهاد نهم و جان در راه دوست قربانی نمایم و عزم صحبت
امام زمان جزم کرده ام و خواهم که خود را فدای او کنم آن زن گریست
و او را وداع کرد و گفت خدا نیکوئی ترا پیش آرد و خواهم که مرا در قیامت
فراموش ننمائی و گویند که با اصحاب خود گفت هر که با من همراهی کند
کند و هر که نکند پس این است آخر عهد من با او و بدرستیکه حکایت کنم شما را
حدیثی پس غزو در وقتیکه بغزو بحر رفته بودیم و خداوند ما را منصور
کرد و غنایم بسیار آوردیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت آیا شاد شدید
باین فتوحات و آنچه غنیمت آورده اید گفتیم بلی گفت چون دریابید
سید شباب اهل بهشت را ازین خورسندتر باشید بجانب یاری کردن
او این بگفت و قوم خود را وداع کرد و با حضرت بود تا کشته شد فیا لیتنی
کنت معه فافوز فوزا عظیما و نیز در خبر هست که چون آن حضرت وارد
کربلا شد و از نام آن زمین اطلاع یافت فرمود هذا والله یوم کرب
و بلاء هذا الموضع الذی تهراق دماؤنا و تباح حرمنا پس لشکر یزید
زیاد پی در پی بعزم رزم آنجناب در رسیدند و آن جناب آن روز و شب را

مهلت

مهلت خواست شبانگاه در میان صحابه کرام خود خطبه خواند و فرمود
اللهم انی لا اعرف اهل بیت ابر و لا ازکی و لا اطهر من اهل بیتی
و لا اصحابا هم خیر من اصحابی و قد نزل بی ما ترون و قد ترون ای
قوم می بینید آنچه بر من وارد آمد پس بدرستیکه من بیعت خود از گردن
شما برداشتم شما راه خود گیرید و در این تیره شب بروید که چون این قوم
بر قتل من دست یابند بدیگری تعرض نخواهند نمود عبد الله بن مسلم
عرض نمود یا ابن رسول الله مردمان ما را چه خواهند گفت اگر اکنون ترا
بگذاریم و برویم تو بزرگ و سید ما ئی و پسر رسول خدائی ترا تنها گذاریم
و شمشیر در راه تو نزنیم و نیزه بازی نکنیم خدا و ما ست که دست بر
نداریم تا آنچه بر تو آید پیش از آن بر ما آید و خون ما پیش از خون تو ریخته
شود پس آن زمان قضای حق ترا کرده باشیم و آنچه بر ما لازم بوده بجا
آورده باشیم و زهیر بن قین بجلی عرض کرد یا ابن رسول الله سخت دوست
دارم که من کشته گردم پس زنده گردم و دیگر باره کشته شوم و همچنین تا هزار
چندین بار کشته شوم و زنده گردم در راه تو و یاران تو بلکه صد بار خود را
کشته خواهم که این مکروه از تو باز گردد جزیتم خیرا نیکو یارانی بوده اید

پس آنحضرت فرمود

و نیز مرویست که در شب عاشورا بریر بن خضیر با عبد الرحمن مطایبه و
مزاح میکرد عبد الرحمان باو گفت ای برادر چه هنگام مزاح است چه مقام

خوش اختلاطی نیکی که پسر رسول خدا و یارانش بجنگ ظالمان گرفتار
و ما فردا بمکی طعمه تیغ آبدار خواهیم شد بُریر گفت ای رفیق شفیق بدانکه
من در زمان شباب و وقت جوانی اصلا مایل مزاح و ظرافت نبودم
ولی امشب شاد و خورسندم که فردا ما بمکی بفیض شهادت خواهیم رسید و در
رکاب چنین بزرگواری کامل جهاد خواهیم نمود و نیز مروی است که در
شب عاشورا چون آن جناب از آن قوم بدعاقبت مهلت خواست بعد از
ماجراها و گفتگوها قبول کردند پس رسولی از پسر سعد بدنهاد نزد آنحضرت
آمد و گفت مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر تسلیم کردید و بیعت نمودید
شما را نزد پور زیاد بریم و اگر ابا ورزیدید از شما نخواهیم گذشت پس آن
حضرت اصحاب خود را باز جمع نمود از جناب سید الساجدین روایت است که
فرمود من نزدیک خیمه پدرم آمدم تا بشنوم آنچه با اصحاب خود فرماید
و در آن وقت سخت مریض بودم پس شنیدم که آنجناب میفرمود اثنی
علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء اللهم انی احمدک علی
ان اکرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین و جعلت لنا اسماعا
و ابصارا و افئدة فاجعلنا من الشاکرین اما بعد فانی لا اعلم اصحابا
اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و اوصل من اهل بیتی
فجزاکم الله خیرا عنی الا و انی لا اظن یوما لنا من هؤلاء الا و انی قد اذنت
لکم

لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم حرج منی و لا ذمام هذا اللیل
قد غشیکم فاتخذوه جملا یعنی ثنا میکنم خدا را نیکوتر ثنائی و حمد و سپاس
میکنم او را بر خوشیها و ناخوشیها بار خدایا سپاس میکنیم ترا بر آنچه گرامی
کردی ما را به نبوت و تعلیم فرمودی ما را قرآن مجید و ما را دانشمند
فرمودی در دین و قرار دادی برای ما گوشها و چشمها و دلها پس ما را
از شکرگذاران نعمتهای خود قرار ده اما بعد پس بدرستیکه من ندیده ام و
ندانم یارانی نیکوتر و باوفاتر از یاران خود و نه اهل بیتی مهربانتر
و با پیوندتر از اهل بیت خود پس جزا دهاد خدا شما را بنیکوئی از
جانب من و بدرستیکه گمان میکنم من روزی سخت شد ما را از این قوم
و من اذن میدهم شما را که بروید کل شما آزادید و نیست بر شما حرجی
از من و نه پیمانی از من بگردن شما است شب تیره فرو گرفته است شما را
پس بگیرید راه را و فرقه فرقه بروید چون آن حضرت این کلمات را
بفرمود یاران ثابت قدم و برادران محترم آن جناب عرض کردند و
اول ایشان بود حضرت عباس که آیا ما این کار کنیم که بعد از تو زنده
باشیم خدا ننماید با آن روز را و زنده نباشیم هیچ ساعتی در دنیا که پس از تو
زندگانی حرامست کاره هستیم تمام پس آن جناب رو باولاد و جعفر و
عقیل رضی الله عنه کرده فرمود ای بنی عقیل بس است شما را قتل مسلم

~~[illegible]~~ شما باقی بسلامت و عافیت بروید که من شما را اذن میدهم
و حلال میکنم ایشان نیز عرض کردند و الله دست از تو برنداریم و در رکاب
تو جانبازی کنیم و بیاد تو قتال نمائیم تا وارد شویم هر کجا که تو وارد شوی
و بر ما نازل شود آنچه بر تو نازل خواهد شد تیره و ما فرجام باد زندگانی
بعد از تو پس مسلم ابن عوسجه برخاست و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا
ما ترا واگذاریم و تنها و بیکس بینیم چه جواب گوئیم و چه عذر آوریم نزد خدای تعالی
در حق تو لی لی بخدا سوگند نخواهیم رفت تا فرو کنم نیزه خود را در سینهای
دشمنان تو و فرود آرم شمشیر خود را بر ایشان تا قائمه آن بدستم
باشد و اگر مرا سلاحی و آلت حربی نباشد که با ایشان نبرد کنم هر آینه سنگ
آنها را خواهیم سنگباران نمود لی لی خدا داند که از تو جدا نشویم تا
بداند خدای تعالی که حفظ الغیب رسول او را در باره تو بجای آورده ایم
بخدای سوگند که اگر بدانم کشته شوم پس زنده گردم پس سوخته شوم پس
دیگر بار زنده شوم و بدانم که هفتاد بار با من این معامله کنند دست
از دامن تو برندارم تا مرگ را بچشم خود بینم و چگونه نکنم و حال آنکه یکبار
کشته شدن بیش نیست و آن کرامتی و درجه ایست که زوال ندارد و همچنین آن
حضرت با محمد بن بشیر الحضرمی فرمود که شنیده ام پسر تو در ملک ری
اسیر است گفت بلی نخواهم که من زنده باشم و وی اسیر بود چون آنحضرت
بشنید

بشنید فرمود رحمک الله انت فی حل من بیعتی خدا ترا بیامرزاد من
بیعت خود را از تو برداشتم پس سعی کن و بشتاب در رهائی پسر خود
عرض کرد یا ابن رسول الله سباع و درندگان او را بدرند گر من دست
از دامن تو بردارم فرمود این جامه ها را بفرزند دیگرت ده که برود
و برادر خود را رها کند پس پنج جامه باو داد که مبلغ هزار دینار
قیمت او بود و در خبر وارد شده که آنشب را بصبح آوردند امام حسین ع
و اصحاب و لهم دوی کدوی النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد
یعنی آواز ضعیفی از ایشان مسموع میشد چون آواز مگس عسل و همگی
در رکوع و سجود و قیام و قعود بودند و نیز منقولست که در روز نهم
شهر محرم الحرام شمر ملعون روی بلشکرگاه حضرت سید الشهداء
نمود و نزد ایشان بایستاد و گفت کجایند خواهرزادگان من جعفر و عباس
و عبد الله و عثمان رضی الله عنهم برادران حضرت نزد آن ملعون
آمدند و گفتند چه میخواهی گفت ای خواهرزادگان من بتحقیق که از برای
شما است امان و شما ایمن خواهید بود آن اشبال شیر خدا گفتند لعنت
خدای بر تو و بر امان تو باد ما را امان میدهی و پسر پیغمبر را امان
نیست ما بیزاریم از امان تو و روی از وی برتافتند و بفوز
شهادت شتافتند و همچنین گویند در روز عاشورا هر یک از اصحاب آن

حضرت بر دیگری سبقت میگرفتند و باکمال شوق بمیدان کارزار میرفتند
و جان خود را در راه دوست قربانی می‌نمودند چنانکه روایت کرده‌اند
که عمرو بن قرظه انصاری از آنجناب اذن خواست قتال نمود و قتال کردن
مشتاقان بجزا و در خدمت خداوند زمین و آسمان کمال مبالغه و اهتمام
بجا آورد و جمعی از لشکر ابن زیاد را بکشت و جمع کرد میان صلاح و سداد
و جنگ و جهاد را چنانکه گویند تیری بجانب آن جناب نیامدی مگر آنکه قرظه
آنرا بدست خود از آنحضرت دفع نمود و شمشیری حواله آنجناب نشدی
مگر آنکه قرظه آنرا بجان خریدی تا او بود چشم زخمی بآن حضرت نرسید تا
آنکه از کثرت جراحات سست شد پس نظر بجانب سید الشهدا نمود و گفت یا ابن
رسول الله آیا عهد من وفا شد فرمود بلی تو پیش پیش من در بهشت
خواهی رفت پس سلام مرا بجدم رسول خدا برسان و خبر ده آنجناب را که
من از عقب تو اینک میرسم او باز محاربه نمود تا شهید شد و نیز مرویست
که عابس ابن شبیب شاکری نزد آنجناب آمد و سلام کرد و عرض کرد یا ابن رسول
خدا سوگند که اکنون بر روی زمین از خویش و بیگانه و دور و نزدیک کسی
عزیزتر و محبوب‌تر از تو نزد من نیست و اگر دفع این ظلم و جور را میتوانستم
از تو بچیزی کنم که از جان گرامی تر باشد هر آینه میکردم السلام علیک
یا ابا عبد الله اشهد انی علی هداک و هدی ابیک پس شمشیر کشیده و رو ب

مخالفان

بمخالفان نهاد ربیع ابن تمیم گفته که چون من او را نیکو میشناختم در غزوات
او را دیده بودم و میدانستم که او شجاع ترین مردم است گفتم ایها الناس
هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب بیت که این مرد در جنگ نر اژدهاست
دم آهنج و در کینه دشت بلاست ✤ این پسر شبیب است مبادا کسی تنها بر او
بجنگ او اقدام نماید پس عابس مبارز طلبید عمر سعد علیه اللعنه گفت او را
سنگباران کنند و از هر طرف بر او سنگ زدند آن شیر بیشه شجاعت
و یکه تاز معرکه بسالت چون چنین دید زره و خود خود را بیرون کرد و
بیفکند و حمله بر ایشان نمود راوی گوید بخدا قسم دیدم او را که میراند از
ایشان صد و دویست تن بیک حمله تا آنکه یکباره بسوی او شتافتند و سر
او را از بدن جدا کردند محمد ابن ابیطالب در مقتل خود ذکر کرده و عنه
او نیز گفته‌اند که کان یأتی الرجل بعد الرجل فیقول السلام علیک یا ابن
رسول الله فیجیبه الحسین و یقول و علیک السلام و نحن خلفک ثم یقرء
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر حتی قتلوا عن آخرهم رضوان
الله علیهم و لم یبق مع الحسین الا اهل بیته یعنی بود در روز عاشورا که
مردی پس از مردی در می‌آمد و میگفت السلام علیک یا ابن رسول الله و آن
حضرت او را جواب میداد و میفرمود بر تو سلام باد و اینک از عقب تو
میآئیم و آیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر میخواند یعنی بعضی اجل

ایشان در رسید و بعضی چشم را بستند همچنین کشته شدند کل یاران آن جناب
تا آخرین ایشان که رحمت و رضای خدا شامل ایشان باد صاحب عوالم گوید
و هکذا یکون المؤمن یوثر دینه علی دنیاه و موته علی حیاته فی سبیل الله
ینصر الحق وان قتل قال الله سبحانه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ولما وقف رسول الله صلعم علی
شهداء احد ومنهم حمزة رضی الله عنه قال انا اشهد علی هؤلاء القوم
زملوهم بدمائهم فانهم یحشرون یوم القیامة واوداجهم تشخب دما فاللون
لون الدم والریح ریح المسک والسلام علی الشهداء الصالحین مثنوی لمؤلفه

مرحبا از سالکان کوی دوست — مرحبا از طالبان روی دوست
حبذا آنان که جان در باختند — سر زپا و پا زسر نشناختند
حبذا زین فرقه بیخانمان — کرده ترک خانه بهر خاندان
حبذا قوم گریزان از وطن — در بیابانها بخواری داده تن
بی نیاز از مال و فارغ از عیال — داده جان را بر سر بزم وصال
در هوای وصل جانان دم زده — پشت پا بر جمله عالم زده
مرحبا از جان نثاران حسین — مرحبا بر جمع یاران حسین
مرحبا اصحاب جانباز حسین — صاحب سر محرم راز حسین
بر وطن یکباره پشت پا زده — خیمه با محبوب بر صحرا زده

بهر ما دی

بهر ما دی راه وادی کرده طی — عشق جانان ناقه جان کرده پی
رو بغربت کرده بی سامان و برگ — بهر جانان در پی سامان مرگ
ترک کرده عز و جاه و سروری — کشته خواری را بقیمت مشتری
عشق دین سلک سنان و تیغ — جان سپر بنموده یکسر بی دریغ
تشنگی را دیده چون آب حیات — زخمها را خورده چون قند و نبات
در شهادت دیده بزم قرب حق — هر یکی از دیگری جسته سبق
دیده تیر افشان اهل کینه را — کرده اسپر عشق جانان سینه را
آن یکی در خون خود گردید غرق — این دگر سر گرم جانبازی چو برق
هر یکی از دیگری چالاک تر — از دم تیغ و سنان بی باک تر
آری آری عشقبازی این بود — این بود چون کیش اهل دین بود
جان اگر دادند بر عزم حسین — در جنان هستند در بزم حسین
کاش صد جان بد مرا از ابتدا — تا بهر یکبار گشتم فدا
بادشان رحمت یزدان بی شمار — باده وصل حسین شان خوشگوار

المجلس التاسع قصیده عربیه لمؤلفه

قلبی لآل رسول الله متبول — والجسم من برحاء الحزن منحول
دل من بجهت آل پیغمبر بدبه و مجروح — و تن من از سوز اندوه لاغر گردیده
لو وزنوا ما القلب الیوم من کمد — فما الجبال لها الا المثاقیل

اگر بزرگان گشته انجه در دل من است امروز از حزن و اندوه پس نیست که بهاد آن بزرگان گرشتها

نص النبي على احسان ذي رحم — وبره لذوي الارحام مبذول

تصریح کرد پیغمبر بر احسان اقربا و خویشان — و نیکوئی او با ذوی الارحام بخشیده است

يا ويلهم رحم الابرار منقطع — لكنما رحم الزانين موصول

ای وای برایشان رحم ابرار و بزرگان منقطع شد — لکن رحم اصحاب زنا و فجور پیوسته شد

ان المودة في القربى لسيدنا — اجر الرسالة وابن البنت مقتول

بدرستیکه مودت ذوی القربی بر آن پیغمبر — اجر رسالت بود و پسر دختر او کشته شده

آل النبي وهم فينا وديعته — من بعد احمد مقتول ومكبول

اهل بیت پیغمبر در ما ودیعه او بودند — پس از او همه مقتول شده و در قید شدند

طغاة آل زنا باتوا على سرر — وفخر آل رسول الله مغلول

طاغیان آل زنا شب در آورده بر تختها — و فخر آل پیغمبر در غل و زنجیر بوده

نسوا حقوق ذوي القربى وظلمهم — وقد اشاد بها وحي وتنزيل

فراموش کرده حقوق ذوی القربی و ظلم ایشان — و حال آنکه اشاره به حقوق ایشان کرده وحی و قرآن

تعسا لقوم تولوا عن ائمتهم — وتابعوا من له كفر وتضليل

هلاکت بر طائفه که روگردانیده اند از ائمه ایشان خود و تبعیت کردند کسی را که او در کفر و ضلالت بود

ضلوا فسلوا على الهادين سيف قلى — وتابعوا حيثما ادتهم الغول

گمراه شدند پس کشیدند بر راهنمایان خود شمشیر دشمنی و تبعیت کردند هر جا که خواند ایشان را غول

عجبت من امة ممقوتة قتلوا — سبط النبي ومنه العفو مأمول

عجب میکنم از گروهی مغضوب که کشتند — سبط پیغمبر را و امید عفو و شفاعت از او

ترجوا شفاعته يوم الجزاء وقد — طغوا على سبطه والسبط مخذول

امید شفاعت او دارند در قیامت و حال — آنکه شوریدند بر سبط او و آن سبط غریب بیکس بود

فما اعتذارهم عند الرسول غدا — والعذر عند رسول الله مقبول

پس چیست عذر ایشان نزد رسول فردا — و اگرچه عذر نزد رسول خدا قبول میبود

ان يجزهم حق الجزاء لهم — فانما هو تعذيب وتنكيل

اگر خدا جزا دهد ایشان را حق جزای ایشان — پس آن جزا عذاب و نکال است

الحديث

روی عن عمرو بن جميع قال كنت عند ابی عبد الله عم مع نفر من اصحابه وسمعته وهو يقول ان رحم الائمة من آل محمد ليتعلق بالعرش يوم القيامة ويتعلق بها ارحام المؤمنين يقول يا رب صل من وصلنا واقطع من قطعنا قال فيقول الله تبارك وتعالى انا الرحمان وانت الرحم شققت اسمك من اسمی فمن وصلک وصلته ومن قطعک قطعته ولذالک قال رسول الله صه الرحم شجنة من الله عز وجل قيل يعني انه قرابة مشتبكة كاشتباك العروق مرويست از عمرو بن جميع که گفته است بودم نزد مولای بحق ناطق جعفر ابن محمد

الصادق ع ما اکر دیدی از یاران آن جناب پس شنیدم از او که میفرمود
بدرستیکه رحم امامانی که از آل محمد اند هر آینه آویخته است بعرش خداوند
در روز قیامت و آویخته است بآن رحم رحمهای مؤمنین پس بگوید آن
رحم که ای پروردگار من پیوند ده آنرا که مارا پیوند نمود و ببُر آنرا
که مارا بُریده است و فرمود آنحضرت که پس خداوند فرماید منم رحمان
و توئی رحم مشتق ساختم نام ترا از نام خود پس آنکه پیوسته باشد ترا
پیوند نمودم او را و کسیکه گسسته باشد ترا هر آینه او را بگسلم و بدین سبب
رسول خدا ص فرمود که رحم شجنه ایست از خدا و گفته اند شجنه قرابت است
و نزدیکی با شجنه شجر چون بافته شدن رگها بهم دیگر بر صاحبان
حقیقت و سالکان جاده طریقت مخفی نیست که رحم محل قبول و جهت
نزول ماده بشر است و صلب پدر جهت فاعل و مورد فعل است و
نیز بطریقیکه محققین گفته اند و در آیات و اخبار وارد شده عرش
محل استوا و مظهر ظهور حضرت کبریاست که فاستوی علی عرشه و
الرحمان علی العرش استوا پس چون نخستین فیضی که از مبدا مطلق و
حضرت حق جل و علا صادر شده و افاضت بر موجودات و ممکنات گشته
انوار اولیای کرام و ولی کامل صاحب مقام است آنرا صادر اول
و نفس رحمانی و روح قدسی نامند چنانکه حدیث اول ما خلق الله روحی

موضح

موضح این بیان و مفسر این تبیان است و نیز حدیث سلمان فارسی
رضی الله عنه بر این مطلب شاهدی تبین است که فرمود روزی رسول
خدا فرمود مرا که ای سلمان بدانکه خداوند آفرید مرا از خالص و صفای
نور خود پس خواند مرا و من او را اطاعت کردم و آفرید از نور من
علی را و خواند او را باطاعت خود پس او نیز خدا را اطاعت نمود
و آفرید از نور علی فاطمه را و خواند او را باطاعت و او نیز اجابت نمود
و اطاعت کرد و آفرید از ما سه تن حسن و حسین را پس خواند ایشان را نیز
و ایشان اطاعت پروردگار خود نمودند پس نام نهاد ما پنج تن را به پنج
نام خود بدرستیکه خدا محمود است و من محمدم و خداوند اعلاست و
اینک پسر عمم علی است و خداوند فاطر است و اینک دختر مکرمه من فاطمه
است و خداوند صاحب احسان است و اینک حسن نور چشم من است
و خداوند محسن است و این است حسین سبط من پس بیرون آورد از
نور حسین نه تن از امامان از نسل حسین و ایشانرا نیز بخود دعوت
نمود و ایشان اطاعت کردند پیش از آسمانها و زمینها و پیش از
ملائکه و پیشتر از سایر بنی آدم پس چنانکه نور مطهر ایشان اول خلق
آن نور و نخستین شعاع آن ظهور اند و با حضرت حق ایزد تعالی کمال
و اتصال دارند که معلول از علت انفکاک و انقطاع ندارد و رحم ایشان

که محل نزول اجلال آن انوار هست باید متصل باشد بعرش حضرت پروردگار
که مقعد صدقست و محل علو و بروز حق چنانکه انوار ایشان اشعه
و اظلال نور الانوار هست مراتب و مجالی ایشان نیز از مدارج و مراتب
عرش حضرت کردگار بود کل علی حسبه صورتی در زیر دارد و بر جهه
بالا سنی ⁂ و همچنانکه نور مؤمنین و ارباب صدق و یقین رشحه از
رشحات و فیضی از فیوضات وجودات ایشانست که روایت شده
که مؤمنین و شیعیان از فاضل طینت ایشان خلق شده اند رحم مؤمنین
نیز متصل برحم پاک ایشانست تا این سلسله پیوسته و این رابطه بهم
بسته گردد تا درجات فواعل و طبقات قوابل با هم تطابق یابد و این
رشته فعلیه و انفعالیه توافق نماید و در آن شک نیست که هر که
قطع این رحم کند یعنی در ظاهر در اتلاف و اهلاک این طایفه جلیله
کوشد و در معنی این مراتب را محفوظ ندارد و این درجات را بجای
خود منظور ننماید و بستگی این رشته را با اصل نداند و معتقد نبود
رحم او منقطع شود و از فیض اصلی و رحمت واسعه ازلی محروم
ماند و هر که این رحم وصل کند یعنی بحسب صورت پاس این سلسله دارد
و در خدمتگذاری و جان سپاری ایشان مراتب سعی بجا آرد و در باطن
این ربط را بداند و این مراتب را باعتقاد ملاحظه و ضبط نماید

در حزب

در حزب اهل ایمان و زمره ارباب ایقان درآید و رحم او با رحم رسول
و آل رسول پیوندد و از شیعیان پاک ایشان محسوب شود پس وای
بر آن ناکسان بیباک و آن منافقان ناپاک که رعایت نکردند رحم
رسول و آل رسول را بلکه از بهر خویش بیش از این مسئله مراعات کردند
چنانکه روایت شده از ابی نعیم که گوید نزد عبد الله ابن عمر بودم
مردی از او سؤال کرد از خون بعوضه و کشتن پشه وی پرسید
که از کدام شهری گفت از عراق عبد الله گفت العجب انظروا
فیسألنی عن دم البعوضة و قد قتلوا ابن رسول الله و سمعت
رسول الله یقول ان الحسن و الحسین ریحانتی من الدنیا و اکنون
داستانی چند از سعی و جهد آن گروه ضلالت اثر و این امت بد اختر
در قطع رحم جناب خیر البشر بر شماریم تا مستمعان عبرت گیرند
و متنبه شوند که این گروه تا چه حد در وصایای رسول خدا و حفظ
سلسله آن سید انبیا مبالغه نمودند و سعی کردند در خبر صحیح وارد
است که در روز عاشورا پس از کشته شدن جمعی از شهدا قاسم
ابن حسن ع نزد عم بزرگوار خود آمد و آن طفلی بود که هنوز
بسن بلوغ نرسیده بود چون آن جناب نظرش بر آن کودک افتاد
او را در بغل گرفت و گریستند آن دو بزرگوار تا بیخود شدند پس آن

کودک اذن جهاد خواست و آنجناب امتناع و ابا میفرمودند بنهایت
عجز دست و پای عم خود را بوسید و اذن از او طلبید پس روی به
میدان نهاد و اشک از رخسار او جاری بود و این رجز همیخواند بیت

ان تنکرونی فانا ابن الحسن ❁ سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن ❁ بین اناس لا سقوا صوب المزن

یعنی اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که منم پسر حسن ابن علی ابن ابی طالب
که سبط پیغمبر است برگزیده و امین خداست و اینست حسین مثل اسیری
که گرفتار شده در میان گروهی که خدا آنها را از آب باران نچشاند
راوی گوید که عازم میدان شد و روی او چون ماه میدرخشید پس
حرب کرد حرب کردن شدیدی حمید ابن مسلم گوید من در آن لشکر
شامتها بودم و نظر بر آن کودک مینمودم پیراهن و ازاری در بر
او بود و نعلین کوچکی در پای داشت که یکی از آنها ریسمانش گسیخته
بود عمر سعد ازدی گفت بخدا قسم حمله بر وی کنم گفتم سبحان الله
چه اراده داری در این کار بخدا سوگند اگر این کودک مرا بشمشیر
زند من دست بر او دراز نخواهم کرد این گروه بسیار کافی است
که دور او را احاطه نموده‌اند گفت بخدا خواهم بر او حمله کرد پس روی
باو نهاد و شمشیری بسر او حواله کرد آن کودک از پای بر رو در افتاد
و فریاد کرد

و فریاد کرد که ای عم بزرگوار مرا دریاب پس دیدم حسین را که چون
باز شکاری بچرخ آمد و صف دشمنان را میشکافت و بسیار دشوار
بود برای او درنگ کردن تا بنزدیک او آمد ضربتی بعمر قاتل آن کودک زد و
دست خود را سپر نمود دستش از مرفق جدا شد فریاد برآورد
کسان قبیله او هجوم آوردند تا او را رها کنند هنگامه و هجوم بسیار شد
آن کودک در زیر پای اسبان پایمال گردید و سینه او خورد و کوفته شد
تا جان بداد چون غبار و ازدحام فرو نشست دیدم که حسین بر سر
او ایستاده و او پای بزمین میسایید پس آنجناب فرمود بخدا سخت گران است
بر عم تو که تو او را بخوانی و او اجابت نکند یا اجابت کند و نتواند ترا
اعانت نماید یا اعانت کند و ثمری بحال تو ندهد دور رحمت باد و لعنت
قومیکه ترا کشتند پس نعش آن کودک را برداشته سینه خود را بسینه او چسبانید
و پاهای او بر زمین میکشید حمید گوید که مترصد بودم آنجناب چه خواهد
کرد پس آمد تا او را میان کشتگان دیگر بر زمین نهاد و گفت اللهم احصهم
عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا صبرا — یا بنی عمومتی صبرا یا
یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد ذلک الیوم ابدا یعنی خدایا حساب و شمار
آنها را نگاهدار و آنها را بکش در حالتیکه متفرق باشند و فرو گذاشت
مفرمای بر یکی از آنها و بیامرز ایشان را هرگز صبر کنید ای عموزادگان و ای اهل

خانمان من نخواهید پس امروز دیگر رنج و خواری دیده و همچنین روایت
شده که در آن هنگام که آنحضرت را یاری و یاوری باقی نمانده بود
بیرون آمد از خیام حرم کودکی چون سهیل درخشان و چون مهره تابان
در گوش او دو دانه در بجای دو گوشوار بود و بر او بکمال خوف غالب شده
و سراسیمه از یمین بیسار و از یسار بیمین میدوید و از هر طرف مینگریست
کسی را نمیدید حیرت و اضطراب بر او غالب شده بود و گوشوارهای
او بشدت حرکت می کرد گویند هانی ابن ثبیت بر آن کودک صغیر چون
گرگ مردم خوار و خوک مردم آزار حمله کرده بود شمشیرها بوکه قطع نمود
آن طفل و اصلا قوت تکلم نداشت و او مثل مدهوشین از خود رفته
بود و لعنة الله علی القوم الظالمین و همچنین در آن هنگام که آن جناب
چون قرص آفتاب در وسط السماء و چون اسلام در این دار فنا غریب
یگانه مانده بود و احدی در یاری نمیکرد و نظر بیمین میکرد تنی از همراهان
نمیدید و نظر از شمال مینمود احدی از یاران نمی یافت پس ناگاه سید العابدین
با کمال ضعف و استیلای مرض از خیمه بیرون آمد و قدرت آنکه شمشیر خود را
بکشد نداشت و ام کلثوم از عقب آنحضرت فریاد میکرد که ای پسر برگرد
آنجناب میفرمود ای عمه بگذار مرا تا پیش روی پدر خود جهاد کنم و به
سایر اخوان و اشبال (امثال) و اقران خود ملحق شوم حضرت سید الشهداء فرمود که

خواهر بگیر

خواهر بگیر او را و مانع شو مبادا که زمین از نسل آل محمد خالی شود و رحم رسول
خدا منقطع گردد و نیز چون سید الشهدا را شهید کردند رو بخیمه های
آنجناب نهادند و دست بغارت و نهب گشادند حمید بن مسلم گوید که من با
ایشان بودم که گذشتیم بر بستر علیل امام زین العابدین و او بر بستر
بیماری بی حال و ضعیف افتاده بود و شمر با جماعتی از رجاله قوم بر
او داخل شدند شمر ملعون گفت آیا نکشیم این علیل را گفتم سبحان الله
آیا کودکان بی تقصیر را کسی میکشد خصوصا که او علیل باشد
و او اصرار داشت و من منع میکردم ایشان را از آنجناب تا که گذشتند
و نیز در اخبار وارد است که چون اهل بیت رسول خدا را بکوفه آوردند
و بمجلس عبید الله زیاد حاضر ساختند و سر مطهر آنحضرت را نیز در نزد
او گذاشتند چوب دستی بدست داشت و بدندانهای آنحضرت اشاره
میکرد و میگفت بدرستیکه حسین بسیار خوش لب و دندان بوده و نیز گفت
لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبد الله یعنی پیری زود بسوی تو شتافت
زید بن ارقم در آن مجلس حاضر بود گفت ای پسر زیاد چوب خود را از
این لب و دندان بردار که بارها دیدم رسول خدا این موضع را میبوسید
آن ملعون گفت بدرستیکه خرافت ترا دریافته زید از آن مجلس برخاسته
و گفت قسم بخدا که شنیدم از رسول که می گفت اللهم انی استودعک و صالح

المؤمنین خوب ودیعه پیغمبر را رعایت کردید و مراعات نمودید و از آن
مجلس بیرون رفت پس آن ملعون حکم بقتل سید الساجدین نمود و امر کرد
تا گردن او را بشمشیر جدا بزنند آنحضرت فرمود اگر میان تو و میان این
زنان یککس رحم و قرابتی باشد بفرست با ایشان کسی را که ایشان را
بجایگاه اصلی خود برساند آن ملعون گویا شرم نمود و یا خداوند دل
او را نرم گردانید گفت یا علی تو خود همراه ایشان خواهی رفت و از
خون آن مظلوم درگذشت و هم در آن مجلس و بقولی در مجلس دیگر نظر
او بزنی محترمه افتاد و از نسب او سؤال کرد گفتند این زینب دختر
علی بن ابی طالب ع است آن بی شرم بی حیا گفت الحمد لله الذی فضحکم و
قتلکم و اکذب احادیثکم یعنی شکر آن خداوندیرا که شما را رسوا کرد
و مردان شما را کشت و دروغ شما را ظاهر ساخت زینب خاتون
را دل شکسته و خاطر خسته بی اختیار شد و گفت الحمد لله الذی اکرمنا
بمحمد و طهرنا تطهیرا انما یفتضح الله الفاسق و یکذب الفاجر یعنی
حمد خدا را که ما را عزت داد بوجود پیغمبر آخر الزمان و پاک کرد ما را
از بدیها بدرستیکه خدا رسوا نکند مگر فاسق را و تکذیب نکند مگر فاجر را
آن ملعون گفت ای دختر ابو تراب چگونه دیدی حکم خدا را دربارهٔ متعلقان
خود زینب خاتون گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کتب علیهم القتل

فبرزوا الی

فبرزوا الی مضاجعهم و زود باشد که خدا میان تو و ایشان حکم نماید
آن ملعون در غضب شد و اراده قتل آن مخدره نمود عمرو بن الحریث
گفت یا امیر زنان مصیبت دیده رنج روزگار کشیده را بگفته ایشان
عقوبت نکنند و خود آن مخدره گفت ای پسر زیاد و بس است ترا آنچه مرتکب
شدی در امر ما مردان ما را کشتی و ریشه ما را قطع کردی و حریم ما را
غارت نمودی و بدست نامحرمان دادی و زنان ما را اسیر نمودی
اگر برای تشفی دل و تسلی خاطر بود پس است شفا یافت دل تو آن
ملعون گفت این است شجاعت بجان خودم که بود پدر تو مردی شجاع
و شاعر زینب خاتون گفت ای پسر زیاد زنان را با شجاعت چکار روا
و ایشان بطریقی دیگر نیز روایت شده که گفته اند چون اهل بیت جناب سید
الشهدا را با سر آنجناب داخل مجلس عبید الله زیاد علیه اللعنه کردند
داخل شد زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع که در گروه زنان خود را پنهان
داشته بود و در بر او پست ترین جامه از جامه ها بود و در گوشه مجلس نشست
و کنیزان او گرد وی حلقه زدند پسر زیاد پرسید که این زن با تکبر که بود
جواب ندادند و باز پرسید جوابی نشنید مکرر سه مرتبه سؤال نمود بعضی
از کنیزان آن مخدره گفتند این است زینب دختر فاطمه پس رو کرد با آن
مظلومه و گفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم

مخدره گفت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا
انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر پس آن ملعون روی بحضرت سید
الساجدین کرد و گفت کیست این جوان گفتند علی بن الحسین است گفت مگر
علی بن الحسین را خدا نکشت آنحضرت فرمود مرا برادری دیگر بود مسمی بعلی و
مردم او را کشتند آن ملعون گفت بلکه خدا او را کشت آنحضرت فرمود الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها ابن زیاد گفت آیا
هنوز جرأت آن داری که جواب من گوئی ببرید او را و گردنش را بزنید
چون زینب خاتون این شنید بآن جناب چسپید و گفت ای پسر زیاد و بس است
آنچه از ما کشتی این بیمار را آزاد کن و آنجناب را در بر گرفته و گفت بخدا قسم
از او جدا نشوم مگر آنکه مرا با او بکشند ابن زیاد ساعتی نظر بر ایشان
گماشت و گفت عجبا للرحم بخدا سوگند که گمان کنم که دوست دارد که او را
با این کودک بکشم واگذارید ایشان را که می بینم او را که چه حال دارد و در
اخبار معتبره وارد است که چون خبر شهادت آنحضرت بمدینه آمد بعبد الله بن
جعفر خبر شهادت دو طفل او را دادند وی گفت انا لله و انا الیه راجعون
غلامی داشت موسوم بابو السلاسل گفت آری این چیزهائی است که بما
میرسد از حسین بن علی وی بر آشفت و او را بنعلین خود ادب کرد
و گفت ای ناپاک ناپاک زاده تو چنین گوئی و حال آنکه بخدا قسم که اگر نزد

حسین حاضر

حسین حاضر بودم دوست داشتم که از او جدا نشوم تا کشته گردم قسم بخدا
که این دو کودک را من از خود نایب قرار دادم در جان فشانی در رکاب
حسین و چیزیکه مرا آسوده نماید از شهادت آن دو کودک این است که تنها
با پسر عم و برادر من مواسات کردند و در همراهی او جهد نمودند گویند
ام لقمان خواهر مسلم چون این خبر شنید با کمال پریشانی و دلتنگی
با خواهران خود بنای تعزیه داری نهاده آغاز گریه و زاری کرده این
اشعار را برخواند عربیه

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم — ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
چه میگوئید در جواب وقتی که گوید پیغمبر بشما — چه بود آنکه کردید و حال آنکه شما آخرین امتها هستید
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی — منهم اسارى و منهم ضرجوا بدم
بعترت و عیال من پس از مردن من — که بعضی را اسیر نمودید و بعضی را غرقه در خون کردید
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم — ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم
نبود این کار جزای من پس از آنکه نصیحت کردم شما را — که بجای نهادید بدی در حق اولاد و اولادم

و نیز در خبر است که چون اهل بیت
امام همام را داخل شهر شام نمودند ایشان را بر در مسجد نگاه داشتند
پیری شامی نظر بحضرت امام زین العابدین کرد و گفت الحمد لله الذی
قتلکم و اهلککم و قطع قرن الفتنة یعنی حمد خداوندی را که شما را
کشت و هلاک نمود و شاخ فتنه را برید و طغیان شتم و ملامت نمود آن

حضرت فرمود ای شیخ آیا خوانده‌ای کتاب خدا را گفت چرا خوانده‌ام آنحضرت
فرمود آیا نخوانده‌ای آیه فآت ذا القربی حقه گفت چرا فرمود آن ذوی القربی
ماییم آن پیر شامی دست بسوی آسمان بگشاد و گفت اللهم انی اتوب الیک
دو یا سه بار همین گفت پس گفت خداوندا بدرستیکه من بری هستم و بری میکنم
خود را پیش تو از دشمن آل محمد و از قتله آل محمد چه بسیار خوانده‌ام
قرآن مجید را و ملتفت باین آیه نشده بودم پیش از امروز و گویند چون داخل
کردند اهل بیت را در مجلس یزید صیحه کشیدند زنان یزید و اهل خانه
معاویه و دختران او و فریاد زدند و ماتم گرفتند فاطمه بنت امیر المؤمنین
گوید که چون ما را در مجلس یزید نشانیدند در اول حال ازیشان بوحشت و با
ملایمت و نرمی آغاز کرد پس مردی سرخ روی از اهل شام برخاست
و مرا از آن ملعون بکنیزی خواست من سخت ترسیدم و بنیاد اضطراب
و زاری کردم و گمان کردم که یزید نیز این کار کند پس چسبیدم بر جامه
خواهرم که او از من بزرگتر و داناتر بود پس خواهرم گفت دروغ می
گوئی بخدا و ملعونی نزد خدا این کار نتوانی تو و نه یزید پس یزید ملعون را
غضب شد و گفت تو دروغ گوئی بخدا سوگند که اگر خواهم این کار بکنم
خواهرم فرمود لی والله قرار نداده است خدا این حکم را برای تو مگر
آنکه از مذهب اسلام بدر روی و دین دیگر گیری یزید خشمش زیاده شد و گفت

تو روبروی

تو روبروی من چنین سخن میگوئی بدرستیکه بیرون شده از دین
پدرت و برادرت خواهرم فرمود اگر مسلمان باشی تو و پدر و جد
بدین جد و پدرم هدایت شده‌اید آن ملعون گفت دروغ میگوئی ای
دشمن خدا خواهرم گفت پادشاهی درشتی می کند از روی ظلم و عداوت
است و مغرور است بسلطنت خود پس گویا آن ملعون خجل شد و سکوت
نمود مرد شامی دیگر بار اعاده مطلب خود کرد یزید ملعون گفت
اعزب وهب الله لک حتفا قاضیا یعنی دور شو و سخن مگو بخدا
مرگی دهد ترا مرگی حتمی و گویند بزرگ یهودان در آن مجلس حاضر بود
پرسید که این سر کیست یزید گفت سر خارجی است من او را بقتل
رسانیدم گفت آن خارجی که بوده گفت حسین پسر فاطمه دختر رسول
خدا آن یهودی گفت خدا شما را جزای خیر دهاد دیروز پیغمبر شما در
حیات بود و امروز پسر دختر او را می کشید وای بر تو ای یزید بدرستیکه
میان من و داود نبی سی و اند پشت میگذرد و اکنون یهودان هرگاه
مرا ببینند خضوع و خشوع پیش من می کنند پس وی بطشت که سر مطهر
آنجناب نهاده و آن سر را بوسه داد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
جدک محمد رسول الله و از بزم آن پلید بیرون آمد و یزید امر نمود او را
بقتل رسانیدند و در بعضی روایات وارد است که چون علی بن الحسین را

بحضور یزید پلید آوردند قصد کشتن او داشت با او سخن راند تا
بر او نکته گیرد و او را بقتل رساند و آنجناب آنچه یزید گفتی جواب شافی
فرمودی و در دست او سبحه کوچکی بودی و او را به دو انگشتان گردانیدی
و سخن گفتی یزید گفت من با تو سخن گویم و تو جواب دهی و سبحه بر گرد انگشتان
خود دور دهی این کار ترا روا نبود آنحضرت فرمود پدرم سنیکه روایت
کرد پدرم مرا از جد مطهرش که چون آنجناب نماز صبح بجای آوردی
و نافله گذاردی سخن نفرمودی تا آنکه گرفتی سبحه در دست خود و فرمودی
اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک و اهللک بعدد ما ادیر
به سبحتی و آن سبحه برگرفتی و دور انگشتان دور دادی و آنچه سخن آن
فرمودی و گفتی این سخنان من همه تسبیح محسوب گردد و همچنین تا
بر فراش خود آهنگ خفتن فرمودی پس باز آن دعا خواندی و سبحه
در زیر بالین نهادی و از آن باز تسبیح محسوب شدی تا وقتیکه خفتی تا
هنگام بیداری من نیز این عمل کنم و اقتدا بآنحضرت نمایم یزید گفت
سخن نگفتم با هیچیک از شما مگر آنکه جواب گفتید مرا با آنچه آن سبب نجات
شما شد و سبب عفو و مهربانی گردید پس سوهانی طلبید و غل و زنجیر
آنها را بدست خود بکشاد و گفت یا علی دانستی که از چه رهگذر بود که
خود مباشر این کار شدم حضرت فرمود بهمان ماندن این کار نمود که خو

از تو منتی

از تو منتی بر ما از دیگری نبود گفت آری همین بود خیال من و در روایت
شیخ مفید چنین مذکور است که عبدالله ربیعة الحمیری گوید که بودم
نزد یزید بن معاویه بدمشق که ناگهان زجر بن قیس بر آن ملعون داخل
شد یزید گفت ای زجر چه خبر داری نزد تست و ترا چه میشود گفت ابشر یا
امیر المؤمنین بفتح الله و نصرة ورد علینا الحسین بن علی فی
ثمانیة عشر من اهل بیته و ستین من شیعته فسرنا الیهم فسألناهم ان
یستسلموا و ینزلوا علی حکم الامیر عبیدالله بن زیاد و القتال فاختاروا
القتال علی الاستسلام فغدونا علیهم مع شروق الشمس فاحطنا بهم
من کل ناحیة حتی اذا اخذت السیوف ماخذها من هام القوم جعلوا
یهربون الی غیر وزر و یلوذون منا بالاکام و الحفر لواذا کما لاذ الحمام
من الصقر فوالله یا امیر المؤمنین ما کان الا جزر جزور او نومة قائل
حتی اتینا علی آخرهم فهاتیک اجسادهم مجردة و ثیابهم مرملة و
خدودهم معفرة تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الریاح زوارهم الرخم
العقبان یعنی بشارت باد امیر المؤمنین را بفتح و فیروزی خداوند که
وارد شد بر ما حسین بن علی با هجده تن از اقربا و خویشان وی و شصت
تن از یاران و یاوران او پس با او رو نهادیم بجانب ایشان و خواهش کردیم
از ایشان که تن دردهند و فرود آیند بحکم امیر عبیدالله زیاد و یا آنکه

معامله کنند اختیار نمودند قتال را بر مصالحه و بیعت پس صبح ابر تو
آفتاب بر ایشان تافتیم و گرد اگرد ایشان را بر گرفتیم از هر جانب تا
آنکه شمشیرهای ما گرفت آنچه را بایست گرفتن از سرهای ایشان و بودند
که میگریختند بسوی هر توده خاکی و هر پاره سنگی و پناه میبردند بهر شتر
و بهر گودالی گریزان و جوینده پناه چنانکه پناه جوید کبوتر از باز پس بخدا
بر ایشان نگذشت مگر بقدر کشتن ماده یا بقدر خواب قیلوله که کشتیم ایشان را
تا آخرین آنها پس اینست بدنهای ایشان افتاده است برهنه در صحراها
و جامه‌های ایشان آلوده است بخون و رخسارهای ایشان بر روی خاک
و خاک آلوده و اینک میکنند بدنهای ایشان در آفتاب و باد و خاک
بر ایشان میپاشد و زوار ایشانست کرکس و عقاب چون این تقریرات
بگفت آن ملعون ساعتی سر بزیر افکند پس سر بلند کرد و گفت راضی میشدم از
شما بدون قتل حسین هر آینه اگر من با او بودم و دیت بودم او را عفو می
کردم از او خدا ابدی دهد پسر مرجانه را گویند در آن مجلس عبد الرحمان بن
الحکم حاضر بود و این شعر را برخواند شعر لهام بجنب الطف ادنی قرابة
من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل ❁ سمیة امسی نسلها عدد الحصی
و بنت رسول الله لیست بذی نسل ❁ یعنی بجهت ... اکنون بطرف طف
افتاده است قرابت و خویشی نزدیک تر است از پسر زیاد بنده سفله

حرامزاده

حرامزاده کاذب النسب و سمیه زانیه گردیده است نسل او بعدد ریگهای
بیابان و دختر پیغمبر صلعم نسلی از و باقی نماند یزید گفت آری چنین است
خدا لعنت کند پسر مرجانه را که با حسین و مثل حسینی چنین سلوک کرد اگر
من بجای او بودم و حسین را دیت بودم امکان نداشت که از من خواهش
چیزی نماید و باو ندهم و هر آینه رفع مینمودم از و کشتن را بهر چه استطاعت
داشتم اگر چه هلاک بعض اولاد من بوده ولاکن حکم کرد خدا چیزی را و از
برای حکم خدا بازگشتی نیست ولیکن بنا بر صحت روایت ظاهر است
که این گفتار نه از روی دل بوده و مقصود او نفاق و کار او شقاق
بوده و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور چنانکه صاحب روضة
الصفا گوید که چون سخنان یزید پلید با بن زیاد در غبار رسید این آیه
برخواند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منه
و در بعضی روایات مسطور است که چون اهل بیت در مجلس یزید حاضر
شدند سرهای شهیدان را در حضور او نهاده بودند و در میان آن سرها
سر جناب سید الشهداء ع یزید ملعون نظر نمود و این شعر برخواند بیت
نفلق هاما من اناس اعزة ❁ علینا وهم کانوا اعق و اظلما
یحیی ابن حکم خواند بیت ❁ لهام بجنب الطف ادنی قرابة ❁
من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل ❁ سمیة امسی نسلها عدد الحصی ❁

[illegible]

یزید ملعون دست بر سینه یحیی زد و گفت ساکت شو که این مجلس مقام این
سخنان نیست پس روی با اهل مجلس نمود گفت پدر شنیکه صاحب این
سر نحو میکرد بر من می گفت پدرم من بهتر از پدر یزید است و مادر من
به از مادر او ست و جد من بهتر از جد او بوده و من خود به از اویم
پس همین سبب قتل او شد اما در خصوص پدر خود را که از پدر من نیکوتر
دانسته پس پدر بشنیکه پدرم معاویه با او خصمی کرد و خدا غالب نمود
پدر مرا بر پدر او و اما در خصوص مادر خود را که به از مادر من خوانده پس هر
آینه راست گفته مادر او فاطمه دختر پیغمبر خداست و اما جد خود را که
از جد من بهتر خوانده پس نیست تنی که ایمان آورده باشد بخدا و روز
جزا که او مدعی باشد که از پیغمبر خدا بهتر باشد و اما آنکه خود را از من
دانسته پس شاید که نخوانده است آیه ملک را که فرموده قل اللهم مالک
تا آخر آیه اللهم العن یزید و متابعیه و ناصریه و معاونیه مثنوی لمؤلفه

پیش چشم آنکه شد ز اهل نجات   این جهان باشد رباطی بی ثبات
نیست جز نابخردی دیوانه   هر که گیرد بر گذرگه خانه
آنچه باشد سغبه نقص و زوال   دل بر آن بستن بلا آرد ملال
بر سر باد بزان کس خانه کرد   یا بروی آب کس کاشانه کرد
تا بود این ویران تمام زینت نیست   همتهای اینچنان خیر نیست

دل منه

دل منه بر این جهان پیچ پیچ   زانکه چون میبینی نماند هیچ هیچ
هر چه از وی شاد و خرم میشوی   آخر از فقدانش در غم میشوی
چونکه گیتی سر بسر فانی بود   پس عمارت عین ویرانی بود
عمر اگر باشد هزار و صد هزار   هیچ گردد چون شود پایان کار
بود عیسی را وطن ویرانه   آن یکی گفتش بنا کن خانه
یا نشان ده موضعی کان جای تست   تا من آنجا خانه سازم درست
گفت عیسی بر سر رود روان   گفت آنجا خانه کردن کی توان
روی آبی کان گذار موج بود   خانه کردن حیرت آن موج بود
گفت دنیا زان گذار موج تر است   خانه در وی با گذار موج تر است
جای کردن اندرین دیر خراب   خانه بگرفتن بود بر روی آب
زین سبب هر کو بود از آگهان   هیچ الفت ننمودش با اینجهان
سازد او آماده زاد و راحله   تا روانه کی شوند این قافله
هر کسی کاو را سفر باید نمود   خانه کی بر رهگذر شاید نمود
بنده آنم که در روز الست   پشت پا زد بر جهان و هر چه هست
ترک جان و ترک خانمان نمود   ترک جان در عهد خود از آن نمود
چون امام و رهنمای هر ولی   سبط پیغمبر حسین ابن علی
از جهان بگذشت و دست از وی بشست   لحظه کام اندرین ویرانه نجست

از وطن بگذشته از فرزند و زن — در ره جانان گذشته از خویشتن

هیچ دانسته ازین جهان بی ثبات — در هوای حق گذشته از کاینات

لاابالی وار شد تا پیش تیغ — ماندش یکره ز جان دادن دریغ

همرهان را کرده دعوت یکسره — کانما الدنیا طریق الآخره

دیده کاین دنیا دو روزی بیش نیست — جایگاه غصه و تشویش هست

مرکب همت ازین ویران براند — خود برفت و همرهان را هم بخواند

دیده تا چه هست این دنیای دون — می نشد حکم زبونان را زبون

صد درود و صد تحیت صد سلام — بر کریمی آنچنان و آن کرام

قصیدة عربیة لمؤلفه

المجلس العاشر

يهون على الأيام كل المصائب — وأنى مرور الدهر يذهب الأطائب

دیدم شد بر روزگار هر مصیبت که [illegible] — و از یاد میبرد گردش روزگار مصیبت [illegible]

وجدّد فينا كل يوم وليلة — مصاب الإمام الطهر ذخر الأطائب

و نو میکرد در میان ما هر روز و هر شب — مصیبت امام پاک طاهر که ذخیره [illegible]

لكل مصاب سلوة ونهاية — وهذا مصاب لم يغب بذاهب

برای هر مصیبت آرام گرفتن است و نهایتی — و این مصیبتی است که هرگز ازش نظر [illegible]

بكى آدم حتى تجدد خده — من الدمع لما حط عن ذي المراتب

گریست آدم تا آنکه خراشیده رخسار او — از اشک چونکه فرو آمد از آن مراتب

كذلك بكى يعقوب من فقد يوسف — تجسّس عنه في عداد الركائب

همچنین گریست یعقوب از فقدان یوسف — و تجسس میکرد از او در شتران قافلها

ويوسف أمسى في اغتراب وجلة — وفي الجب مثل الشمس بين الغياهب

و یوسف گردید در غربت و [illegible] — در تک چاه مثل خورشید در دل تاریکیها

وبنت رسول الله تبكي بعينها — لموت رسول الله سكب السحائب

دختر رسول خدا فاطمه میبارید گریه چشم — بجهت مردن پدرش رسول خدا [illegible]

وكل مضوا ثم انقضوا وتصرمت — أحاديثهم في غابرات المصائب

و هر یک رفته و گذشته و تمام شده — داستانهای ایشان در گذشته از مصیبتها

بنفسي على طال المدى دار حزنه — على شجوه المقتول لب الكتائب

[illegible] — [illegible]

عجبت لرزء قد مضى ألف حجة — وخلف فيها شاهد بعد غائب

عجب دارم از مصیبتی که گذشت باو هزار سال — و جانشین شده [illegible] هر حاضر از او غایب

مصاب الشهيد المستضام بكربلا — إمام كريم النفس عال المناقب

در مصیبت شهید ستم رسیده در کربلا — امامی که کریم النفس و دارای منقبت او

لحى الله قوما ضيعوه بدارهم — وقد منعوا الأضياف ورد المشارب

[illegible] — [illegible]

بنفسي قتول ذاكيات تعمقوا — بجوب الفيافي واقتطاع السباسب

ذات قطها شاه باکرمی راکه دشتها ده در برین بانها امیر کوفی درصحرا

بنفسی امام من تهامة قد بدی کبدر الدجی والنجم مثل الکواکب

ذات امامی که از زمین تهامه برآمد مثل ماه در شب تاریک و ستاره‌ها مانند کواکب

فصار ضجیعا في ارض کوفان فتطلل وصار عمیم حتی هووا بالمعاد

پس برخورد ... در زمین کوفه غبار ... و در وادی ... تا آنکه در ... در ...

الحدیث

قال ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق البکاؤون خمسة آدم ویعقوب
ویوسف وفاطمة بنت محمد ص وعلی بن الحسین اما آدم فبکا علی الجنة
حتی صار فی خدیه امثال الاودیة واما یعقوب فبکا علی یوسف
حتی ذهب بصره حتی قیل له تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا
او تکون من الهالکین واما یوسف فبکا علی یعقوب حتی تأذی
منه اهل السجن فقالوا اما ان تبکی باللیل وتسکت بالنهار واما ان تبکی
بالنهار وتسکت باللیل فصالحهم علی واحد منهما واما فاطمة بنت محمد
فبکت علی رسول الله حتی تأذی بها اهل المدینة فقالوا لها قد
آذیتنا بکثرة بکائک فکانت تخرج الی المقابر مقابر الشهداء فتبکی حتی
تقضی حاجتها ثم تنصرف واما علی بن الحسین فانه بکا علی الحسین
اربعین سنة وما وضع بین یدیه طعام الا و بکا حتی قال مولی له جعلت
فداک یا ابن رسول الله انی اخاف ان تکون من الهالکین فیقول انما
اشکو

اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون انی لم اذکر
مصرع بنی فاطمة الا خنقتنی العبرة در خبر است از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق ع که بسیار گریه کنندگان عالم پنج تن بوده‌اند
آدم صفی و حضرت یعقوب نبی و یوسف صدیق و حضرت فاطمه زهرا
و جناب سید الساجدین ع اما آدم پس بدرستیکه گریست از فراق
بهشت تا حدیکه گردید در رخسار او چون شکافهای میان کوهها و دره‌ها
از سیل واما یعقوب پس گریست از فراق یوسف بحدیکه کور شد
و نابینا تا بمقامیکه مردمان ورا ملامت مینمودند و گفتند بخدا قسم تو
فراموش نمیکنی یوسف را و یاد او مینمائی تا آنکه گداخته شوی یا
خود را هلاک نمائی واما یوسف پس گریست بر یعقوب تا آنکه خلق
زندان از وی عاجز شدند و برنج افتادند و با او گفتند یا شب
اندر گریه کن و در روز خاموش باش و یا بروز ناله نمای و شب آسوده شو
پس اختیار فرمود یکی از آن دو حال را واما سیده نساء علیها التحیة
والثناء گریست در ماتم پدر خود رسول خدا بحدیکه اهل مدینه از گریه
او تنگ آمدند و با کمال وقاحت نزد او اظهار نمودند که ای دختر رسول
خدا چه بسیار برنج افتاده‌ایم از گریه و ناله تو و آنحضرت روزها از شهر
مدینه خارج شدی و بگورستان بقیع که در آن مقابر شهدا بود برفتی

و چندان گریستی که التهاب دلش فرو نشستی و مراجعت بشهر فرمودی
و اما سید الساجدین گریست بر پدر خود جناب سید الشهدا مدت چهل سال
و نهارها روزه و طعامی نگر آنکه گریستی گریستن شدید بحدیکه یکی از
غلامان وی عرض نمود یابن رسول الله فدای تو شوم سخت بر سلام
و میترسم که خود را هلاک نمائی آنحضرت فرمودند درستی و بتحقیق که شکایت
میکنم پریشان حالی خود را و اندوه و حزن خود را بسوی پروردگار
خود و میدانم از خدا آنچه را که شما نمیدانید در حینیکه یاد میکنم از محل
هلاک و قتلگاه اولاد فاطمه مگر آنکه گریه مرا گلوگیر میشود مخفی نماناد
که اگر چه امام همام جد والامقام خود سید الساجدین را خامس این
پنج شمرده اند ولی مصیبت امام سعید بهیچیک از آن مصایب قیاس
نتوان نمود و هیچ قضیه در عالم نسبت نتوان کرد و حضرت سید الساجدین
را مصیبت از همه مصایب فزونتر بود زیرا که اگر آدم صفی از بهشت
ظاهری و آرامگاه صوری دور افتاد و مهجور ماند حضرت سید الساجدین
از بهشت معنوی و نزهتگاه جان که خدمت پدر نامور او بود محروم
ماند و شک در آن نیست که آلام نفسانی و صدمات روحانی بمراتب
عظیم‌تر از اسقام جسمانی و بلیات صوری شدیدتر است زیرا که چندانکه
وجود اقوی است مدارک او اقوی است و چندانکه مدارک اقوی بود
ادراک آلام

ادراک آلام و اسقام افزونتر باشد و ارواح صافیه را لاشک احساس
از اجسام مادیه قویتر است بلکه در حقیقت اجسام ادراکاتشان تبع
ارواح است نه بالاصاله پس از مهاجرت ارواح تا مفارقت اشباح
بونی بعید است و فرقی شدید چنانکه در عالم رؤیا که نفس را از آلودگی
تن و تقییدات بدن اندک فراغتست و صفائی حاصل است بیم ادراک
آلام بیشتر کند و هم کیفیت لذات بیشتر برد و اما حضرت یعقوب اگر
در فراق پسر والاگهر مبتلا شد اولاً بعلم نبوت از حیات نور دیده
خود یوسف آگاه بود و در انتظار او چشم براه و ثانیاً در انجام
کار با نیل آمال بوصال پور گرامی و فرزند نامی رسید ولی حضرت
سید الساجدین یوسف عزیز مصر امامت را در دم عیان بچنگ
گرگان خونخوار گرفتار دید و او را طعمه سباع درنده باقی و پیراهن
یوسف خود را بچشم خود از تیر و سنان و خنجر پاره پاره دید که چگونه
خصمان بیحیا از تن مبارکش پس از شهادت بیرون کشیدند و جسم او را
زیر سم ستوران چگونه کوفته و سحق کردند چنانکه وصال فرموده است
ز جسم یوسف زهرا چنان لگد کوبست ❁ که نتوان بوطن برد بوی پیرهنش ❁
و اما یوسف صدیق اگر زمانی چند در حضیض چاه زیست آخر از قعر
چاه برآمد و باوج ماه رسید و اگر چه روزی گرفتار قید و زندان بود:

آخر خرم و خندان گشت و سید سجاد پس از روزگاری دراز بعد از
مصیبت پدر در غل و زنجیر اسیر و بدست دشمنان غدار دستگیر همی
آمد و خواهران خود را بدست مخالفان گرفتار میدید و عشایر خویش را از
ستم منافقان در آزار مییافت و یارای آن نداشت که با حلم الهی
دم زند و در میدان ممانعت قدم گذارد بلکه هر روز شهره بشهری
تازه و مبتلا بجوری بی اندازه بود تا آنکه انگشت نمای خاص و عام و محل
شماتت و ملامت لئام گردید شماتت اعدا یکطرف و گرفتاری اقربا
از یکسو فراق پدر و برادران از یکجانب شعر قید و سجن و سجین و اعظمها
رحم العدی و جفاء من احباء ❁ و اما حضرت سیدة النسا اگر در فوت
پدر افسرده دل و آزرده خاطر بود ولی پدر بزرگوارش با کمال جلال
و عزت و در عین اجلال و ابهت در عزت سروری و شکوه پیغمبری
بمرض طبیعی در بستر راحت با عین استراحت جهان فانی را وداع فرمود
و با رفیق الاعلی گویان بهر مکاه قدس و مقعد صدق عند ملیک مقتدر
شتافت و پس از رحلتش تا سه شبانه روز و بقولی تا پنج روز از اطراف
و اکناف عالم مردمان بزیارت جسد مطهرش آمدند و نماز بر جنازه منورش
گذاردند تا آنکه با کمال اعزاز و اکرام بخاکش سپردند و اگر پس از وفات آن
سرور جمعی از منافقان سوء ادبی نسبت بآن مریم عذرا امت معمول

داشتند

داشتند حاشا امی و معینی گرامی چون سرور غالب بهر سالب
جناب ولایتمآب علی ابن ابی طالب ع او را در کنف حمایت خود
داشت و درباره او اضعاف رعایت فرو نگذاشت تا اندک زمانی
بعد مت پدر بزرگوار در فرادیس جنان مشرف شد اما جانهای دوستداران
فدای سید سجاد امام عباد باد که از یکطرف کشته شدن یکیک از برادران
نامدار و اعمام عالی مقدار را بالعیان مشاهده نمود و از یکسو
استغاثه پدر و بیکسی آن نور دیده خیر البشر را آگاه میگشت و جلای
جان نمیتوانست نمود و از یکجانب رنج و بیماری و بیکسی و بی یاری
خود را ملاحظه میفرمود پس از این مصایب جسد مطهر و جسم انور
پدر بزرگوار را در میان خاک و خون غلطان دید بلکه سه روز و سه
شب و بقولی نه روز و نه شب آن جسد پاک بر روی خاک برهنه عریان
بود و کس بر تربت او بجز جرگ غراب و فوج کرکس و عقاب حاضر نمی شد
و کسی بر او نماز نکرد و حنوط ننمود و او را در خاک نخوابانید گذشته
ازین سوانح صدمات در هر منزل و مصایب در هر محفل از شماتت
اعدا و قلت اودا و دیدن سر شهدا بر نوک سنان و ملاحظه اجسام
ایشان از برسم اسبان و شکایت اطفال از جوع و زحمت زنان حرم
از بی آرامی و هجوم آه آه که بر هر یک از این مقدمات شاید که تا حشر نالیم

و تا چرخ ناله و افغان برآریم و بجهت تحسّر قلوب و تذکر خاطر مختصری
چند از حال آن جناب برشماریم تا معلوم شود که مصیبت این مظلوم اعظم
مصایب و اجل نوایب بوده بسند معتبر روایت کرده‌اند که چون امام
شهید غریب در میان میدان چون مهر منیر در وسط آسمان یکه
و تنها ماند از هر طرف نظر گشود یاری نیافت و مددکاری ندید آواز
بلند ندا در داد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذابّ یذبّ
عن العترة الاطهار ع یاری مدد کسی نمی‌بینیم یا راجه شد ❖
چون آوای استغاثه آن امام مبین بگوش سید الساجدین رسید با کمال ضعف
و بی‌حالی که بسبب آزار اسهال باو رو داده بود از جای جنبید و تاب
تحمل در خود ندید و نتوانست که خود را زمین نهد و پدر خود را باین حالت
غریب دید از جای خود برخاست و بنیزه تکیه نمود و زانوهای مبارکش
میلرزید از غایت ضعف و رو بجانب میدان بیاری پدر مهربان نهاد
چندانکه اهل حرم او را مانع شدند مقبول نیفتاد و فرمود آیا نمی
شنوید ناله پدر غریبم را که گاه بر یاران رفته متاثر میشود و گاه از همراهان
بخاک و خون خفته متحسر از هر طرف یاری میجوید کسی او را مددکاری
نماید چون جناب سید الشهدا آن حال دید آن جناب را منع فرمود و گفت ای
پسر بخیمه باز رو که اصغوم بر احدی از ما بقا نکنند و از آن اندیشیم که نسل
رسول خدا

رسول خدا از روی زمین برافتد و چند ازان بر خلق حجتی باقی نماند آن
جناب فرمان لازم الاذعان پدر را پذیرفته از میدان کارزار رجوع
فرمود و پدر بزرگوارش بخیمه آمد و وداع آخرین نموده ودایع امامت
و علم اولین و آخرین را باو تسلیم نمود و نیز منقولست که چون آن شیر بیشه
شجاعت در هر معرکه شهادت لختی با آن گروه خیره سر درآویخت بدن
بدن و تن او از زین چون برگ درختان فرو ریخت آن گروه او را ضرب
تیغ آن یادگار حیدر کرار کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة راه
فرار پیش گرفته خود را بر سر آب فرات رسانید خواست تا جرعه آبی بگلوی
خشک خود رساند ناپاکی بی باک خدعه نمود و آواز در داد که ای حسین تو
آب میخوری و لشکر بغارت حرمت عزیمت نموده‌اند آنحضرت آب را ریخت
و سمند را بجانب خیمه گاه برانگیخت چون بدر خیمه‌های حرم رسید سخن
بیفروغ را عین خدعه و دروغ یافت پیاده شد و یکیک را دفعه دیگر
تودیع نمود و امر بصبر و شکیبائی فرمود حضرت سید الساجدین فرماید
وقتی از بیهوشی مرض بخود آمدم سر خود را در دامان عمه‌ام دیدم که رها
گشوده بود چون نیکو تامل کردم پدر بزرگوارم را دیدم که از بس تیر بر اندام
همایونش نشسته بود مانند عقاب پر برآورده بود پس فرزند دلبند را
در بر کشید و وصیتی چند باو نمود و فرمود ای فرزند چون بمدینه رسی سلام

مرا یاران و شیعیان من برسان و بگو چون برنج غریبی مبتلا شوید و از
رنج و کربتی اندوهگین گردید از غربت من غریب یاد کنید و چون کشته
در خون آغشته بشنوید مرا فراموش ننمایید و هرگاه آب خوشگوار بیاشامید
از تشنه کامیهای من متذکر شوید و بر من گریه و زاری نمایید و نیز
روایت شده که چون مقدمهٔ شهادت واقع شد ولوله در عالم کون
و فساد و بلا در عالم ملک و ملکوت در افتاد و فریاد الا الا قد قتل الحسین ع
در میان سپاه برخاست آفتاب تیره و تار شد و گرد و غبار روی
هوا را فرو گرفت زینب خاتون سراسیمه بر سر آن سید علیل دوید و چون
حال برادر شد آنحضرت را حالت حرکت نبود و نفر نمود تا دامان خیمه رسید
ناگاه نظرش بسری پر نور افتاد که بر سر سنان بود و از محاسن مبارکش
قطرات خون تازه جاری بود چون نیک ملاحظه نمود سر پدر را دید فریاد
بر کشید و اهل حرم را مهیا شدن هنگام اسیری نمود و از آنجا لشکر
بغارت خیمه های عصمت و طهارت شتافتند آنحضرت بر نطعی خفته بود آنرا
جفاکاران از زیر پاهای آن جناب کشیدند که آن بیمار بر روی خاک افتاد
و شمر ملعون خنجر بر کشید و فریاد بر آورد که اقتلوه فی فراشه تا آنکه
بعجز و زاری و نوحه و سوگواری و ملامت همراهان دست از کشتن آن سید زنان
باز داشت و او را در غل و زنجیر کشیدند و پاهای آنحضرت را از زیر شکم شتر

محکم بستند و همچنین مرویست که چون سرها را بر سر چوبها و شهدا حاضر
نمودند حالتی بر سید الساجدین دست داد که نزدیک بود که مرغ روحش از
قفس تن پرواز نماید زینب خاتون غم گذشتگان را فراموش نموده آن
سید علیل را در آغوش کشید و گفت ما لی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی
و ابی و اخوتی یعنی چیست مرا که می بینم ترا که میخواهی جان بدهی ای یادگار
جد و پدر و برادران من حضرت فرمود ای عمه چگونه جزع ننمایم
و گریه نکنم و حال آنکه می بینم آقا و مولا و پدر خود را و برادران گرامی و عموها
و عمزادگان خود را که همه در خاک و خون افتاده اند و بر روی خاک
خفته اند و جامه های ایشان را از تن ایشان کنده اند نه ایشان را کفن کرده اند
و نه در خاک پنهان نموده اند نه احدی نزدیک ایشان می آید و نه تنی بر
ایشان میگذرد گویا ایشان از خانواده های دیلم خزرند و در جرگه
اهل اسلام محسوب نیستند حضرت زینب خاتون آن جناب را باحادیث چند
که از پدر و برادران خود شنیده بود تسلی داده و آرام نموده و نیز منقولست
که چون اهل بیت سید انام را وارد کوفه کردند و در مجلس یزید را در بردند
آن ملعون نظرش بآن امام محترم افتاد پرسید که این کودک کیست
گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم او را در کربلا کشتند حضرت فرمود
آن برادر من بود که دشمنان و منافقان او را کشتند یزید گفت

علی و را خدای کشت حضرت آیه اَللّهُ یَتَوَفَّی الاَنفُسَ حِینَ مَوتِهَا بر خواند
آن ملعون در غضب شد گفت هنوز سر معارضه داری و زبان مکابره
دراز میکنی ببرید و او را گردن زنید اهل بیت بر او هجوم آوردند زینب
خاتون گفت یا ابن زیاد ما را محرمی جز این کودک نیست اگر او را خواهی کشت
اول حکم بکشتن ما نمای پور زیاد چون اضطراب آن مخدره را دید گفت عجباً
للرحم و حکم کرد تا از او درگذرند آنحضرت فرمود آیا میترسانی ما را از کشته
شدن و حال آنکه شهادت خوی و عادت و عین سعادت ما اهل بیت است و همه
بزرگان ما در راه خدا جانبازی نموده اند و بدین منصب افتخار فرموده اند
و در روضة الصفا مسطور است که عبید اللّه زیاد متوجه جانب امام زین
العابدین شد و گفت خدا تعالی علی ابن الحسین را نکشته است که او را زنده
می بینم و ترا ابتی رسید که تو کیستی گفت که علی ابن الحسین پسر زیاد گفت چون نیست
که خدا تعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا
هیچ سخن نمیگویی امام زین العابدین گفت برادری داشتم از خود بزرگتر
که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از شما طلب
خواهم کرد عبید اللّه گفت او را حضرت باری تعالی کشته امام زین العابدین
فرمود که اَللّهُ یَتَوَفَّی الاَنفُسَ حِینَ مَوتِهَا وَ مَا کَانَ لِنَفسٍ اَن تَمُوتَ اِلّا
بِاِذنِ اللّهِ عبید اللّه گفت اَنتَ وَاللّهِ مِنهُم آنگاه گفت احتیاط کنید که این

پسر بسن

پسر بسن بلوغ رسیده یا نی از حاضران مجلس مروان ابن معاذ الاحمری
شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده عبید اللّه زیاد
گفت او را بقتل رسان زینب خاتون در امام زین العابدین آویخته
گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشدی و این
پسر را با این زنان که دعوی قرابت میکنی واگذار و اگر علی را خواهی
کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی نمود اول ما را بکش امام
زین العابدین فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب ورا گویم بعد
از آن روی بعبید اللّه زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا از کشتن
تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت
خود را از غایت صفا و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه
متفکر شد و با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت
نجات دهید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده در فلان سرای جای دهید
و چاکران او موجب گفته او عمل کردند انتهی و نیز منقولست که چون
ایشانرا از کوفه بشام روانه نمودند در بین راه با ایشان صدمات بسیار
رسید و روزیکه وارد شام شوم شدند ایشانرا از هر کوچه و برزن که هجوم
مرد و زن بیشتر بود میبردند تا انگشت نمای خاص و عام باشند و حضرت
سید الساجدین از بس خون از پاها و دستهای مبارکش رفته بود و خشک

شده بود راوی گوید که اول ملاقات نداشتم که آنجناب چگونه سرخی پوشیده
با کمال نقاهت و ضعف در بازارهای شام و ازدحام عوام این ابیات
همی خواند بیت اُقاد ذلیلاً فی دمشق کاننی ❖ من الزنج عبد غاب عنه
نصیر ❖ وجدی رسول الله فی کل موطن ❖ وشیخی امیرالمؤمنین امیر
فیالیت لم انظر دمشق ولم یکن ❖ یرانی یزید فی البلاد اسیر ❖
یعنی مرا میبرند ذلیل و خوار در دمشق چنانکه گویا من بنده از زنجبارم
که دور هست از و هر یاری و مددکاری و حال آنکه جد من رسول خداست در
نزد هر کس و همه جا و جد دیگرم علی مرتضی است که امیر مؤمنان بود کاشکی
من دمشق را ندیده بودم و نبودم که مرا یزید ببیند در اسیری و دستگیری
و در خبر است که یکی از اصحاب آنجناب از آنحضرت سؤال کرد که در کدام
منزل شما بر گذشت آنحضرت فرمود شام شام شام عرض کرد یا ابن رسول
الله چگونه شام کردی در شام فرمود شام کردیم در شام چون بنی اسرائیل
در آل فرعون که کودکان ایشانرا کشتند و زنان ایشانرا اسیر نمودند بوده
طایفه عرب که فخر کردند بر عجم باینکه محمد صلعم از ایشان است و بودند طایفه
قریش که فخر کردند بر عرب که محمد صلعم از ایشانست و هستند اهل و عیال محمد
خوار و زار و دستگیر و گرفتار پس هر آینه بجه شکی خواهیم کرد از بسیاری
دشمنان و پراکنده شدن دوستان و حمایت کردن دشمنان بهمدیگر را

برظلم و

برظلم و جفای برما و در خبر است که چون عیال سید الشهدا را در شام
بمنزل یزید بدفرجام آوردند بر سبیل شماتت گفت ای پسر حسین پدر تو
قطع رحم کرد و حق مرا نشناخت خدا با او چنین رفتار کرد آنجناب
فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی السماء ولا فی انفسکم الا
فی کتاب من قبل ان نبرأها یزید ملعون با پسرش خالد گفت که جواب او را
خالد چون خر در وحل فرو ماند آن ملعون گفت بخوان ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود ای پسر معاویه همیشه پیغمبری و امارت
در اجداد ما بوده و کفر و نفاق در پدران و نیاکان تو اگر میدانستی
که با پدر من چه کرده هر آینه خود را هلاک مینمودی و در صحراها و مغاکها
میگریختی و بر ریگهای گرم و سنگلاخها میغلطیدی ای یزید سر پدرم که
ودیعه رسول خدا بود در میان امت بر در قصر خود نصب میکنی و از
کشته شدن او شادی می نمائی و اظهار سرور و فرح میکنی یزید از
ملامت مردمان خجل شده و ایشانرا از زنجیر گران نجات داد و از روایات
دیگر منقولست که چون در مجلس یزید حاضر شدند آن ملعون با زینب خاتون
گفت سخن بگوی که آن مخدره اشارت بعلی ابن الحسین نمود و گفت این است
سخن گوینده از نام آنحضرت پرسید گفتند علی گفت یا عجبا اسمی علیا و علیا
آنحضرت فرمود بلی پدرم بسیار دوست میداشت پدر خود را پس فرزندان

معتقد خود را نام آنجناب موسوم فرمود چون از آنجناب سؤال نمود که
سخن گوید آنجناب انشاد فرمود شعر لا تطمعوا ان تهينونا فنكرمكم ❁
وان نكف الاذى عنكم وتؤذونا ❁ والله يعلم انا لا نحبكم ❁
ولا نلومكم ان لا تحبونا ❁ یعنی توقع مکنید که شما ما را خوار و
ذلیل نمائید و ما شما را عزیز و مکرم داریم و شما ما را ایذا و آزار کنید و ما
از شما رفع اذیت نمائیم خداوند گواه است که ما هیچ با شما دوستی نداریم و شما
را هم ملامت و توبیخ نمی کنیم که با ما دوستی ندارید یزید گفت راست میگوئی
ای پسر لاکن پدر تو و جد تو خواستند بر مردمان امارت و سروری کنند پس
شکر خدا را که آنها را کشت و خون آنها را بریخت آنحضرت فرمود همان نبوت
و امارت در خانواده ما بوده و بزرگواری جد و پدران ما بوده پیش از آنکه
تو ازنا در متولد شوی چون آن پلید شنید که آنحضرت خود را نسبت به پیغمبر میدهد
سخت بر آشفت و بجلاد خود گفت که او را ببر در فلان بستان و بکش و او را در
خاک پنهان کن پس آنجناب را در آن بستان بردند و بجهت او گوری میکندند و آن
حضرت مشغول بعبادت پروردگار شد چون آن جلاد آهنگ قتل سید سجاد کرد
دستی از هوا پیدا آمد و بر آن جلاد زد و برو در افتاد فریادی بلند زد
و مدهوش شد خالد پسر یزید آن حال بدید رنگ از رویش بپرید و بسوی
پدر خود یزید نهاد و داستان با وی بگفت آن ملعون فرمان داد تا همان جلاد را

در آن گور

در آن گور دفن کنید و آنجناب را رها نمود و نیز مرویست که چون در مجلس
یزید حاضر شدند تمامی در غل و زنجیر و دوازده تن از ایشان را بیک زنجیر
بسته بودند جناب سید الساجدین گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که گمان
تو چیست اگر رسول خدا ما را بر اینحالت ببیند و فاطمه دختر حضرت سید الشهدا
گفت ای یزید اینها همه دختران پیغمبرند که تو اسیر نموده از گفتار ایشان اهل
مجلس همه بگریه و ناله در آمدند و فریاد و ناله برخاست پس حضرت سید الساجدین
فرمود اذن میدهی تا با تو سخن گویم آن ملعون گفت قل ولا تقل هجرا آنجناب
فرمود تو در جائی نشسته که سزاوار نیست چون منی را سخن بی معنی و یاوه
با تو بگویم چه گمان است برسول خدا اگر ما را در اینحال در غل و زنجیر ببیند امر
نمود تا آنحضرت را از زنجیر رها کردند و نیز منقول است که روزی یزید ملعون امر
نمود خطیبی را تا بر منبر شود و مذمت نماید از حضرت امیر مؤمنان و نور دیده
او جناب سید الشهدا پس آن خطیب از دین بی نصیب بر منبر شد و مبالغه
نمود در ذم آن دو بزرگوار و مدح یزید پلید و پدرش معاویه پس حضرت سید
الساجدین فریاد بر آورد و فرمود وای بر تو ای خطیب چه بسیار بد خطیبی
بوده که خریدی رضای مخلوق را بسخط خالق و زود باشد که نشیمن تو آتش
جهنم باشد و چه بسیار خوب گفته حسن ابن بنان در وصف امیر مؤمنان شعر
❁ وعلی المنابر تعلنون بسبه ❁ وبسیفه نصبت لکم اعوادها ❁

یعنی آیا بر روی منبرها اظهار میکنند سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام را و حال
آنکه شمشیر و سعی او در اسلام منبرها گذاشته شد پس آنحضرت فرمود ای
یزید اذن ده مرا تا بر منبر شوم و سخنانی چند گویم که رضای خدا در آن باشد
و باعث ثواب و اجر جالسین باشد یزید ابا نمود و ممانعت کرد اهل آن
مجلس گفتند ای یزید اذن ده این جوان را تا بر منبر شود شاید از او سخنانی
نیکو و وعظی پاکیزه بشنویم آن ملعون گفت که وی بر منبر شود فرود نیاید مگر
آنکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا کند گفتند ای یزید این جوان چه قدر نیکو
گوید که تو از او اندیشناک باشی گفت بدرستیکه او از خانواده علم و فصاحت
است پس اصرار نمودند تا او را اذن داد و آنجناب بر سر منبر شد و خطبهٔ بلیغ
در منقبت جد و پدر خود فرو خواند بنحویکه اهل آن مجلس بگریه افتادند
یزید اندیشید که مبادا فتنه شود امر نمود تا مؤذن اذان گوید و قطع کلام
آنحضرت نماید چون مؤذن گفت الله اکبر آنجناب فرمود لا شیئ اکبر من الله
و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت گفت گواهی میدهد بر این موی
و پوست و گوشت و خون من و چون گفت اشهد ان محمد رسول الله روی
بجانب یزید کرده فرمود ای یزید آیا این محمد جد من بود یا جد تو اگر گوئی
جد تو بوده دروغ گفته و اگر او را جد من دانی چرا با ذرّیّهٔ او این نوع سلوک
نمودی و فرزندان او را کشته و حرم او را اسیر نمودی یزید ساکت شد و بهت

الذی کفر

الذی کفر امر کرد تا اذان و اقامه نماز گفتند و نماز ظهر را بجای آوردند
و نیز در اخبار وارد است که روزی یزید پلید حضرت سیّد الساجدین
گفت توانی با پسر من خالد کشتی بگیری و بعضی گفته اند بعمرو بن حسین گفت
و برخی عمرو را پسر امام حسن شمرده اند آنجناب فرمود لی مرا با کشتی کار نیست
مرا و او را کاردی ده تا با هم مقاتله کنیم آن ملعون خواند هل تلد الحیة
الا الحیة تلک العصا من هذه العصیة و نیز گفت شنشنة اعرفها من اخزم
یعنی این خوئیست که می دانستم در پدر او و گویند حضرت سیّد الساجدین
از یزید پلید سه خواهش نمود آن ملعون گفت بگو تا بجا آرم آنحضرت
فرمود اول اینست که بنمائی بمن سر پدرم را و روی آقا و مولای مرا تا وداع
آخرین نمایم و توشه درست از دیدار او برگیرم دویم آنکه بگوئی تا آنچه
بغارت برده اند باز پس دهند و رد نمایند سیم آنکه اگر اراده کشتن مرا
داری آدم امینی با اهل بیت پیغمبر روان کنی که ایشانرا بسوی حرم جدّ بزرگوار
ایشان برساند آن ملعون گفت اما سر پدرت یقین دان که او را ابداً نخواهی
دید اما در خصوص کشتن تو پس بتحقیق که من از خون تو گذشتم و از تو
عفو نمودم و این حرم محترم را کسی جز تو بمنزل نخواهد رسانید و اما آنچه
از شما بغارت برده اند همه را باضعاف مضاعف عوض خواهم داد و قیمت
آنها را حضرت فرمود لی ما را اراده مال تو نبود و مال تو شایگان خودت

باو و مرا از زر و اسباب آن بود که در آن اشیاء غارت شده جامه و مقنعه جده ام
فاطمه زهرا است پس آن ملعون امر نمود تا آنها را پس دادند و دو دست اشرفی
برآنها نیز بیفزود و آنجناب آنها را گرفته و اشرفیها را بر فقرا قسمت فرمود
و اما در خصوص سر مبارک آنحضرت اختلاف نموده اند چنانکه در بعضی اخبار
وارد است که سر آنحضرت را در پهلوی مرقد معطر پدر بزرگوارش دفن نموده
چنانکه از یزید بن عمرو بن طلحه روایت شده که گفت روزی حضرت امام بحق
ناطق جعفر ابن محمد الصادق ع فرمود مرا که آیا اراده داری که آنچه نموده
داده ام بجا آری و آنحضرت بحیره بوده و عزم کرده بود که بزیارت قبر
امیرالمؤمنین ع رود عرض کردم بلی یا ابن رسول الله پس آنحضرت سوار
شده با او فرزندش اسمعیل نیز سوار شد و من سوار شدم با ایشان چون
نزدیکی نجف رسیدیم از شتر فرود آمد و اسماعیل نیز فرود آمد پس آن
حضرت نماز گذارد و اسماعیل نیز نماز گذارد پس با اسماعیل فرمود برخیز
و سلام کن بر جدت حسین ع عرض کردم فدای تو شوم یا ابن رسول الله مگر نه
جناب امام حسین بکربلا مدفون است فرمود بلی و لاکن چونکه سر او را بشام
روان کردند یکی از موالی آنسر را دزدیده آورد و بجنب امیرالمؤمنین دفن
نمود و این روایت منافات دارد با آنچه مشهور و معروفست از آنکه
یزید چوب بر لب و دندان آن حضرت اشاره کرد و گفت چه بسیار حسین خوش

لب و دندان

لب و دندان بوده و بسیار حکایاتی که در شام از سر مطهر آنحضرت معروفست
دو روایتی دیگر دیده ام که گفته اند چون عبید الله زیاد سر آنحضرت را بشام
فرستاد دوباره بکوفه طلبیده گفت بیرون کنید این سر را از کوفه مبادا که فتنه
برپا شود بواسطه این سر در کوفه پس خداوند او را نزد امیرالمؤمنین بکربلا آورده
پس سر با جسد است و جسد با سر و در تفسیر این حدیث اختلاف نموده اند بعضی
گویند اگر بظاهر در آنجا مدفون شد ولی در حقیقت ببدن ملحق شد و برخی
گفته اند که آن سر را با جسد بآسمان بردند پس آن سر با تن است و آن تن با سر
و طایفه از مؤلفین گفته اند که چون جناب سید الشهدا با امیرالمؤمنین نور
واحدند همین قدر که پهلوی جسد آن جناب دفن شده گویا با جسد خود منضم
و ملحق گشته و بعضی را اعتقاد آنست که سر مطهر آنحضرت را بمدینه فرستاده
و عمرو بن سعید در مدینه دفن نمود و از منصور بن جمهور روایت شده که داخل
شد بر خزانه یزید علیه اللعنه چون در آن خزانه را گشود در آنجا حقه سرخ یافت
پس بغلام خود گفت که این حقه را نیکو نگهدار که این از گنجهای بنی
امیه است پس چون آن حقه را گشود ناگاه نظرش بر سر مطهر جناب سید
الشهدا افتاد که ریش مبارکش خضاب بود بوسمه پس بغلام خود گفت تا
جامه پاکیزه آورد و آنسر را در آن پیچیده در دمشق دفن کرد در باب الفرادیس
نزدیکی برج سیم از برجهای شرقی آن و طایفه از اهل مصر مدعی اند

که آنسر مطهر نزد ایشان بمصر مدفون است و آنرا مشهد الکریم میخوانند
و در آن موضع زر و زیور بسیار هست و در ایام مخصوصه آنرا زیارت
مینمایند و آنچه معتبر و مشهور و اقوا است آنست که آنسر مطهر را پس از
آنکه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بسوی مشهد پاک و تن مقدس او باز
آوردند و ببدن او ملحق کردند و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون
سر مطهر جناب سید الشهدا را با عیال بیکس آنجناب بشام آوردند آنسر
مطهر را جانب مدینه فرستاد و جمعی از بنی هاشم و گروهی از دوستان آل
ابوسفیان آن سر را استقبال نمودند و عمرو بن سعید بن العاص که عامل
مدینه بود آنسر را در بقیع نزد قبر مطهر مادرش فاطمه زهرا ع دفن نمود
و بعضی گفته اند که سلیمان بن عبدالملک بن مروان جناب رسالت
مآب را در خواب دید و چنان بنظرش آمد که آن جناب با او ملاطفت می
فرماید از حسن بصری تعبیر خواب را طلب نمود حسن گفت شاید تو با اهل بیت
رسول خدا نیکوئی کرده باشی سلیمان گفت بدرستیکه من یافتم سر حسین
ابن علی ع را در خزانه یزید ابن معاویه پس بر او پوشانیدم پنج پارچه از
دیبا و نماز بر او کردم با جماعتی از اصحاب خود و آنرا دفن نمودم
حسن گفت شاید رسول خدا بدین سبب از تو راضی شده باشد سلیمان را
خوش آمد و حسن را جایزه داد و جمعی دیگر روایت کرده اند که سر آنحضرت

سه شبانروز

سه شبانروز بر دروازه دمشق آویخته بود و در خزانه بنی امیه باقی
بود تا زمان سلیمان بن عبدالملک پس آن سر مقدس را بخواست
و آن سری بود سخت بزرگ و سفید پس او را در زنبیلی نهاد و او را
بوی خوش بیالود و بر آن جامه کشید و او را نماز گذارد و در مقابر سلیمان
دفن نمود چون نوبت خلافت و سلطنت بعمر عبدالعزیز رسید در طلب سر
آمد او را از کرده سلیمان آگاهی دادند موضع دفن او را جویا شد و نبش
نمود و آنسر را بیرون آورد و خدا داند که چه کرد در حق او ولی از ظاهر حق
عدل و دین عمر عبدالعزیز چنان معلوم میشود که فرستاد و آنرا بکربلا و ببدن
مقدسش ملحق کرد و علی الاطایب من آل بیت محمد فلیبک الباکون و
لیندب النادبون و لمثلها فلتذرف الدموع من العیون مثنوی لمؤلفه

جان فدای آنسر دور از بدن — که از او گویند گوناگون سخن
آن یکی گوید که آن فرخنده سر — خاک شد در مرقد پاک پدر
آن یکی گوید که چون شد بر سنان — گشت چون خورشید بر گرد جهان
از پس چندین جفا و ابتلا — با تن خود جفت شد در کربلا
مصریان گویند کان سر پیش ماست — وز شرافت مصر ما چون کربلاست
وان یکی گوید که اندر خاتمه — شد دفین در جنب قبر فاطمه
وان دگر گوید پس از دوری شام — گشته مدفون آن سر با احترام

اهل حق گویند شد بر آسمان | متصل شد با تن خود بی گمان
میرود خون دمبدم از چشم من | با ادعای میفزاید خشم من
جامه چون پوست بر تن میدرم | غصه چون بر غصه خون میخورم
زخم بر تن خاک بر سر میکنم | هر زمانی ناله از سر میکنم
کانکه او سرکرده و سالار بود | سرورانرا حاکم و مختار بود
سر جدا بنمود خصم از پیکرش | کس نداند تا چه آمد بر سرش
جسم پاکش را بخاک انداخته | پایمال سم اسبان ساخته
تا سه روز او را اقربا کس نبود | زائرش جز جغد و جز کرکس نبود
بعد سه روز و سه شب آن جسم پاک | با دو صد قتولش شد پنهان بخاک
زآن تن بی سر سخن کمتر کنم | گوش داده تا سخن از سر کنم
قصه سر لیک بود سر بسری | گر بگویم تو نیاری بشمری
گویم از سنگ جفا آزردنش | یا که بر نوک سنانها کردنش
یا ز خاک تیره کردن بسترش | یا نهادن بر سر خاکسترش
یا بدست قوم دشمن ماندنش | یا بنوک نیزه قرآن خواندنش
یا معلق کردن او را بر درخت | یا از آن سنگش که زد آن شور بخت
یا ز خون کردن خضاب تازه‌اش | یا نهادن بر در دروازه‌اش
یا ببزم عیش و نوشش آوردنش | وآن لب و دندان بچوب آزردنش

زینهمر

زینهمر بگذر که بس آزاده بود | از ازل این کار را آماده بود
زین دلم سوزد که آن سر در جهان | نی ز نامش هست باقی نی نشان
کس نداند جایگاه او کجاست | شد فلک در خاک شاه او کجاست
آن تنی کاو قبله گاه اولیاست | کس سر پاکش نمیداند کجاست
جان فدای آن سر والای او | که بظاهر کس نداند جای او
لیک این در دین اهل حق است | جای او داند اگر در دل کس است
آن تن و آن سر نزد اهل سیر | نیست جز نزد ملیک مقتدر

خاتمه و آن نیز بر دو باب است باب اول در ذکر اسامی

شهدائی که در راه اخلاص آن حضرت سر داده‌اند چه آنان که در حضور آن جناب جان نثار خاکپای او کرده‌اند و چه آنان که در غیاب گوی سعادت از میدان ربوده‌اند و بر سر کوی خاتم شهادت رسیده‌اند احوال مسلم ابن عقیل و قتل آن مظلوم چون مکاتیب اهل کوفه بتواتر نزد حضرت سید الشهداء بکوفه رسید بحدیکه در یک نوبت ششصد نامه از ایشان نزد آنجناب جمع آمد و تا آنحضرت در مکه بود دوازده هزار نامه پیاپی از اهل کوفه رسید قیس ابن مطهر الصیداوی و عبدالله ابن سداد بن عبدالله و عمارة ابن عبدالله سلولی را نزد آنجناب فرستادند حضرت مسلم را بهمراهی قیس ابن مطهر و عمارة ابن عبدالله و عبدالرحمن ابن عبدالله ازدی بجانب کوفه

مأمور فرمود تا از اهل کوفه استمزاجی حاصل نماید و آنحضرت را خبر دهد
چون مسلم براه افتاد دو تن را دلیل گرفت از طایفه قیس و براه شد
چون لختی برفتند راه را گم نمودند و عطش بر ایشان شد طریق را بمسلم نمود متوفّی
و خود از تشنگی وفات کردند چون مسلم بمنزل رسید عریضه خدمت حضرت
نوشت و از گم کردن راه و تشنگی بسیار و مردن دلیلان آنجناب را اطلاع
داد که این مقدمه را من بفال نیکو نداشتم اگر مصلحت دانی مرا از این سفر
معاف فرمای آنحضرت پس از اطلاع بر عرض مسلم او را جواب فرمود
که ترا ترس مانع شد از حمل رسائل و تبلیغ رسالت من پس روی براهی که
داری بگذار و اندیشه مکن مسلم در راه شد چون بمنزلی گذر رفت صیادی را
دید که تیر بآهوئی انداخت و او را بکشت و گفت امید که بر دشمنان ظفر
یابیم همچنین تفأل نموده آنحضرت قطع مراحل نمود تا بکوفه رسید و بخانه مختار
ابن ابی عبیده نزول اجلال کرد و مردمان برو جمع آمدند و او بر هم
جماعتی نامه سید الشهدا را فرو خواند و ایشان بگریستند و بیعت او کردند
شماره متابعان هیجده هزار تن رسید و مسلم عریضه نیز بحضرت
عرض داشت و از اجماع اهل کوفه آنجناب را آگاه کرد و اصرار در حرکت
بابرکت آنحضرت نمود چون والی کوفه نعمان بن بشیر بر حال مسلم و اهل کوفه
اطلاع یافت بر منبر شد و مردم را نصیحت نمود و تخویف و تهدید کرد
و گفت

و گفت از تفرق و پراکندگی بپرهیزید که من شما را بجرم و خیانتی نکشم
و بتهمت و افترا و عتاب و سیاستی نکنم و لاکن اگر از شما خلافی بر من پدید آید
قسم بخدا که باین شمشیر از شما بکشم تا بتوانم و اگرچه مرا معینی نباشد و مرا
امید آنست که در میان شما کسیکه حق را بشناسد بیشتر از آن باشد که در راه
باطل هلاک شود عبدالله ابن مسلم ابن ربیعه گفت ای امیر این تو رای
ضعیفانست و تو آنچه گوئی نخواهی کرد نعمان گفت اگر از مستضعفین باشم
خوشتر دارم تا از جمله کسان در معصیت خداوند پس از منبر بزیر آمد عبد
الله ابن مسلم ابن ربیعه که حلیفه بنی امیه بود نامه به یزید نوشت و او را از
آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه آگاه گردانید و گفت اگر ترا بکوفه احتیاجی
بود حاکمی قوی بسوی کوفه روان کن که صاحب رای و تدبیر بود زیرا که
نعمان را لیاقت حکومت و دفع این خصومت نبود و پسر سعد نیز این تفصیل را
بآن لعین نوشت یزید پس از آگاهی از محرمان مشورت نموده و در آن
اوقات ورا با پسر زیاد سری نبود جمعی از محارم او صلاح در آن دیدند
که یزید کوفه و بصره را بعبیدالله زیاد واگذارد و در دفع این فتنه او را
او طلبد یزید نامه به پسر زیاد نوشت مضمون آنکه بعضی از دوستان ما
با ما نوشته اند و ما را آگاه کرده اند از مسلم ابن عقیل که جماعتی در
کوفه بر او گرد آمده اند و اراده دارد که شق عصای مسلمانان کند پس باید چون نامه

من بتو رسید از بصره رو بکوفه نهی و مسلم را طلب کنی طلب نمودن بخیل زر
گم شده خود را و او را بقتل رسانی یا اخراج بلد کنی و از تو هیچ عذر نشنوم
و نامه را بمسلم ابن عمرو باهلی داده او را ببصره نزد پسر زیاد روانه کرد
آن ملعون بمحض خواندن نامه مهیای حرکت بکوفه شد و برادر خود عثمان را
نایب کرده روی ببصره [بکوفه] نهاد پس آن ملعون بهمه جا بسرعت قطع منازل نموده
بکوفه شتافت چون بنزدیکی کوفه رسید توقف نمود تا شب شد عمامه سیاه
برسر بسته و شمشیری حمایل نمود و کمان در بازو افکنده و قضیبی در دست
لثام بربست و براستری نشسته از راه بیابان بکوفه درآمد گویند آن شب مهتاب
حیافت زنی او را دید آواز در داد الله اکبر ابن رسول ورب الکعبه مردم
بخیال آنکه جناب سید الشهدا است او نیز چنان مینمود هر کس او را میدید می
گفتی مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم تا کثرت فراوان بحدیکه
دم مرکب او گرفتند می اظهار اخلاص نمودند و گفتند ما با تو ایم و عدد
ما بچهل هزار رسیده مسلم ابن عمرو آواز داد که راه دهید که امیر عبید
الله ابن زیاد است هیچ مردی چند با او بودند تا بدر دار الاماره رسید نعمان
بخیال آنکه آنحضرت است در دار الاماره متحصن شده در را بر خود ببست
مردمان آواز دادند که ای نعمان در بگشای نعمان بربام دار الاماره آمد
و گفت یا ابن رسول الله مرا از تو مشوران و فتنه در میان مسلمانان منفکن بخدا
قسم که بهرا

بخدا قسم که شهری را که بمن سپرده اند بامانت هرگز بتو وانگذارم بگوشه
نزول کن تا روز شود عبید الله آواز داد که در بگشای خدا بر روی تو
نگشاید در خیر ای نعمان آواز آن ملعون را بشناخت در بگشود وی داخل شد
و مردمان از ترس متفرق گشته و در بر روی ایشان بسته شد چون صبح شد
خلق را بمسجد خواند پس بیرون آمد بر منبر شد حمد و ثنای الهی بجا آورده
و گفت بدانید که امیر المومنین یزید مرا بر شما گماشته و شهر شما را بمن وا
گذاشته تا انصاف مظلومان بستانم و عطا بمستحقان دهم و بر مطیعان
چون پدر مهربان عطوفت کنم و بر مخالفان شمشیر کشم پس از منبر بزیر آمد
فرمان داد تا آنکه جاسوسان بگردش آیند و هر جا از دوستان مسلم یا خود
وی را سراغ کنند اطلاع دهند و هر کس سراغ کند و اطلاع ندهد یا که
ایشان را پنهان نماید از ذمه او بیرون بود چون مسلم این بیان بشنید
از خانه مختار بمنزل هانی ابن عروه حرکت نمود هانی پرسید ترا با من
چه مطلب بود گفت در خانه تو نزول کرده ام تا از شر خصمان ایمن باشم
هانی گفت مرا بسختی در داهیه افکندی اما کنون که در سرای من آمدی
چاره از رعایت و حمایت تو ندارم پس شیعیان و دوستان در خانه
هانی بطریق خفا آمد و شد میکردند و مسلم ایشان را مرید پنهان [illegible]
این امر میفرمود تا آنکه شریک ابن اعور که از همراهان عبید الله بود بخانه هانی

نازل شد و مریض بوده در آنجا روزی چند بماند و از حال مسلم اطلاع یافت
پس از روزی چند عبیدالله عزم عیادت او کرد شریک با مسلم گفت چون
عبیدالله بعیادت من آید من او را در سخن گیرم بگیرم تو شمشیر کشیده بر او
داخل شو و ذبح شرا و بنمای که نه ترا شود و اگر از مرض نجات یابم امر بصره نیز
سهل باشد و علامت داخل شدن تو آن وقت باشد که من آب طلبم پسر زیاد
بعیادت شریک آمده حال او بجست و بر السخن گرفت و دراز کشید دید مسلم
داخل نمیشود ترسید که وقت فوت شود همی خواند بیت ما الانتظار بسلمی
ان تحیّی بها ❖ کاس المنیة بالتعجیل فاسقوها ❖ باز مسلم داخل نشد
و پسر زیاد اندیشناک برخاست چون او برفت مسلم با شمشیر کشیده
داخل شد شریک گفت دریغا که فرصت از دست دادی چه ترا مانع آمد
گفت چون آهنگ خروج نمودم زن هانی در من آویخته مرا باز داشت از
آنکه در خانه او خون پسر زیاد در ریخته شود و بعضی گفته اند که گفت مرا دو
مانع شد کراهت هانی از آنکه در خانه خون ریخته شود و دیگر حدیثی که از
رسول خدا رسیده که فرمود والایمان قید الفتک فلا یفتک مؤمن
هانی گفت لی واقعه اگر او را بکشتی کافری فاجر را کشته بودی و ابو مخنف گفته که
هانی خود مریض بوده و پسر زیاد بعیادت او آمد و چون مسلم درنگ نمود دستار
بر زمین نهاد و این اشعار بخواند شعر ما الانتظار بسلمی لا تحیّیها ❖ حرّا سلیما

وحیّو

وحیّو من تحیّیها ❖ بل شربة عذبة اسقی علی ظمأ ❖ ولو تلفت وکانت
منیتی فیها ❖ وان تخشّبت من سلمی مراقبة ❖ فلست تأمن یوما من
دواهیها ❖ لا تطمعن لی سلمی فتامنها ❖ اخرج الیها بکاس الموت استقیها
ابن زیاد پلید غلامی داشت معقل نام او را سه هزار اشرفی داد و گفت
با یکی از شیعیان مسلم در میان گذار که من این مال جمع کرده ام که در اصلاح
کار مسلم و شیعیان حسین پراکنده سازم آن ناپاک زر بستد و در مسجد
آمده مسلم ابن عوسجه را دید مشغول نماز نزدیک او آمده و گفت من مردی
از اهل شام و از محبان خاندان سید انامم این مقدار زر دارم و میخواهم
در راه خانواده رسول خدا صرف کنم زر از من بستان و مرا بمن از
مسلم بیعت ستان وی پس از تفحص تاکید و ایمان و عهد و پیمان
زر نزد مسلم برده روز دیگر معقل را نیز بخدمت او آورد آن ناپاک بی
دین اظهار اخلاص بسیار کردی و هر روز پیش از همه شیعیان در آن
مجلس آمدی و پس از همه رفتی و چون بر تمام اسرار مسلم و دوستان او
اطلاع یافت ابن زیاد را آگاهی داد و هانی ابن عروه بجهت خوفی که از
عبیدالله داشت نزد او کمتر آمد و شد نمودی روزی پسر زیاد گفت
چه میشود هانی را که نزد ما نیاید گفتند وی مریض است گفت اگر دانستمی
او را عیادت کردمی روز دیگر از محمد بن اشعث و اسماء خارجه و عمرو ابن

الحجاج حال او پرسید گفتند شنیده ایم که او بیمار است گفت بلی شنیده ام
که او روزها بر در خانه خود نشستی و مردم با او آمد و شد کنندی و دیده بیند
و از بعضی امور منع کنید که دوست ندارم چون کسی از اشراف عرب
نزد من ضایع شود حضرات نزد وی آمدند و حکایت با او گفتند و قدری
او را از آمد و شد منع نمودند و تکلیف ملاقات با عبید الله با او کردند
و او را قسم دادند که با ایشان همراهی نماید وی سوار بر استر خود شده چون
بدر دار الاماره رسید با حسان پسر اسما گفت مرا خوفی در دل پیدا شده
خیال در خاطر گذرد که مانع از آمدن بود حسان گفت مندیش که این
وسوسه است ترا فرو گرفته چون داخل بر ابن زیاد شد عبید الله نظر
بر او افکند و گفت آتیک بخائن رجلاه یعنی خیانت کار را دو پای او نزد تو
آورد دو پای او چون نزد او رسید شریح قاضی پیش آن ملعون نشسته بود
روی بشریح کرد و گفت بیت ارید حباءه و یرید قتلی ✤ عذیرک من خلیلک
من مراد ✤ یعنی من اراده بخشش و عطیه با او دارم و او اراده قتل
من دارد هانی گفت ای امیر چه شده و چه کرده ام ابن زیاد گفت ای هانی
این چه کار است که پیش گرفته در خانه خود در حق امیر المؤمنین یزید در
باره مسلمانان مسلم ابن عقیل را در خانه خود جا دادی و برای او لشکر جمع
میکنی و سلاح حرب ترتیب میدهی و گمان میکنی که این امور بر من پنهان میماند
هانی

هانی گفت هرگز مسلم پیش من نبوده و نیست از طرفین اصرار و انکار شد
تا آنکه پسر زیاد معقل را بخواند چون نظر هانی بمعقل افتاد دانست که
او جاسوس پسر زیاد بوده ساعتی سر بر دست نهاد و بعد از آن گفت
بدان ای امیر بخدا سوگند من مسلم را برضای خود نخوانده ام وی بمن پناه
آورده و من ناچار شدم که او را نگاهبانی کنم اکنون اگر اذن دهی
بروم و امر او را با خود پیش نهم و او را از ذمام و عهد خود خارج کنم
و بسوی تو باز گردم پسر زیاد گفت تو از من جدا نخواهی شد تا مسلم را
بمن ندهی گفت بلی و الله هرگز این کار نکنم و او را بتو نسپارم کلام از
دو طرف بطول کشید مسلم ابن عمرو باهلی در آن مجلس حاضر بود گفت
امیر مرا بگذارد تا با او سخنی گویم در گوشه از مجلس برفت و هانی را
بخواند و گفت زنهار در هلاکت خود و عشیره خود سعی مکن بخدا قسم
من ترا آگاه نمایم که مسلم ابن عقیل پسر عم این طایفه است او را نخواهند
کشت و ظلم با او نخواهند نمود تو او را تسلیم کن کس ترا ملامت نکند زیرا که
در این کار مامور بوده و معذور هانی قبول نکرد و میگفت این عار
و ننگی است مرا بزرگ که آن کس را که در پناه من آمده با کثرت حشم و شمشیر
بر آن بدست دشمن دهم و همچنین مسلم این تکلیف کرده او قسم یاد
نمود که این کار نکنم پسر زیاد مکابره ایشان را شنید هانی را طلب کرد و

پیش خود خواند و گفت یا مسلم را نزد من آوری یا گردنت را بزنم ماهی
گفت اذا والله البارقه حول دارک یعنی حالا کار بجد افتم بازدحام
و ازدحش شمشیر کشید گرد خانه تو ابن زیاد گفت والهفاه علیک ابا
البارقه تخوفتنی او را نزد من آرید چون نزدیک او آوردند با چوبی که
در دست داشت بر سر و روی او زد که بینی های شکسته های دست
بقایمه شمشیر یکی از ملازمان عبیدالله کرد تا با او در آویزد او را منع
کرد عبیدالله گفت اکنون حلال شد خون تو بر ما امر کرد تا او را در
حجره حبس کردند طایفه های بکان انکه ابن زیاد هانی را کشته بر دار
الامارة جمع آمدند شریح قاضی ایشان را بحیات هانی و سلامتش داخل
کرد و شهادت داد و ابو مخنف نقل کرده که چون هانی خشم پسر زیاد
دید دگر معقل یافت و پسر زیاد چوب بر روی او زد شمشیر کشید
حمله بر عبیدالله زیاد کرد و بر تن او بود دو جامه از خزاد کن جامه بدرید
و او را مجروح کرد و معقل را نیز ضربتی بر جسارش زد که بیشتر رخسار
بوپرن شد و همچنین دوازده کس دیگر را بکشت تا گرفتار شد و پسر زیاد بگفت
ابتنین بر مغزش زد و او بمرد والله یعلم چون خبر سلوک ابن زیاد با هانی
بسمع مسلم رسید آتش غیرت وی مشتعل شد امر کرد تا منادی ندا کرد تا آنکه
در بیعت او بودند اجتماع نمودند قریب بیست هزار تن جمع شدند و در
الامام

الامام نهادند و ابن زیاد ملعون با سی نفر از چوبداران و بیست
تن از اشراف کوفه و خاصگان داخل دار الاماره رفته درها بستند
خلق گرد دار الاماره را گرفته بر ایشان سنگ باریدند و شتم و سب
کردند بر عبیدالله و بر پدر او آن ملعون امر کرد تا کثیر بن شهاب و محمد بن
اشعث و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن مردمان را
تهدید و تخویف نمایند و از دور مسلم متفرق کنند ایشان از اطراف
اهل کوفه را تهدید و تخویف کردند تا قریب بغروب آفتاب آن منافقان
از دور مسلم پراکنده شدند تا بحدی که زنان فرزندان خود را از لشکر یزید
و سپاه شام میترسانیدند و برادر برادر را از عقاب ابن زیاد اندیشه
میکرد چون مغرب شد با مسلم بن عقیل نماند مگر سی نفر چون نماز گذارد با
او ده تن بیش نماندند پس قصد ابواب کنده کرد چون از آن در بیرون شد
احدی با او نبود که او را راهنمائی کند یا محافظت نماید بر در خانه ای
خانه ها بنشست زنی از آن خانه سر بیرون نمود مسلم او را سلام کرد
و از او آب خواست آب خورد و بنشست آن زن با او از خانه بیرون آمد
و گفت ای مرد آب آشامیدی گفت بلی گفت اکنون بخانه خود شو آن
مظلوم ساکت شد تا سه فقره آن زن این سخن بگفت او ساکت بود عاقبت
گفت ای مرد چرا بخانه خود نروی نشستن تو در اینجا مناسب نیست آن مظلوم

گفت ای زن مرا درین شهر خانه و عیالی نیست پس توانی مرا امشب در
این خانه جای دهی شاید از عهدهٔ تلافی آن برآیم گفت ع کرم نما و
فرود آ که خانه خانهٔ تست ❁ و از نام مظلوم جویا شد چون دانست که
مسلم ابن عقیل است کمال خدمتگذاری بجای آورد و غذائی حاضر ساخت
و آنجناب تناول نمود پس از لمحه پسر بدخترا و آمد و آن زن این قصه را از
پسر پنهان داشت چون لمحه بگذشت آمد و شد مادر را در حجرهٔ دیگر دید
در صدد تفحص برآمد آن زن انکار از ابراز و اظهار آن داستان نمود پسر
او را سوگند داد آن زن از او عهد گرفت که افشای آن سر ننماید و آن پسر
ایمان خورد و پیمان کرد و پسر زیاد چون آن هنگامه فرو خفته یافت
امینان فرستاد و کمال تجسس نمود احدی را نیافته در قصر باز کرده بمسجد
پس منادی روان کرد تا آواز کنند که هر که از معروفین و اشراف و اعیان
و سپاهیان که نماز خفتن را در مسجد بگذارد او را از ذمهٔ خود بری کردم
ساعتی نگذشت که مسجد از مردمان مملو شد پس بنماز برخاست و گرد ا
گرد او کشیکچیان ایستاده او را محارست می‌نمودند که مبادا بر او آفتی رسد
پس نماز گذارده بالای منبر شد حمد و ثنای خدا بجای آورد و گفت ایها
الناس بدرستیکه پسر عقیل آن جاهل سفیه را دیدید که چه کرد از خلاف و
شقاق پس وای بر آن کس که مسلم را در خانهٔ او بیابند و هر که او را نزد من آرد

دیه او با آن

دیهٔ او را با آن کس دهم و بحصین ابن نمیر گفت مادرت بعزایت نشیند اگر کوچه
از کوچهای کوفه را غافل شوی و آن مرد از آن راه بگریزد پس بدرستیکه
من ترا مسلط کرده‌ام بر تمام کوچه‌های این شهر برخیز و درها را نگاه
بانی کن و خانه‌ها را کاوش نمای حصین ابن نمیر برخاست و مشغول تجسس
شد چون صبح شد بنشست و بار عام داد و محمد ابن اشعث بار داد و داخل شد
برا و تحسین کرده او را پهلوی خود نشانید و پسر آن عجوزه علی الصباح
نزد عبدالرحمان بن محمد ابن اشعث رفته داستان را با وی در میان
گذاشت عبدالرحمان نزد پدر شد و قصه را با پدر گفت ابن زیاد دانست
که چه رمز است طوقی از زر بگردن آن پسر افکند و فی الواقع آن طوق
لعنت بود و اسبی تازی تیز پا و داد و محمد را امر نمود که برخیز و مسلم را نزد
من آر و گروهی از گماشتگان خود را همراه آن ملعون نمود و عبید الله ابن
عباس السلمی را با هفتاد تن نیز همراه او فرستاد و چون نزد خانهٔ عجوزه
رسیدند مسلم ابن عقیل آواز سم اسبان بشنید از مقدمه آگاه شد شمشیر برکشید
و در بگشود ایشان داخل شدند پس آنها را بضرب شمشیر آبدار از آن خانه
بیرون کرد پس دوباره بر آن مظلوم حمله کردند در کرت ثانیه نیز آنها را
دور کرد و پراکنده شدند ناگاه بکر بن حمران ضربتی بمسلم زد که لب بالای
او بشکافت و بلب زیرین رسید و دندانهای او بشکست و گسیخته شد مسلم

تیز ضربتی بر سر آن ملعون زد و ضربتی دیگر بر شانهٔ او فرود آورد که نزدیک
شد که شکم او بدر رود چون این حالت دست داد مردمان بر او احاطه کرده
از بام و کوچه گرد او گرفتند سنگ بر او باریدند و آتش بر دستهٔ نی
زدند بر او افشاندند مسلم نیز با شمشیر برهنه بکوچه در آمد محمد ابن الاشعث
گفت ای مسلم و اخل خون خود مشو بیا تا ترا امان دهیم مسلم نپذیرفته مقاتله
کردی و این اشعار خواندی شعر اقسمت لا اقتل الا حرا
وان رایت الموت شیئاً نکرا ❀ و یخلط البارد سخناً مرا
رد شعاع الشمس فاستقرا ❀ کل امرئ یوماً ملاق شرا
اخاف ان اکذب او اغرا ❀ یعنی قسم خورده‌ام که کشته نشوم
مگر بطریق جوانمردی و اگرچه می‌بینم مرگ را چیزی منکر و مکروه مخلوط
کند موت عیش معتاد بخوشی را بنا خوشی و تلخی شعاع آفتاب را شکسته
کرده و ثابت کرده و هر آدمی روزی در شری و حادثه بیفتد میترسم از
شما که با من دروغ گوئید و مرا فریب دهید محمد ابن اشعث گفت ای جوان تو
باش که کس با تو دروغ نگوید و خدعه نکند آخر این قوم با تو پسر عم‌اند ترا
بکشند و نه با تو ظلم کنند و مسلم نیز از صدمهٔ سنگ خسته و کوفته شده بود
و از حرب عاجز گشته بود تکیه بر دیوار آن خانه زد پس دو مرتبه محمد ابن
اشعث ذکر امان را اعاده نمود مسلم گفت آیا من امینم همگی او را اطمینان

دادند

دادند و وی بر استر نشست و بهمراهی ایشان نزد پسر زیاد شد در وسط راه
یکی از اعوان آن شمشیر او را از کمرش بکشید در آن وقت از جان نومید شد و
بگریست و گفت این اول غدر است عبید الله عباس گفت ای مسلم کسی که
چنان کار بزرگ در نظر دارد اگر به بلیه چون این بلیه مبتلا شود گریه نکند گفت
نی والله بر خود گریه نمیکنم و برای خود لمحهٔ زندگی نخواهم لیکن بر حال حسین و آل
او گریم و بمحمد ابن اشعث رو نمود و گفت ای محمد من برای خود نجاتی
امید ندارم و میدانم که تو از عهدهٔ آن امانی که بمن دادی برنیائی ولی از
تو توقع آن دارم که بخیر ما اقدام کنی و اکنون یکی نزد پسر عم و مولای
من فرستی و بگو که امروز یا فردا از مکه خروج نموده او را آگاه
گردان از حال من و بگو پسر عمت مسلم ترا پیغام داده و زینهار که فریب
اهل کوفه مخور که با پدر و برادر تو غدرها کردند با تو نیز خلاف خواهند نمود
و من اکنون در دست ایشان گرفتارم و تا ساعتی دیگر امید حیات ندارم
فدای تو شوم از مکه بیرون میا محمد ابن اشعث متعهد شد که این کار کند
و از عهدهٔ امانی که با او داده برآید و بعضی گویند که پسر زیاد عمرو بن حریث
محمد ابن اشعث را با هشتاد مرد بگرفتن مسلم روان نمود و گرداگرد خانه
که در آن بود فرا گرفتند مسلم بر ایشان حمله برد و همی خواند شعر
هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع ❀ فانت بکاس الموت لا شک جارع

پس صبر کردن مسلم به امر الهی
که حکم قضا او در حق ظاهر جاری بود

فصبرا لامر الله جل جلاله ❖ بحکم قضاء الله فی الخلق ذایع
و مقدار چهل و یک تن از ایشان را طعمهٔ تیغ آبدار نمود چون این خبر به پسر
زیاد رسید نزد محمد ابن اشعث پیغام داد که ما ترا بسوی یک مرد فرستادیم
و مبلغی از لشکریان و همراهان خود را بهلاکت دادی چگونه بود که ترا
سوی بیش از یک نفر ترا فرستیم محمد ابن اشعث جواب داد که ای امیر آیا
گمان میکنی که مرا بجنگ بقالی از بقالان کوفه فرستاده یا بعقب جرمقانی
از جرامقه حیره نامزد کرده مرا بجنگ شیری مردم اوبار و شمشیری خون
خوار فرستاده که در دست شجاعی بزرگوار بود از آل احمد مختار پسر زیاد
گفت او را امان ده که جز باین حیله با او دست نیابی گویند شجاعت و حالت
مسلم بحدی بود که مردی را بدست گرفتی و از سطح خانه به بام افکندی
خلاصه کلام پس از آنکه مسلم را محمد ابن اشعث امان داد و بجانب عبید الله
همراه خود برد عبید الله لعنه الله و داستان امان دادن و ضرب بکردن مسلم را
بیان کرد عبید الله گفت ما ترا فرستادیم تا ویرا امان دهی بلکه برای آن فرستادیم
که او را بگیری و نزد من آری پس اذن داد تا مسلم را حاضر کنند چون آن
مظلوم بدر قصر آن ملعون رسید جمعی بر آن در بار دید که همگی منتظر بار
بودند و ظرفی آب سرد بر در قصر نهاده یافت پس از ایشان جرعهٔ آبی
طلب کرد مسلم ابن عمر ابن الباهلی گفت آیا می بینی که چه سرد و گوارا است

بخدا

بخدا قسم نخواهی از آن آشامید تا از حمیم جهنم سیراب شوی مسلم گفت وای
بر تو کیستی تو که از اینگونه مقالات مینمائی گفت آنم که معرفت حق را حاصل
نمودم در هنگامیکه تو منکر آن بودی خلوص با امام زمان خود بهم رسانیدم
در هنگامیکه تو خصومت آن کردی اطاعت او را کردم در وقتیکه تو مخالفت
او را ورزیدی منم مسلم ابن عمرو باهلی مسلم ابن عقیل فرمود وای بر تو
مادرت بعزایت نشیند چه با جفا و سنگین دل بوده توای پسر باهله سزاوارتر
از من بنار و ادرکی جهنم پس پشت بدیوار داد و عمرو بن حریث بگفت
تا غلامش ظرفی آب نزد آن مظلوم آورده آنجناب بگرفت تا بیاشامد چون
نزدیکی لب برد پر از خون شد تا دو مرتبه و بسوم بار دندانهای ثنایای او در
قدح آب فتاد گفت شکر مر خدایرا اگر مرا قسمت شده بود هر آینه از آن آشامیدم
پس عبید الله ویرا بخواست چون بر او داخل شد سلام ننمود غلامیکه با او بود
گفت آیا بامیر سلام نکنی گفت اگر اراده قتل من دارد سلامی از من بر او نیست گفت
و اگر ندارد بسیار خواهد شد سلام من بر او عبید الله گفت مسلم ترا خواهم کشت
گفت همچنین گفت بلی گفت مرا واگذار تا وصیتی کنم گفت بگو آنچه خواهی پس مسلم
نظر در حضار مجلس گماشت نظرش بعمر بن سعد افتاد گفت ای عمر مرا با تو قرابت
و خویشاوندیست و با تو وصیتی در پنهان دارم عمر ملعون بجهت خوش آمد
عبید الله امتناع نمود و گوش نکرد عبید الله گفت چرا انکار داری که حاجت پسر

عمر خود را بشنوی و بجا آری آن ملعون برخاست و با مسلم نشست در جایی
که پسر زیاد و بهر دو را میدید مسلم گفت مرا در کوفه هفتصد درهم وام هست پس
از من شمشیر و زره مرا بفروش و وام من بگذار و چون کشته شوم جسد مرا از
پسر زیاد بستان و در خاک پنهان کن و دیگر آنکه حسین را از حکایت من و
اوضاع اهل کوفه اطلاع ده و او را از آمدن بکوفه منع نمای پس عمر ملعون
با پسر زیاد گفت آیا دانی که مسلم چه وصیت نمود مرا آن سه مقدمه که
گفته بود بیان نمود پسر زیاد گفت انه لا یخونک الامین و قد یؤتمن الخائن
اما مال او پس از آن او است و اما جسد او پس ما را پس از کشتن او با جسد
او پروائی نیست و اما حسین اگر او اراده ما نکند ما اراده او نخواهیم کرد
و ابو مخنف گفته که عمر سعد در جواب وصایای آن مظلوم گفت اما ما ذکرت من
بیع الدرع و قضاء الدین فذلک [illegible] الینا ان شئنا قضینا و ان
شئنا لم نقض و اما الحسین فلا بد ان یقدم علینا و نذیقه ما اذقناک
یعنی اما حکایت وام تو امر بدست خود ما اگر خواهیم ادا کنیم و اگر
نخواهیم ادا ننمائیم و اما حسین پس ناچار هست که بسوی ما آید و بچشد از ما آنچه
تو چشیده و هم ابو مخنف گوید که پسر سعد رو به پسر زیاد نمود و اسرار آن
مظلوم را با او آشکار کرد پسر زیاد گفت فضحک الله من مستودع شرا
فوالله لو اسر الی ما اسر الیک فکتمت سره و لا فضحت وصیته و لفعلت

الذی

و لفعلت الذی سألتنی ایاه و لاکن اذا قد افشیت سره و اظهرت
امره فوالله لا یخرج الی حرب الحسین غیرک یعنی بخدا امین بوده تو
خدا ترا زشت نماید بخدا قسم که اگر با من پنهانی گفتی آنچه با تو گفت
بر آینه راز او را پنهان کردمی و امضای وصیت او کردم و آنچه خواهش
داشت بعمل آوردم و لاکن چون فاش راز او کردی پس بخدا سوگند که
بیرون نرود بحرب حسین مگر تو پس رو به مسلم کرد و بر سبیل سرزنش گفت
آمدی و مردمان را برانگیختی و فتنه بپا کردی و جماعت مسلمانان را پراکنده
کردی مسلم گفت حاشا که من برای این کار آمده باشم بلکه اهل این
شهر گفتند که پدر تو بی گناهان ایشان را کشته است و خون ایشان ریخته
و عمل سلاطین ظالم با ایشان سلوک داشته پس من آمدم تا ایشان را امر
بعدل کنم و بکتاب خدا با آنها سلوک نمایم و بعضی گفته اند که پسر زیاد گفت
ای شاق عاق خروج بر امام زمان خود کردی و شق عصای مسلمانان
نمودی و فتنه برانگیختی ای پسر زیاد دروغ میگوئی همیشه جز این نیست که مسلم گفت
شق عصای مسلمانان کرد معاویه و پسر او یزید و فتنه برانگیختی تو و پدرت
زیاد و پسر غلام بنی علاج و من امید دارم که بشهادت فایز شوم در دست
بدکردارترین خلق خدا پس پسر زیاد در غضب شد و گفت ترا با این
کارها چه رجوع است ای فاسق چرا عمل ننمودی آنچه گوئی در زمانیکه در مدینه

شرب خمر میکردی مسلم گفت من شرب خمر میکردم خدا میداند که تو خود
میدانی که آنچه میگوئی دروغ و افتراست و من سزاوار ار گفته تو نیستم
و تو سزاوارتری بشرب خمر و این نسبت که بمن میدهی عبید الله زیاد گفت
بدرستیکه نفس تو ترا بفریفت و امیدوار کرد بآنچه خدا ترا اهل آن
کار ندید و باز داشت ترا از آن کار ای فاسق مسلم گفت که ما اهل آن کار
نیستیم پس سزاوار آن کیست عبید الله گفت لابد آن کار را امیرالمؤمنین
یزید بهست مسلم گفت حمد و سپاس مر خدایرا بر هر حال و خداوند حکم است
میان ما و شما پس پسر زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم بکشتنی که احدی
را در اسلام بانطریق نکشته باشند مسلم گفت بلی تو سزاواری باینکه در
اسلام بنا گذاری طریقهای نو و اگذاری بدکاری و بدسیرتی و خبث و
نامردی را و احدی از تو سزاوارتر نبود باینها پس آن ملعون شروع نمود در شتم
و سب امیرالمؤمنین ع و حضرت امام حسین ع و عقیل و مسلم با او هیچ سخن
نگفت پس فرمان داد تا او را ببالای قصر خود برند و گردن او را بزنند
و از بامش بزیر افکنند مسلم گفت بخدا قسم اگر قرابت و خویشاوندی در میان
ما و تو بود هر آینه مرا نکشتی پس آن ملعون گفت کجاست آنکه مسلم بر سر او
ضربت زد بکر بن حمران حاضر شد فرمان داد تا او را ببالای بام برد و گردن
او را بزند آن ملعون وی را ببالای بام برد و مسلم تکبیر و تهلیل و استغفار و صلوات

بر رسول

بر رسول همی گفت و نفرین بر اهل کوفه مینمود و آن ملعون گردن وی بزد و از
بام قصر بزیر افکند گویند که قاتل وی گفت ای امیر دیدم در ساعتی که او را
میکشتم مردی سیاه و بدهیکل را که روبروی من استاده بود و انگشت
لب خود میگزید پس چنان دهشتی مرا دست داد که چنان دهشتی نزده
بودم در تمام عمر خود پسر زیاد گفت همانا ترسیده و اینصورت از کمال
ترس بتو روی نموده و نیز گویند که قاتل مسلم گفت که چون خواستم او را
بکشم شکر نمودم که خداوند تلافی مرا از تو در آورد و کیفر من بگرفت
پس شمشیری براو فرود آوردم کارگر نیفتاد و گفت آیا این جراحت که
بر من زدی تلافی خون چون تو کسی را نکند من ضربت دیگر باو زدم و او را
بکشتم پسر زیاد گفت سبحان الله انما افخر عند القتل هانی ابن عروه شرح حال و
کیفیت احوال آن مظلوم تا هنگام صبح که در خانه او بود در قصه
مسلم سبقت یافت اما پس از قتل مسلم محمد ابن اشعث برخاست و با پسر زیاد
شفاعت او نمود و او را از عشیره و قبیله او تهدید و تخویف نمود و
گفت من او را مطمئن خاطر کردم و نزد تو آوردم و اکنون قسم میدهم ترا
بخدا که او را بمن ببخش نخست پسر زیاد او را وعده عفو کرد پس او را
تغییری در خیال واقع شد فی الحال هانی را طلب کرد امر نمود تا او را
ببازار گوسفندفروشان برند و گردن بزنند چون در آن بازار رسید

وی فریاد برآورد و متبسله خود را بیاری خواند و همی گفت وامذحجاه
وَلاَمَذحِجَ لِیَ الیَوم وامذحجاه یا مذحجاه این مذحج کس یاری او ننماید دست
خود از دست جلادان بکشید و گفت آیا عصائی یا کاردی یا پارهٔ استخوانی
نیست که آدمی منع دشمنان از خود کند بروی ریختند و او را محکم
ببستند پس جلاد گفت گردن خود را دراز کن گفت من جان خود را بیهوده
بخشم و معین تو در قتل خود نشوم پس غلامی از پسر زیاد که رشید نام داشت
شمشیری براو فرود آورد و کارگر نشد هانی گفت اللهم الی رحمتک و رضوانک
و الی الله المعاد پس ضربتی دیگر براو زده او را بکشت گویند تا سه شبان
روز جسد مسلم و هانی را در کوچه های کوفه میکشیدند و عبدالله ابن الزبیر
در مرثیه ایشان گفته **قطعه** فَاِن کُنتِ لاتَدرِینَ مَا المَوتُ فَانظُرِی
اِلی هانی فی السُّوقِ وَ ابنِ عَقِیلِ اِلی بَطَلٍ قَد عَفَّرَ السَّیفُ وَجهَهُ
وَ آخَرَ یَهوِی مِن طَمارٍ قَتِیلِ اَصابَهُما اَمرُ اللَّعِینِ فَاَصبَحا
اَحادِیثَ مَن یَسرِی بِکُلِّ سَبِیلِ تَرَی جَسَداً قَد غَیَّرَ المَوتُ لَونَهُ
وَ نَضحَ دَمٍ قَد سالَ کُلَّ مَسِیلِ فَتیً کانَ اَحیی مِن فَتاةٍ حَیِیَّةٍ
وَ اَقطَعَ مِن ذِی شَفرَتَینِ صَقِیلِ اَیَرکَبُ اَسماءُ الهَمالِیجَ آمِناً
وَ قَد طالَبَتهُ مَذحِجٌ بِذُحُولِ تَطِیفُ حَوالَیهِ مُرادٌ وَ کُلُّهُم
عَلی رَقبَةٍ مِن سائِلٍ وَ مَسُولِ فَاِن اَنتُم لَم تَثأَرُوا بِاَخِیکُم

فکونوا

فکونوا بغایا ارضیت بقلیل **سلیمان المکنی بابی رزین از جانب**
جناب سید الشهداء علیه السلام نامه باهل بصره برد و سران و بزرگان ایشان احنف
ابن قیس و قیس ابن الهیثم و منذر بن الجارود و مسعود بن زید النهشلی
بودند و از نامه آنجناب این فقرات بود انی ادعوکم الی الله و نبیه فان
السنة قد امیتت فان تجیبوا دعوتی و تطیعوا امری اهدکم سبیل الرشاد
یعنی بدرستیکه میخوانم من شمارا بسوی خدا و پیغمبر او بدرستیکه سنت
پیغمبر از میان رفته پس اگر دعوت مرا اجابت کنید و امر مرا اطاعت
نمائید هر آینه بنمایم شمارا راه رستگاری احنف ابن قیس بآن جناب
نوشت اما بعد فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون
و لی یزید بن مسعود جمیع قوم خود را که بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را
و گفت ای بنی تمیم چگونه می بینید جایگاه مرا در میان خودتان
و حسب مرا از میان شما گفتند بخ بخ انت والله فقرة الظهر و راس
الفخر حللت فی الشرف وسطا و تقدمت فیه فرطا یعنی مرحبا بتو بخدا
قسم که تو خلاصه صلب بزرگی و مجدی و سرور سرکرده فخر و بزرگواری
در شرافت نشسته وسط آنرا و پیش افتاده از همه کس پس یزید گفت بدرستیکه
جمع کردم شمارا برای کاری و امری که خواهم با شما مشورت در آن نمایم
و یاری بجویم از شما در آن ایشان گفتند بخدا سوگند که ما النصیحت تو بندیم

وبنشینیم آنچه تو رای زنی پس در میان نه آنچه خواهی با تو از جانب کنیم
پس یزید ابن مسعود گفت ان معاویه قد مات فاهون به والله هالکا و
مفقودا الا وانه قد انکسر باب الجور والاثم وتضعضعت ارکان الظلم
وقد کان احدث بیعة عقد بها امرا ظن انه قد احکمه وهیهات والذی
اراد اجتهد والله ففشل وشاور فخذل وقد قام یزید لعنه الله شارب
الخمور وراس الفجور یدعی الخلافة علی المسلمین ویتامر علیهم مع قصر حلمه
وقلة علمه لا یعرف من الحق موطی قدمه فاقسم بالله قسما مبرورا لجهاده
علی الدین افضل من جهاد المشرکین وهذا الحسین ابن علی ابن ابی طالب ع
وابن رسول الله ذو الشرف الاصیل والرای الاثیل له فضل لا یوصف و
علم لا ینزف وهو اولی بهذا الامر لسابقته وسنه وقدمه یعطف علی
الصغیر ویحنو علی الکبیر فاکرم به راعی رعیة وامام قوم وجبت لله به الحجة
وبلغت به الموعظة ولا تعشوا عن نور الحق ولا تسکعوا فی وهدة الباطل
وقد کان صخر بن قیس انخذل بکم یوم الجمل فاغسلوها بخروجکم الی ابن
رسول الله ونصرته والله لا یقصر احد من نصرته الا اورثه الله
الذل فی ولده والقلة فی عشیرته وها انا قد لبست للحرب لامتها
وادرعت لها بدرعها من لم یقتل یمت ومن یهرب لم یفت فاحسنوا رحمکم الله
رد الجواب یعنی بدرستیکه معاویه مرد چه بسیار آسان و بیمقدار وی

عظم بود

عظم بود هلاک و فقدان او آگاه باشید که شکست در ظلم و جور و بزه
افتاد و ارکان بدرفتاری و مردم آزاری و بدرستیکه بود در حیات خود
که بنا گذاشت بیعتی را بهم بسبب آن بیعت امری که گمان نمود آن امر را
محکم نموده بهیهات و آنچه بنظر میآید اینست که او اجتهاد نمود و بی
نتیجه پس افتاد از کار و شور کرد و رای زد لاکن تباه شد آنچه اندیشیده
بود و اکنون ایستاده پس از او یزید که شارب خمرهاست و سر بدکاران
روزگار است و ادعا میکند خلافت مسلمانان را و امارت میخواهد بر ایشان
کند با وجود کمی بردباری او و نقصان دانش او که نداند از حق موضع گام
نهادن را پس قسم میخورم بخدا که هر آینه جهاد با او و محاربه در راه
دین بهتر است از جهاد با مشرکین و اینک حسین پسر علی ابن ابیطالب ع
و پسر رسول خدا صاحب شرافت حقیقی و اندیشه درست زیرای او
فضیلتی است که بوصف نیاید و علمی است که تمام نشود و نقصان نپذیرد
و او هر آینه باین امر اولاتر و سزاوارتر است بواسطه سابقه او در اسلام
و بواسطه افزونی سن او و پیش بودن او و مهربانی کند با خوردان و عطوفت
کند با پیران و بزرگان پس چه بسیار خوب و چه عالی است قوم را و چه بسیار
نیکو میشود امت را حجت خدا به جهت او واجب میشود و موعظه و حکم
بواسطه او بمردمان میرسد پس تعامی نکنید از نور خدا و چشم نپوشید

پر توحق و خود را میفکنید در پستی باطل پس بدرستیکه صخر بن قیس تا از
در خذلان افکند روز غزوه جمل پس چاره آن کار و تلافی آن صباحی
روزگار را بنماید بهتری و یاری پسر رسول خدا قسم بخدا که هر کو در
یاری وکوتاهی کند خدا او را بخواری مبتلا کند و خواری بدو لاحق
و کم کند عشیره او را و اینک من پوشیده ام جامه حرب را و تن را آماده
نموده ام زره جا را و انکه کشته نشود و بگریزد و قتل و فوت شود و این
سعادت از دست او بیرون شود پس نیکوئی کنید خدا شما را بیامرزاد پس
بنی حنظله در جواب وی گفتند یا ابا خالد نحن نبل کنانتک و فرسان عشیرتک
ان رمیت بنا اصبت وان غزوت بنا فتحت لا تخوض والله غمرة الا
خضناها ولا تلقی والله شدة الا لقیناها ننصرک باسیافنا ونقیک بابداننا
الا شئت یعنی ما تیرهای ترکش تو و سواران عشیره و قبیله تو ایم اگر ما را
بهر جا افکنی کار گر شویم و بجا افکنده باشی و اگر ما را بجنگ فرستی
فتح و فیروزی از آن تو باشد بخدا سوگند که در مقامی صعب فرو نشوی
مگر انکه ما هم فرو آییم و سختی را ملاقات نمائی مگر انکه ما نیز آن سختی را ملاقات
کنیم یاری نمائیم ترا بشمشیرهای خود و نگاه داریم ترا از هر شر بدنهای
خود اگر بخواهی تو و بنو سعد بن زید نیز گفتند ای ابو خالد بدرستیکه بد
ترین کارها نزد یکما مخالفت تو بود و خروج از رای تو باشد و صخر ابن

قیس ما را

قیس ما را امر کرد بترک قتال پس نیک شد کار ما و باقی ماند عزت ما پس ما را
مهلت ده تا با یکدیگر شور نمائیم و با تو رای خویش در میان آریم و بنو عامر
گفتند ای ابو خالد ما پسران پدر توایم و برادران و جای گیران توایم
و همقسمان با تو ایم راضی نباشیم که تو در غضب باشی و بجا نه نشینیم
اگر تو کوچ نمائی و امر بالست پس بخوان ما را تا اجابت تو کنیم و امر نمائی
ما را تا اطاعت تو نمائیم و امر امر تست بهرچه خواهی پس یزید بن مسعود
گفت ای بنی سعد همیشه شمشیر شما در میان شما خواهد بود و خدا بر ندارد
از شما شمشیر را بر کرد نامه بخدمت حضرت سید الشهدا نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد فقد وصل الی کتابک وفهمت ما ندبتنی الیه و
دعوتنی له من الاخذ بحظی من طاعتک والفوز بنصیبی من نصرتک
وان الله لا یخل الارض قط من عامل علیها بخیر او دلیل علی سبیل نجاة
وانتم حجة الله علی خلقه و ودیعته فی ارضه تفرعتم من زیتونة احمدیة
هو اصلها وانتم فرعها فاقدم سعدت باسعد طائر فقد ذللت لک
رقاب بنی تمیم وترکتهم اشد تتابعا فی طاعتک من الابل الظماء لورود
الماء یوم خمسها وقد ذللت لک رقاب بنی سعد وغسلت درن صدورها
بماء سحابة مزن حین استهل برقها فلمع یعنی بدرستیکه کتاب تو بمن رسید و فهم نمودم
آنچه را که فرمان داده بودی و مرا بیاری خود خواندی و فرمان داده بودی

که اهانه نمایم خط خود را از طاعت و فایز شوم بهره خود از یاری نمودن
تو بدرستیکه خدا خالی نمیگذارد زمین را ابدا از بزرگواریکه در آن نیکوکاری
کنند و از راه نمایانیکه بر راه نجات هدایت فرماید و شما حجتهای خدائید بر
خلق و امانت خدائی بر زمین همه روشنی شده اید از درخت زیتون محمدی
که او خود اصل آن درخت است و شما شاخهای آن درختید پس بیا بسوی ما
بنیکوئی و فال نیک بدرستیکه گردن بنوتمیم را در زیر حکم تو رام کرده ام
و واگذاشته ام ایشان را در حالتیکه بکمال متابعت و شدت رغبت بتو دارند
بهانگونه که رغبت دارد شتر تشنه بآب در روز پنجم از آب دادن آن و خوار
کردم گردن بنی سعد را برای تو و شستم ناپاکی و چرکین سینه های ایشان را
بآب ابر بارشی که نمایان شده باشد برق آن و درخشنده شده باشد دیگر گویند
که چون آنحضرت کتابش را بخواند فرمود آمنک الله یوم الخوف و اعزک
و ارواک یوم العطش پس چون آن بزرگزین پاک اعتقاد اسباب سفر سامان
کرد و لشکری گران جمع نمود تا بحمایت آن نور دیده پیغمبر خدا آید خبر قتل
آنحضرت بوی رسید و اما منذر بن جارود نامه و رسول حضرت را نزد
عبیدالله زیاد برد بسبب بیمی که از وی داشت و بعلت آنکه دختر وی در خانه
آن ملعون بود پس آن پلید ملعون پیک آنجناب را گرفته و بدار کشید پس بر منبر شد
و اهل بصره را تهدید بسیار نمود برادر خود عثمان ابن زیاد را نایب خود نمود

و از بصره

و از بصره خروج کرد جانب کوفه شتافت و بعضی گفته اند رسول آنجناب
رزاع سدوسی بود رحمة الله تعالی عبدالله ابن یقطر وی برادر رضاعی
آنجناب بود و چون آنحضرت ببطن الرمه رسید وی را بکوفه فرستاد و هنوز
بظاهر از قتل مسلم ابن عقیل آگاه نبود و نامه بایشان نوشته و آن
نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین ابن علی الی وجوه اخوانه
المومنین و المسلمین و السلام علیکم فانی احمد الله الیکم الذی لا اله الا هو
اما بعد فان کتاب مسلم ابن عقیل جاءنی یخبر فیه بحسن رایکم و اجتماع
ملاکم علی نصرنا و الطلب بحقنا فسئلت الله ان یحسن لنا الصنیع و
ان یثیبکم فی ذالک اعظم الاجر و قد شخصت الیکم من مکة یوم الثلثا
لثمان مضین من ذی الحجه یوم الترویه فاذا قدم الیکم رسولی فاکتموا فی
امرکم و جدوا فانی قادم علیکم فی ایامی هذه و السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته یعنی بنام خدای بخشاینده مهربان از حسین بن علی نامه ایست
بسوی سران و بزرگان از برادران مومن مسلم او سلام باد بر شما پس
درستیکه سپاس میکنم خدا را که نیست بجز او معبودی اما بعد پس بدرستیکه
نامه مسلم ابن عقیل آمد و آگاه کرد مرا بخبر شما از نیکوئی رایهای
شما و از گرد آمدن گروه و طایفه شما بر یاری ما و طلب حق ما از دشمنان
پس از خدا درخواست میکنم که در حق شما نیکوئی نماید و اینکه شما را

در این کار اجر عظیم و ثواب جزیل کرامت کند و تحقیق که من کوچ کردم
بسوی شما از مکه معظمه در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه در روز ترویه
پس چون پیک من بسوی شما آید سعی و جهد نمایید و امر خود بدرستی که من
بر شما وارد شوم در همین چند روز والسلام و گویند مسلم ابن عقیل پیش
از کشته شدن ده بیست و هفت روز نامه خدمت آنجناب عرض نمود
و اهل کوفه نیز نامه خدمت آنجناب معروض داشته بودند و اشعار در آن
کرده بودند که برای یاری تو صد هزار شمشیر از نیام کشیده حاضر است
پس شتاب و تاخیر مفرمایید ولیکن خداوند لعنت نماید ایشان را که همگی
آن شمشیرها را برای قتل آن جناب آخته و برداشته نموده بودند پس
عبدالله بقطر نامه آنجناب را گرفته بجانب کوفه روان شد تا بقادسیه
رسید حصین ابن نمیر ملعون که پسر زیاد او را بمحافظت راهها معین
کرده بود رسول آنحضرت را بگرفت آن چاکر ارادت کیش چون گرفتاری
خویش را مشاهده نمود نامه حضرت را که بهمراه داشت پنهان از آن ملعون
ریز ریز کرد و حصین ابن نمیر او را بجانب کوفه نزد پسر زیاد فرستاد
چون آن بیچاره مظلوم را نزد آن شریر شوم آوردند گفت تو کیستی
گفت من مردی از چاکران و جان نثاران امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالبم
و از فدویان فرزند ارجمندش حسین ع هستم پرسید که چرا نامه حسین را

[illegible]

که بهمراه

که بهمراه داشتی پاره کردی گفت تا تو بر مضمون آن آگاهی نیابی گفت
آن نامه را بچه کسان نوشته بود گفت بجماعتی از اهل کوفه که نامهای
آنها را نمیدانم آن ملعون در غضب شد و گفت بخدا قسم که ترا رها نکنم تا
از اسامی آنها مرا آگاه نمایی یا بر بالای منبر شوی و لعن کنی حسین و پدر
و برادر او را و اگر نکنی ترا پاره پاره کنم آن مخلص صدیق گفت نام آن
قوم پس من آنها را نمیدانم و اما فقره دیگر پس بکنم آنچه گویی چون بالای
منبر شد حمد خدا و صلوات رسول را بجای آورد و درود و رحمت فرستاد
بر امیرالمؤمنین و پسران آنجناب و لعنت کرد بر ابن زیاد و پدر او و بر
طاغیان و عاصیان بنی امیه از اول ایشان تا باخر پس گفت ایها الناس
من فرستاده حسین ابن علی ابن ابی طالبم که مرا بسوی شما فرستاده او را
در فلان موضع گذاشتم پس اجابت دعوت او کنید پسر زیاد با غضب
امر نمود تا او را از بالای قصر خود بزیر افکنند گویند چون آن مظلوم
بزیر افتاد اعضای او درهم شکسته بود ولی از وی رمقی باقی بود
پس نامردی که نام وی عبدالملک ابن عمیر اللخمی بود بیامد و او را بکشت
مردمان او را ملامت کردند گفت خواستم تا او را آسوده نمایم و بعضی
این فرستاده حضرت را قیس ابن مسهر صیداوی گویند و شهرت در عبدالله صیداوی
بقطر دارد و اما شهدائی که در رکاب آنحضرت شهید شدند بدین

تفصیل بیعت حر ابن یزید الریاحی او را ابن زیاد با هزار سوار
فرستاد تا بر جا بخدمت حضرت سید الشهدا مشرف شود آنحضرت را مانع از
حرکت شود تا لشکر او از عقب برسند چون آن جناب از منزلی که ببطن العقبه
معروفست حرکت فرمود و آهنگ منزل معروف بشراف نمود همچنین اصحاب
آنحضرت در خدمت او راه پیمودند تا روز بخیمه رسیدند ناگاه یکی از اصحاب آن
جناب فریاد الله اکبر برداشت آنحضرت نیز تکبیر گفت و از تکبیر آنمرد سؤال
فرمود عرض کرد نخلستانی غریب بنظرم می‌آید جمعی از همراهان عرض کردند
که در اینمکان نخلستانی سابقا نبوده آنحضرت فرمود بلی من هم ندیده بودم
پس بنظر شما چیست عرض کردند بنظر ما سرهای نیزه و گوشهای اسبان نمایان
میآید آنحضرت فرمودند من هم نیز چنان می‌بینم پس فرمود در اینجا مکانی
هست که ما در آن پناه گیریم و آن را پشت سر نهیم و با دشمنان از یکطرف
مجادله نمائیم گفتند بلی منزلیست معروف بذی حسم باینجا آهنگ فرمائی
که همان گونه باشد که مقصود تست پس از جانب دست چپ براندند تا بآن
منزل رسیدند و در همان حین که آنها راه چپ گرفتند آن لشکر نیز رو بآنها
نهادند و آهنگ ذی حسم کردند پس حضرت امر نمود تا خیمه‌ها را برپا کردند
و آب بدست آنحضرت و اصحاب گرامش بود اندکی نگذشت آن لشکر نیز
بر ایشان وارد شدند سرکرده آنها حر ابن یزید بود همه جا آمدند و برابر

آنحضرت

آنحضرت متوقف شدند هنگام ظهر بود و هوا بسیار گرم بود آنحضرت به
چاکران خود امر فرمود تا ایشان را آب دهند و سیراب نمایند و اسبهای ایشان را
سقایت کنند پس طشت و طاس آب میکردند و نزد مرکبهای ایشان میگرفتند
تا دو سه و چهار و پنج از آنها میخوردند تا آنکه بکلی همه آن لشکر و مرکب آنها
سیراب شدند علی ابن الطعان المحاربی نقل کرده که من در لشکر حر بودم
و آخرین همراهان واقع شدم در آب خوردن پس نظر حضرت سید الشهدا
بمن افتاد مرا و مرکب مرا تشنه یافت فرمود برو نزد آن شتری که آب دارد
آب بنوش چون نزد آن شتر رسیدم فرمود بخوابان شتر را چون
او را خوابانیدم فرمود بیاشام پس چون خواستم آب بیاشامم آب ناگاه
سرازیر شد و من نتوانستم آب خورم فرمود سر خیک را به پیچان ندانستم
چگونه بپیچانم چون آن جناب اینحال مشاهده کرد خود برخاست و بنفس
نفیس ایستاده سر مشک را پیچانید تا من و شتر من آب خوردیم و سیراب
شدیم و روایت شده که حر ملازم آنجناب شد گوید چون اذان و اقامه گفته
شد آنجناب پیراهن و ردائی پوشید و نعلین بپا فرمود و بیرون آمد حمد و
سپاس باری بجای آورد و فرمود ایها الناس من خود نیامدم بجانب شما
تا نامه بسیار از شما در طلب من نیامد و رسول متواتر از شما بجانب من
نشتافت اگر بر سر عهد خود باقی هستید مرا عهدی و میثاقی که مایه اطمینان

من باشند بنمایند و اگر از آمدن من کراهت دارید و نادم و پشیمانید مرا
بگذارید بوطن اصلی و مکان نخستین مراجعت کنم آن جماعت سکوت کردند
و اصلا جواب آنحضرت را نگفتند آنجناب موذن را امر باذان کرد و با حر گفت
آیا اراده داری که با اصحاب خود نماز گذاری حر عرض کرد نی تو نماز
بگذار تا ما بتو اقتدا کنیم آنحضرت نماز ظهر بگذاشت و بخیمه خود تشریف فرما
شد و قوم او نیز بجای خود شتافتند و حر بمنزلگاه خود رفت و اکثر سپاه او
عنان اسبهای خود را گرفتند در سایه آنها نشستند تا هنگام عصر شد آنحضرت
نماز عصر گذارد و آنقوم نیز با او نماز گذاردند پس آنجناب روی بآنها کرد
و باز حمد و ثنای رب تعالی را بجای آورد و فرمود ایها الناس اگر شما بپرهیزید
از خدا و واگذارید حق را باهل آن گویا خدا از شما خوشنودتر باشد و ما
اهل بیت پیغمبر سزاوارتریم بفرماندهی شما از اینانی که مدعی شده اند
آنچه را که سزاوار ایشان نیست و در میان شما بجور و عدوان سلوک میکنند
پس اگر دشوار دارید اطاعت ما را و راضی نیستید مگر جهل حقوق ما را
و رای شما اکنون برگشته است از آنچه پیش بود و نامه ها و رسولها که من
فرستادید بر میگردم از پیش شما حر عرض کرد بخدا سوگند من آن نامه ها و
فرستاده ها را که تو میفرمائی نمیدانم آنحضرت ببعضی از همراهان فرمود
که خرجینی که نامه های اینقوم در آنست حاضر سازید آوردند خرجینی حاضر ساختند

مملو از

مملو از نامه های اهل کوفه حر عرض کرد که ما از آن کسانیکه نامه نزد تو نوشته اند
نیستیم بلکه ما را امیر عبید الله زیاد فرستاده که ترا نگذاریم که بجائی دیگر روی
تا ترا بکوفه رسانیم و نزد امیر بریم حضرت فرمود مرگ بمن نزدیکتر است
از این کار پس باصحاب خود امر فرمود که برخیزید و سوار شوید برخاستند
و سوار شدند و زنان را نیز سوار نموده حرکت نمودند چون آهنگ مراجعت
کردند حر با لشکر خود ایشان را مانع آمدند آنحضرت با حر فرمود مادرت بعزایت
نشیند چه اراده داری حر عرض کرد که اگر کسی دیگر از عرب با من این نوع
گفتگو کردی ورا جواب گفتمی اما مرا یارای آن نیست که از مادر تو نام برم
مگر بهترین طوری پس حضرت فرمود آهنگ چه داری عرض کرد اراده
دارم که ترا نزد عبید الله زیاد برم حضرت فرمود من متابعت تو نکنم حر عرض
کرد که من هم ترا وا نگذارم بهمین طریق سه مرتبه مکالمه کردند چون سخن
بسیار شد حر عرض کرد که من مامور نیستم که با تو مجادله کنم ولی مامورم که از
تو جدا نگردم تا ترا بکوفه رسانم اگر بخاطر تو این کار گران است راهی پیش گیر
که نه بکوفه رود و نه بمدینه و میان من و تو قلیل مسافتی باشد تا امیر را از
اینمقدمه آگاه سازم شاید خداوند مرا آلوده بکار تو نکند پس از طرف
دست چپ عذیب و قادسیه راهی پیش گرفتند آنحضرت با اصحاب میرفتند
و حر با لشکر خود در تعاقب ایشان میرفتند و حر در راه آنحضرت را از محاربه با

پسر زیاد منع میکرد و میگفت قسم بخدا که اگر بنای جنگ گذاری کشته خواهی
شد و آنحضرت میفرمود مرا از مرگ میترسانی و حال آنکه زندگی بر مردان عار است
در صورتیکه بذلت و خواری گذرد پس آنحضرت با اصحاب خود فرمود آیا در
میان شما کسی بود که راهی غیر این جاده داند طرماح عرض کرد بلی یا ابن رسول
الله من نیکو دانم آنجناب فرمود پیش پیش ما برو و جماعت را براه بر
طرماح پیش افتاد و سرود این شعر میخواند بیت یا ناقتی لا تذعری من زجری

وامضی بنا قبل طلوع الفجر	بخیر فتیان و خیر سفر
آل رسول الله آل الفخر	السادة البیض الوجوه الزهر
الطاعنین بالرماح السمر	الضاربین بالسیوف البتر
حتی تحلی بکریم الفخر	الماجد الجد رحیب الصدر
اثابه الله لخیر امر	عمره الله بقاء الدهر
یا مالک النفع معا والضر	اید حسینا سیدی بالنصر
علی الطغاة من بقایا الکفر	علی اللعینین سلیلی صخر
یزید لازال حلیف الخمر	وابن زیاد العهر وابن العهر

روایت شده که حر خود را از نزدیکی لشکر میمنت اثر آنحضرت دور داشت
و لشکر را نیز مشغول نمود که شاید قدری مسافت بهم رسد و آنحضرت و اصحاب کرام
از ایشان دور شود و دست باو نرسد قدری راه براندند و بقصر بنی

مقاتل

مقاتل فرود آمدند حر شب از آنجا کوچ کرده چون صبح شد فرود آمده با
اصحاب نماز گذارد و باز بتعجیل سوار شدند و همه جا بطرف دست چپ
بر آمدند ناگهان بار دیگر دست قضا ایشان را با حر ملاقات داد و حر از بیم
عبیدالله ایشان را بجانب کوفه حرکت دادی و آنحضرت با او امتناع
مینمود تا بزمین نینوا رسیدند پس ناگهان سواری مسلح و مکمل از راه
برسید کمانی بر پشت انداخته بود پس همه القوم بایستادند و منتظر بودند که
خبر او بظهور میرسد چون نزدیک آمد بر آنحضرت سلام نکرد و روی
بجانب حر نهاد و بر او سلام کرد و نامه از پسر زیاد بحر داد و نامه نوشته
اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی و لا تنزله
الا بالعراء فی غیر خضر و علی غیر ماء و قد امرت رسولی ان یلزمک و لا
یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری والسلام یعنی ای حر کار باید
ملازم باش حسین را چون نامه و رسول من بتو برسد و فرود نیاورد او را
مگر بزمین خشک و خالی و بی آب و گیاه و بتحقیق که فرمان داده ام پیک
خود را اینکه از تو منفک نشود تا خبر دهد مرا بفرمانبرداری تو پس حر نامه
آن ملعون را با آنحضرت نمود و عرض کرد که من مامورم باین کار و آنجناب
همراهان را اصرار نمود در نازل شدن بهمان زمین آنجناب فرمود واگذار
ما را تا در یکی از این قریه ها نازل شویم یعنی نینوا و غاضریه حر عرض کرد که

واقفم قدرت ندارم بر این کار زیرا که دیدم با ان امیر مراقب هستند زهیر
ابن قین عرض کرد یابن رسول الله بخدا سوگند هر آینه می‌بینم که هر چه از
این پس پیش آید ما را از این سخت‌تر باشد و قتال با اینقوم اکنون بر ما
آسانتر است تا قتال آنهائیکه پس از این رسند اجازت فرما تا دمار از روزگار
ایشان برآریم آنحضرت فرمود که خوش ندارم که مبادرت در حرب از جانب
ما بود پس حر با آنحضرت حرکت مینمود تا بزمین کربلا رسیدند زهیر ابن قین
عرض کرد یابن رسول الله در زمین کربلا فرود آئی که آن بر طرف نهر فرات است
پس در اینجا مقام میکنیم و از خدا یاری میجوئیم اشک از چشم حضرت سرازیر
شد پس فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء و در آن زمین نزول
اجلال فرمود و حر نیز با هزار سوار خود فرود آمدند پس آنحضرت نامه بسر
اهل کوفه نوشت و بقیس ابن مسهر صیداوی داد و بروایتی بعبدالله ابن یقطر
و تفصیل آن بگذشت پس در اینجا بر نشستند تا دسته دسته و فوج فوج لشکر
ابن زیاد از کوفه بیایند تا در روز عاشورا که سپاه شقاوت اثر کوفه و شام
عزم مقاتله با آنجناب نمودند چون حر عزم ایشان را بر قتال مصمم دید با پسر
سعد بد اختر گفت ای عمر آیا با حسین قتال میکنی گفت آری قتالی کنم که آسانتر
از آن افتادن سرها بود و جدا شدن دستها گفت آیا آنچه او بشما گفت و شرح
داده رضای شما در آن نیست گفت اگر امر با من بود چنین بود و لکن امیر تو ابن زیاد

ابای

ابای از این کار دارد پس حر بیامد و در میان آن لشکر بایستاد و با یکی از
قوم خود که قره ابن قیس نام داشت گفت یا قره آیا اسب خود را آب داده
گفت نه گفت اراده نداری که آب دهی قره گوید که چنان پنداشتم که اراده آن
دارد که بگریزد و داخل در این قتال نباشد و خوش ندارد که من او را ببینم
حال پس گفتم لی لی اسب خود را آب نداده‌ام و لی مطلق العنانم بروقت
خواهم او را آب دهم و بخدا قسم که اگر میدانستم که حر چه اراده دارد با او
همراهی میکردم همچنین از میان سپاه اندک اندک بیرون شد و نزدیک بحسین
شد مهاجر ابن اوس گفت ای حر چه اراده داری آیا میخواهی که بر حسین حمله کنی
جواب وی نداد و لرزه بر بدنش افتاد مهاجر گفت قسم بخدا که امر تو را
سخت مشتبه ساخته والله در هیچ موقفی بحالت ترا مشاهده نکرده
بودم و اگر از من میپرسیدند که شجاع‌ترین اهل کوفه کیست من بجز تو کسی را
نشان نمیدادم این چه حالست که تو در تو کرده حر گفت بخدا سوگند که مخیر
کردم خود را میان بهشت و دوزخ پس بگزیدم بر بهشت هیچ چیز را اگر چه
بکشند و بسوزند پس اسب خود را بتاخت تا بحسین ملحق شد پس گفت یابن
رسول الله جعلت فداک بدرستیکه منم آن کسیکه ترا از مراجعت منع
کردم و از راه بگردانیدم و نگاه داشتم در این سرزمین و هرگز گمان نداشتم
که اینقوم با تو این نوع سلوک نمایند بخدا قسم اگر میدانستم که ایشان

ترا نشناسند و حرمت ترا نگاه نداریند برگز این کار نکردم پس اکنون
توبه میکنم در خدمت تو آیا توبه من مقبولست آنجناب فرمود بلی توبه ترا
خدا قبول کند فرود آی عرض کرد اکنون من سوار باشم برای تو نیکوتر
بود تا پیاده شوم مقاتله با ایشان کنم بر حال سواری و آخر امر من بپیادگی
رسد آنحضرت فرمود بکن آنچه خواهی خدا ترا بیامرزد پس پیش روی
آنحضرت بایستاده فریاد کرد که ای اهل کوفه لامکم الهبل آیا این بنده صالح
خدا را دعوت کردید بسوی خود وگمان داشتید که در رکاب او حرب جهاد
خواهید کرد پس چون بر شما نازل شد از او باز گشتید و راه بر وی
بسته اید و از هر جانب بر او احاطه کرده اید و بهوای کشتن او دارید
او را مانعید که ببلاد واسعه خدا روی نهد پس او مثل اسیران در چنگ
شما افتاده نه ممکن او را که برای خود سودی حاصل کند و نه زیانی از خود
دفع نماید و او و عیال و اطفال او را از آب فرات منع شده اید و حال آنکه
از این آب یهود و نصاری میآشامند و سگها و خوکها در آن میغلطند
و اینک غالب شده بر ایشان تشنگی بد امتی بوده اید که پیغمبر شما را درباری
ذریه خود بجای نهاد خداوند در تشنگی قیامت شما را سیراب نگرداند آن
قوم شقاوت آثار با تیرهای پران بر او حمله کردند وی برگشت و در خدمت آن
جناب بایستاد و پس عمر سعد اول خود تیری بطرف خیمه گاه آنحضرت انداخت

وقوم را

وقوم را گواه گرفت بر آنکه اول کسیکه با حسین بنای حرب نهاد او است
و چون بنای جهاد شد حر در خدمت آنجناب آمد و گفت یا بن رسول الله اول کسی
که بر تو خروج کرد من بودم رخصت ده تا اول کسیکه در قدم تو جان سپارد
من باشم و اول کسیکه با جدت مصافحه نماید من باشم آنحضرت او را دعای
خیر نمود و فرمود اینجا تو مهمان مائی و تا دیگران رفتن اند موافق تر بانی
نیست که ترا بدم شمشیر روان نمائیم عرض کرد یا بن رسول الله میخواهم
تلافی آن بی ادبی و جسارتی که من اول بجا آوردم اکنون نیز بخدمت من
جان خود فدا کنم آنحضرت او را دعا کرد و اجازت فرمود حر روی بلشکر
ابن سعد کرد و این رجز همی خواند شعر انّی انا الحرّ و ماوی الضیف
اضرب فی اعناقکم بالسیف ❁ عن خیر من حلّ بارض الخیف ❁
اضربکم و ما اری من حیف ❁ صاحب ریاض الشهادة نور الله
مضجعه میفرماید که چون حر در میان میدان آمد و رجز خواند و مبارز
طلبید لرزه بر اندام لشکر سعد افتاد و صفوان حنظله را که از مشاهیر
شجاعان بود بنامزد حر نمود و گفت اول او را نصیحت کن اگر مفید نیفتاد
سر او را نزد من آر صفوان در برابر حر آمد گفت ای حر از عقل تو بعید است
که دست از یزید برداری و بیاری حسین اقدام کنی حر گفت ای از خدا بیخبر
یزید مردی فاجر و فاسق است و حسین نور دیده رسول خدا کجا و

باشد که دست از حسین بردارم و با یزید اخلاص ورزم و ترا نیز محبت
دنیا کور و نابینا کرده و الّا تو نیز این سخن را دانی صفوان نیزه حوالهٔ
او کرد حر نیزه او را رد کرده همچنان با هم محاربه نمودند تا صفوان کشته
شد سه برادر صفوان نیز بیاری وی آمدند و حر ایشان را نیز بکشت و همچنین
بسیاری را بکشت تا ملعونی اسب او را پی کرد و حر پیاده حرب مینمود حضرت اسبی
تازی نژاد بجهت او فرستاد و حر سوار شد و رزم کرد و نیز بحضرت آمد عرض
کرد پیش جدت میروم پیغامی داری بپدرهای حضرت فرمود خدا ترا بیامرزد
ما هم اینک از عقب تو می‌آییم گویند مردی یزید نام از تمیم گفت بخدا قسم
اگر او را بیابم نیزه خود را بکار او برم چون حر نزدیک او شد و خون از گوش
و ابروی اسبش جاری بود فریاد برآورد که ای یزید اینک آن حر که او را
میجستی گفت آری و اسب خود را بجانب او راند چندانی نپایید که حر
او را با چهل تن دیگر از سواره و پیاده بجهنم فرستاد و بار این رجز میخواند بیت

انّی انا الحرّ و نجل الحر ⁘ اشجع من ذی لبد هزبر
ولست بالجبان عند الكر ⁘ لكنني الوقاف عند الفر

پس همچنان جهاد کرد تا بدرجه شهادت رسید برخی از اصحاب او را
حرکت دادند و پیش روی جناب سید الشهدا بر زمین گذاشتند آنحضرت
دست مبارک بر روی او کشید و فرمود انت الحر كما سمتك امك انت

الحر فی

الحر فی الدنیا و انت الحر فی الآخرة یعنی تو آزاده و حری چنانکه نام
نام تو نهاد تو در دنیا و آخرت آزاد خواهی بود و گویند علی بن الحسین
مرثیه او این ابیات فرموده و در بعضی از تواریخ مشهور است که خود
آنحضرت این اشعار در مدح او فرمود بیت

لنعم الحر حر بنی ریاح ⁘ صبور عند مختلف الرماح
و نعم الحر اذ نادی حسینا ⁘ فجاد بنفسه عند الصباح
فیا ربی اضفه فی جنان ⁘ و زوجه مع الحور الملاح

یعنی چه بسیار خوب حری بود حر
بنی ریاح و در هنگام جنگ و جدال صبور و متحمل بود و خوب حری
بود در وقتیکه حسین در میان دشمنان فریاد میکرد پس او جان
خود در آن وقت فدای آنحضرت کرد خداوندا او را در بهشت مهمان
خود کن و او را تزویج فرمای بحوران بهشت و گویند که در آن رزم
این رجز را گفت بیت

آلیت لا اقتل حتی اقتلا ⁘ اضربهم بالسیف ضربا معضلا
لا ناکل عنهم ولا معللا ⁘ لا عاجزا عنهم ولا مبدلا
احمی الحسین الماجد المؤملا

گویند ایوب بن سرح و مردی دیگر از سواران کوفه او را بکشتند و ۱۰
روایت شده که حر خدمت حضرت عرض کرد که چون از کوفه بیرون
آمدم و روی بجانب تو کردم عبیدالله بن زیاد مرا بجنگ تو فرستاد ان

پشت سر خود می شنیدم که یکی گفت بشارت باد ترا ای حر بنیکوئی پس چون
نگاه کردم کسی را نیافتم با خود گفتم والله این بشارت نیست زیرا که من به
مقاتله پسر رسول خدا میروم و هیچ خبر نداشتم از آنکه بخدمت تو فایز شوم
آنحضرت فرمود خدا ترا اجر و فیض بدهاد رحمة الله علیه مصعب ابن
یزید ریاحی نقل است که حر چون خدمت حضرت سید الشهدا آمد عرض کرد
که یا ابن رسول الله دوش پدر خود را در خواب دیدم که گفت ای فرزند این روزها
کجا رفته بودی گفتم بر سر راه حسین ابن علی ع پدرم فریاد برکشید که زنهار
ترا با فرزند رسول خدا چکار اگر میخواهی در نار جهنم مخلد باشی با او
جنگ کن زنهار رسول خدا و علی مرتضی را خود بدشمنی متفکن اگر بهشت
جاودانی خواهی برو جان خود را فدای وی کن پس من از خواب جسته
آخرت بر دنیا اختیار کردم مصعب برادر وی گفت ای برادر خدا ترا
جزای خیر دهاد که خضر راه من شدی مرا نیز نزد آنحضرت شفاعت کن تا
برادرانه در این معامله شریک باشیم و در پای آن بزرگوار جانها نثار نمائیم
حر برادر را نیز خدمت آنجناب برد و آنحضرت با او ملاطفت فرموده و او را
دعای خیر کرده و بشارت بهشت داد پس در خدمت آنجناب بود تا با برادرش
بدرجه شهادت رسید مصعب نیز از آنجناب اجازت حرب خواست و بروا
اجازت فرموده وی روی بکارزار نهاد بقدر وسع کوشید و از آن مدعیان..
بگشت

بگشت تا شربت شهادت بنوشید و مراتب برادری بجای آورد و پیشا
پیش آنجناب چون قلاوزان بهشت خرامید علی ابن حر بن یزید
صاحب ریاض اسکنه الله فی ریاض الجنان نقل کرده که حر را پسری
بود موسوم بعلی پس از کشته شدن پدر و عم بغلام خود که قره نام
داشت بهانه آنکه اسب خود را آب دهد از لشکرگاه پسر سعد بیرون
تاخت و بهمه جا آمد و دست حضرت سید الشهدا را بوسه داد و بر سر
نعش پدر آمد و رو بر روی او بمالید حضرت پرسید اینجوان کیست گفتند
پسر حر است آمده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر جان خود نثار
قدم مبارکت سازد حضرت او را دعا کرده اجازت حرب داد وی
بکارزار نهاد و کمال شجاعت و دلاوری بکار برد تا آخر الامر دور او را
گرفته او را شهید نمودند قره غلام حر چون آقا و آقازاده خود را
کشته دید لختی بسپاه شقاوت پناه حمله کرد پس خدمت حضرت شتافت
و عذر آن خواست که بی اجازت تو از آن بکارزار شتافتم که خواجه
خواجه و خواجه زاده مرا پریشان حواس نموده بود حضرت او را دعای
خیر نمود و اجازت حرب داد آن غلام نیز بمعرکه قتال رفته آنقدر حرب
نمود تا برسیدن شهادت فایز شد ولی حکایت پسر و غلام بلکه برادر
حر در بعضی از مقاتل مذکور نیست والله اعلم عبدالله ابن عمیر بعضی از

آنندکه وی پیش از حر بفوز شهادت فایز شد و گویند در جنگ کا میکه عمر سعد
اول خود در انداختن تیر اقدام نمود بسیار پرده آنحضرت اصحاب وی نیز تمامه
تیرها بچله کمان نهاده بر اصحاب آنحضرت باریدند در خبر است که تنی از اصحاب
آنحضرت نبود مگر آنکه تیری باو رسید و گویند در این حمله پنجاه تن از یاران آن
برگزین ابرار بدرجه شهادت رسیدند پس آن حضرت فریاد هل من مغیث
در داد و اصلا در آن قوم موثر نشد و پس غلامی از زیاد ابن ابی سفیان
که او را یسار گفتندی بمعرکه آمد و مبارز طلبید عبدالله بن عمیر از او پیش شد
یسار گفت تو کیستی نسب خود برگوی عبدالله بن عمیر نام خود و نسب خود
را باز گفت یسار گفت ترا نشناسم تو برگرد تا زهیر ابن قین یا حبیب ابن
مظاهر نزد من آیند عبدالله در غضب شد گفت ای حرامزاده کار تو بجائی
رسیده که از محاربه من ابا داری و عار میکنی پس یسار در خشم شد شمشیری
حواله عبدالله کرد آن مظلوم شمشیر او را رد نمود و خود شمشیری حواله
او کرد ناگاه سالم نامی که غلام پسر زیاد بود بر عبدالله حمله نمود و بعضی
از صحابه و یاران حضرت فریاد دادند که ای عبدالله از این بنده احتیاط
کن وی از کمال غضب باو ملتفت نشد پس سالم شمشیری بر او حواله کرد
وی دست خود حایل نمود انگشتان او ببرید و او ضربتی بسیار زده بود
که از پشت و پیروان آمد سالم را نیز حمله کرده او را بکشت و خود نیز از صدمه ضرب

وطعن

وطعن ایشان و اعوان ایشان بشهادت رسید ظهیر بن حبان صاحب ریاض
قدس سره ذکر او را بدینگونه فرموده که عمر بن سعد مبارزی شجاع و
دلاوری با اقتناع را که مسمی بسالم بود از طایفه ازد بمیدان فرستاد
وی با سلاحی تمام و مرکبی تیزگام در معرکه اقدام نمود و مبارز طلبید
ظهیر خدمت حضرت عرض نمود که این شجاع معروف و مبارزی بسخت
مشهور است هرکس را آن تاب مقاومت او نیست مرا فرمای تا با وی در
مقام مبارزت درآیم آنحضرت او را دستوری حرب داد وی با کمال
دلاوری و شهامت پای در معرکه کارزار نهاد و چون چشم سالم بر آن
نیکنام افتاد بر خود بلرزید و در مقام نصح برآمد و گفت ای ظهیر تو را
دریغ نیاید که از سر جان و خانمان بگذری و حمایت حسین نمائی و با
یزید و پسر زیاد مخالفت ورزی ظهیر گفت ای شریر ترا شرم از آن نیاید
که شمشیر بروی پسر رسول خدا کشی و رسول خدا و علی مرتضی را با
خود دشمن کنی بار دیگر سالم آغاز مکر و خدعه و اضلال نمود ظهیر وی را
مجال نداد نیزه در دهان پر زن درانش زد که از قفایش بدر آمد و ورا
هلاک نمود پس ظهیر آغاز رجز خواندن و نسب خود را برشمردن نمود
و مبارز خواست و لشکریان پسر سعد از بیم سر بزیر افکندند هیچکس جواب
وی نداد پسر سعد سرزنش و ملامت آغاز کرد نضر بن کعب که سواری بی

دل بود و آهنگ طهیر نمود و نخست وی در مقام نصیحت برآمد و گفت چرا
دل از راحت و استراحت برداشته و از امثال و اقران و طایفه خود
دست بداشته بیا تا ترا نزد امیر ابن زیاد برم و برای تو منصب فرمایم
وی گفت من دست از حمایت فرزند رسول خدا برندارم و نصرت او نهشته تا
او را بسخن مشغول سازد و بر هلاک وی مبادرت نماید طهیر پیش دستی نموده
او را بزخم نیزه هلاک نمود برادرش صالح نام نیز بعقب وی آمد نیزه بارد
خواست تا نیزه او را رد کند کج شد اسبش رم کرده پای او در رکاب بماند
و همه جا سر او بر زمین کوفته شد تا هلاک شد پس بشر بن نضر در میدان آمد و او در
شجاعت سید را اقتدا کرده بود و بدست طهیر نیز در هلاکت افتاد بید نمود
پس چند تن دیگر از آن ناپاکان را نیز از نیزان فرستاد عمر سعد مبارزی که حجر الاحجار
نام داشت بجنگ طهیر نامزد کرد وی گفت که بزور بازوی بر نتوان آمد باید حیله
انگیخت با عمر سعد قرار داد که سیصد سوار موکل او کنند و تا او خود از دست
طهیر فرار کند و چون طهیر او را تعاقب کند ایشان از کمین در آیند و او را
پاره پاره کنند چنین کردند وی اول زبان بنصیحت گشود و مفید نیفتاد طهیر نیزه
حواله او کرد و خود را از اسب بینداخت و فریاد زد که طهیر مرا کشت ای یاران
مرا معاونت کنید ناگاه جماعت از کمینگاه بیرون آمدند و دور او را
بگرفتند و شبث بن ربعی نیزه بر دوش او زد که زره او بدرید و بر کتف او

فرو نشست

فرو نشست خواست تا نیزه او کند وی بگریخت و در سواران پنهان شد
پس طهیر نیزه بیفگند و شمشیر برکشید و در میان ایشان افتاد و چند تن دیگر از
ایشان بکشت تا قریب بیست زخم ببدن او رسید حضرت سید الشهدا از حال
او آگاه شد سعد غلام حضرت امیر المؤمنین را با ده سوار بحمایت او
فرستاد او را از میان آن ناکسان در ربودند و بنزد حضرت آوردند
آنجناب بر بالین وی آمد دیده گشود و در آن حضرت بحسرت نگریست حضرت
فرمود سخنی بگوی گفت جای آب سرد بجهت من آورده اند چون باشم
با تو سخن گویم که بسیار تشنه ام پس دندان بهم میسود و جان در قدم آن
جناب داد آنحضرت در شهادت وی بگریست و فرمود طوبی لک طهیر بن
حسان فان منزلک فی الجنة فی جواری **بریر ابن خضیر الهمدانی**
مردی با صلاح و سداد و قاری قرآن و عابد بود و از صحابه خاص حضرت
امیر المؤمنین پس از شهادت حضرت از جهاد خواست که روی
بمعرکه جهاد نهاد و این رجز میخواند بیت انا بریر و ابی خضیر ✥ و لیث
یروع الاسد عند الزئیر ✥ یعرف فینا الخیر اهل الخیر ✥ اضربکم
ولا اری من ضیر ✥ کذاک فعل الخیر من بریر ✥ یعنی منم بریر و پدرم
هست خضیر و منم شیری که میترسانم شیر را چون بغرم و اهل خیر نیکوئی
و خیر را در ما میدانند و محقق با میشمارند میزنم شما را و هیچ باکی در آن

می‌بینم و هیبت کاری نیک او از بریر پس روی بآن لشکر نمود و گفت
اقتربوا منی یا قتلة المؤمنین اقتربوا منی یا قتلة اولاد البدریین
اقتربوا منی یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریته الباقین و همچنین
مشغول جهاد شد تا سی تن از آن قوم را بکشت پس یکی که او را یزید
ابن معقل میگفتند نزد وی آمد و گفت شهادت میدهم که تو از اهل گمراهی
و ضلالت بریر گفت بیا تا من و تو مباهله کنیم هر کدام که کشته شویم از
اهل ضلال و قابل لعنت و عقاب ذو الجلال باشیم بنا بر این نهادند و حمله بهم نمودند
پس یزید ضربتی بر بریر زد کارگر نیفتاد و بریر ضربتی بر فرق یزید زد که
مغفر او بشکافت و بمغز او کارگر آمد از اسب بیفتاد و بهلاکت رسید
از یاران پسر زیاد که او را بحیر ابن اوس میگفتند آهنگ بریر کرد و او را مظلوم شهید نمود
و در میدان این ابیات بر سبیل تفاخر بخواند چه سلی تخبری عنی و انت ذمیمة

غداة حسین و الرماح شوارع — الم آت اقصی ما کرهت و لم یخل
غداة الوغی و الروع ما انا صانع — معی یزنی لم تخنه کعوبه
و ابیض مخشوب الغرارین قاطع — مجردته فی عصبة لیس دینهم
کدینی و انی بعد ذاک لقانع — و قد صبروا للطعن و الضرب حسرا
و قد جالدوا لو ان ذلک نافع — فابلغ عبید الله اما لقیته
بانی مطیع للخلیفة سامع — قتلت بریرا ثم حملت نعمة

غداة

غداة الوغی لما دعی من یقارع ❖ یعنی بپرس از مردمان تا خبر داده شوی
از من و حال آنکه تو مذمت من میکنی که چه کردم در روز حرب حسین ع
در حالتی که نیزه‌ها گذر میکردند از هر سو آیا نکردم در آن روز آنچه را
تو مکروه میداشتی بشدت و خیال نمیکردی در روز رزم و وقت ترس
که من آن کار کنم با من بود رمحی یزنی که نشان میجوید و خطا نمیکرد و شمشیری
که دو طرفش تند و قاطع بود پس کشیدم آن شمشیر را در طایفه که نبود
دین ایشان مثل دین من و بدرستیکه من بعد از آن روز قانع شدم بدین
خود و بتحقیق که دشمنان و مبارزان ایشان مستعد شدند و گردیدند برهنه
سر از خود و برهنه تن از زره برای قبول کردن زخم نیزه و شمشیر و به
تحقیق که بکمال چلدی و چابکی بجای می‌آوردند اگر آن بکار ایشان سودی
میداد پس برسان آنچه میرود از من به پسر زیاد و آگاه کن او را که من
مطیع و شنونده‌ام قول و فرمان خلیفه را کشتم بریر را و بتحقیق که به
واسطه قتل او بزرگ شد هنگامه روز جهاد در وقتی که او مبارزه می
طلبید گویند پس از قتل بریر بحیر را پسر عمی بود نزد وی آمد و او را سر
زنش و توبیخ نمود بقتل بریر و گفت روز قیامت جواب خدا تعالی
چه گویی که چنین مردی زاهد و متورع را بقتل رسانیدی بحیر از کرده نادم شده
این اشعار را از ندامت خود گفت چه ولو شئت ربی ما شهدت قتالهم ❖

وَلَا جعل النعماء عند ابن جابر   لقد کان ذا عار علی و سبّة
یعیّر بها الابناء بعد المعاشر   فیالیت انی کنت فی الرحم حیضة
ویوم حسین کنت ضمن المقابر   فیا سوءتا ماذا اقول لخالقی
وما حجتی یوم الحساب القماطر   یعنی اگر مشهود شده بود مرا آنچه

دیده بودم در قتال اصحاب حسین ع و دولت و نعمت دنیا نزد زاده جگر
خواره کان نبود بر آینه عار بود بر من این کار و مایه سبّ و طعن خود می
دانستم عاری که آلوده بآن شوند اولاد من پس از چندین سلسله که بگذرد
پس کاشکی من در رحم مادر حیض شده بودم و در روز جهاد حسین ع در
میان قبرها پنهان بودم پس وا خجالا من چه بگویم جواب پروردگار
خود را و چیست حجت من در روز سختی روز حساب وهب ابن عبدالله
بن حباب الکلبی جوانی نیکو روی و شجاع بود پس از قتل بریر اذن
جهاد طلبید و گویند مادر وی همراهی او بوده و فرزند را تحریص و اصرار
در یاری جگر گوشه رسول خدا میکرد پس از رخصت انتخاب بمیدان جهاد
آمد و این رجز همیخواند شعر

ان تنکرونی فانا ابن الکلب
سوف ترونی و ترون ضربی   وحملتی و صولتی فی الحرب
ادرک ثاری بعد ثار صحبی   وادفع الکرب امام الکرب
لیس جهادی فی الوغا باللعب   یعنی اگر مرا نمی شناسید پس منم

وهب پسر

وهب پسر عبدالله کلبی زود باشد که به بینید مرا و ببینید ضرب تیغ مرا
و حمله مرا و صولت مرا در حرب خون خود از شما بگیرم بعد از گرفتن خون
یاران خود و اندوه از خود دور کنم پیش از آنکه اندوه بمن رسد نیست
جهاد من در روز حرب بازیچه و آن جوان نیکو فرجام قتال نمود تا جماعتی
از ایشان بکشت پس بسوی مادر مراجعت نمود و گویند آن سعید شهید در
همان نزدیکی زن گرفته و تاهل اختیار کرده بود با در گفت ای زن راضی
شدی گفت ای زنان از تو راضی شوم که در پیش روی جناب امام همام شهید
شوی زن بیچاره او آغاز گریه کرد و گفت ترا بخدا قسم مرا باندوه فراق
خود مبتلا مکن مادر او فریاد زد که ای پسر فریب زنان مخور و مردانه
کار خود بانجام رسان و برگرد بمیدان و بتیغ شهادت فایز شو تا در قیامت
ناجی و رستگار شوی آن جوان مراجعت کرد و این رجز همیخواند شعر

انی زعیم لک ام وهب   بالطعن فیهم تارة و الضرب
ضرب غلام مؤمن بالرب   حتی یذیق القوم مرّ الحرب
انی امرء ذو مرّة و عضب   ولست بالخوار عند النکب
حسبی الهی من علیم حسبی   یعنی ای مادر تعهد میکنم من کفیل توام ای

ام وهب در جان سپاری و فرمانبرداری الطعن و ضرب در اینجا عبارت
طعن و ضرب جوانی و کودکی که ایمان بپرورده کار خود آورده تا هنگامیکه

بخشند اینطایفه لمحی حرب را و بدرستیکه من مردی صاحب قوت و با
عظیم و نمیتم ضعیف و ناتوان در هنگام برگشتن روز کار بس است
خدای من گواه بر حال من و همچنین جهاد کرد تا نوزده سوار و دوازده
پیاده را بخاک هلاک افکند پس دستهای اورا ببریدند مادر وهب عمود
خیمه را بر داشته از عقب وی شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیش
حرم رسول خدا جهاد نمای وهب رو بوی کرده و اورا امر براجعت نمود
گفت دست از تو ندارم تا با تو کشته شوم حضرت سید الشهداء او را دعای
خیر فرموده و امر براجعت نزدیک زنان حرم نمود پس آن زن امر حضرت را
نشنیده و فرزند را حمله دشمنان مقاتله نمود تا شهید شد زن آن ناکام
جانب وی شتافت و از خون وی رخسار خود رنگین نمود شمر ملعون غلام
خود گفت تا عمودی بر سر آن زن فرود کوفت و او نیز بشرف شهادت فایز
شد و این نخستین زنی بود که در عسکر سعادت اثر آنحضرت کشته شد
و بعضی بر آنند که چون وهب بیست و چهار تن از پیادگان و دوازده نفر
از سواران را بکشت از مرکب بیفتاد او را گرفته نزد عمر آوردند امر
کرد تا سر او را بریدند و بجانب لشکر حضرت انداختند مادر او سر او را بر
داشته بلشکر عمر پس انداخت و آن سر تنی را از پای در انداخت پس آن
زن ماتم دیده عمود خیمه بر داشته دو تن دیگر را بکشت حضرت فرمود

ای مادر

ای مادر وهب برگرد بخیمه خود که زنان را تکلیف جهاد ساقط است آن
بیچاره همی برگشت و همی گفت الهی لا تقطع رجائی حضرت فرمود امید ترا
خدا نخواهد قطع نمود و ابو مخنف گفته که خود وهب با مادر او نصرانی
بودند و تازه بشرف اسلام مشرف شده بودند و وهب پس از عمرو بن
مطاع اذن جهاد خواسته روی بمیدان کارزار نهاد و این ابیات همیخواند
یا حسین بن علی لیس یثنی العزم قصدک ۞ فاذ منح الاله مولانا وکان الیوم
جندک ۞ لعن الله معادیک ومن اظهر حقدک ۞ لعن الله بن سعد وزمرة
حین صدک ۞ و گویند وهب بقتل وکر حتی قتل نه فارس فکانه الاسد
الضاری واللیث اذا فقد اشباله تا آنکه او را مجروح نمودند گویند
بهفتاد زخم نیزه و شمشیر در بدن او وارد آمد از زین مرکب بیفتاد
سر او را بریده نزد مادرش افکندند وی سر او را گرفته خون از آن پاک
کردی و بر رخسار خود مالیدی و گفتی الحمد لله الذی بیض وجهی بشرف
الشهادة ولدی بین یدی الحسین پس گریست گریستن شدید و گفت خدا
هلاک کند شما را ای گروه بد عاقبت بخدا قسم که نصاری در کلیساهای خود
و یهود در کنیسه خود و مجوس در آتشخانه خود از شما بهترند عمرو بن
خالد الازدی پس از شهادت وهب او طالب شربت شهادت
و از آنحضرت دستوری خواست و روی بمیدان کارزار نهاده این رجز خواند

إليك يا نفس إلى الرحمان   فابشري بالروح والريحان
اليوم تجزين على الإحسان   قد كان منك غابر الزمان
ما خط في اللوح لدى الديان   لا تجزعي فكل حي فان
والصبر أحظى لك بالأمان   يا معشر الأزد بني قحطان

یعنی طلب کن ورود کن ای نفس بسوی رحمان و بشارت باد ترا بروح
وریحان بهشت اینک امروز جزا خواهی یافت بر نکوئی بتحقیق بوده است
برای تو از زمان قدیم آنچه خداوند در لوح ثبت و ضبط فرموده پس
اضطراب مکن زیرا که هر ذی روح خواهد مرد و صبر بهره ترا افزون
کند ای اهل یمنی آگاه باشید ای گروه ازد و از میان بنی قحطان **خالد بن
عمرو بن خالد** گویند پس از شهادت پدر بمیدان کارزار شتافت
و این رجز فرو خواند **بیت** صبرا على الموت بني قحطان ❊
كيما تكونوا في رضى الرحمان   ذي المجد والعز والبرهان
وذي العلى والطول والإحسان   يا أبتا قد صرت في الجنان
في قصر رب حسن البنيان ❊ یعنی شکیبائی نمائید بر مرگ ای
گروه بنی قحطان تا بوده باشید موافق خاطر خواه خداوند مهربان که
این صفت دارد که صاحب بزرگواری و غلبه و زبردستی است و صاحب
بلندی و بخشش و احسان است ای پدر بدرستیکه داخل بهشت شدی در

بارگاه

بارگاه خدائی که بس بنای نکو و محفلی پسندیده است پس بر آن قوم حمله نمود
و کشت از آن قوم ضلالت شعار را تا بدرجه شهادت فائز شد رحمه الله
سعد بن حنظلة التمیمی از جرگه جان نثاران و طایفه فدائیان
حضرت سید الشهدا است پس از شهادت عمرو بن خالد و پسر او چنانچه
رسم شهدا بود حضرت را سلام داد و وداع گفت و روی بمیدان نهاد و آغاز
رجز خوانی کرده این اشعار بر خواند **بیت** صبرا على الأسياف والأسنة
صبرا عليها لدخول الجنة ❊ وحور عين ناعمات هنه
لمن يريد لا بالغنة ❊ يا نفس للراحة فاجهدنه
وفي طلاب الخير فارغبنه ❊ یعنی صبر کن ای دل که صبر شیوه اهل صفات
شیوه عشق احتمال شرط محبت و وفا است ❊ شکیبائی کن بر شمشیرها و نیزه‌ها
که بتو رسد تا داخل بهشت شوی و بوصل حوریان نرم بدن سیمین تن
برسی ای نفس برای آنکه براحت رسی تن بمشقت ده و در گزیدن خیر
اختیار نمودن نکوئی با رغبت باش پس حمله بر آن زمره شرارت اثر نمود
قتالی شدید نمود تا شربت شهادت چشید **عمیر بن عبد الله المذحجی**
پس از سعد بن حنظله از آن سلسله او اختیار قتال نمود و روی بـ
میدان جدال نهاد و این رجز فرو خواند **شعر** قد علمت سعد وحي مذحج ❊
أني لدى الهيجاء ليث محرج ❊ أعلو بسيفي هامة المدجج ❊

واترک القرن لدی المعرج ❖ حرکة الضبع الاول الاعرج
یعنی بدرستیکه میدانند سعد و طایفه مذحج اینکه من در روز جنگ
شیر قلاده کرده ام که قلاده او ببندند و میزنم شمشیر خود را بر بالای سرهای
سخت و وا میگذارم همنبرد خود را در میدان بحالتی که طعمه و شکار
کفتارهای لاغر و لنگ شود و همچنین در رزم بکوشید تا شربت شهادت
بنوشید حماد ابن انس هم محقق قزوینی علیه الرحمه ذکر مجاهده حماد را
در ریاض فرموده ولی در بعضی مقاتل و احادیث حال و بنظر رسید
و مخفی نیست که آن محقق فاضل بی سندی ذکر او نفرموده و وی
بعد از عمیر ابن عبد الله اذن جهاد خواسته بدرجه شهادت رسید
و قاسم ابن مالک حال و قاسم نیز چون حال حماد است صاحب ریاض
قدس سره ذکر او و شهادت او را با حماد در یکجا فرموده شریح ابن
عبد الله او نیز بطریقیکه صاحب ریاض فرموده دلیری یگانه
و شجاعی از شجعان زمانه بود روی بجهاد آورد و از آن ناکسان تنی
چند بکشت تا بشهادت فایز گشت مسلم ابن عوسجه اسدی گویند
که او مردی شجاع و صاحب رای بود و در کارزار به سالاری لشکر
آرای بود در غزای آذربایجان داد مردی و مردانگی داده و کار بر
مشرکان تنگ نموده بود و چند کرت قرآن نزد مولای متقیان خواندن

بود آن

بود و آنحضرت او را ببرادر خواندگی خود مفتخر و ممتاز فرموده بود
و او را بسیار دوست گرامی میداشت و چون حضرت سید الشهداء
اصحاب را اذن انصراف داد وی گفت لا والله سوگند که دست از
دامن تو بر نداریم آیا ترا تنها گذاریم و برویم نزد خدا تعالی چه عذر
آوریم و ادای حق تو چگونه کرده باشیم والله دست از تو بر ندارم تا
نیزه خود را در سینه اهل غدر و کینه فرو نکنم و شمشیر خود را بر آنها کار
بزنم تا قائمه آن بدست من باشد و اگر با من هیچ سلاحی نبود با ایشان
بسنگ و چوب جهاد کنم تا بمیرم پیش از تو و در روز عاشورا اذن جهاد
از آن جناب و نیکو نهاد طلبید روی بمیدان کارزار نهاد و این رجز خواند
شعر ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد ❖ من فرع قوم من ذری بنی اسد
فمن بغانا حائد عن الرشد ❖ و کافر بدین جبار صمد ❖
یعنی اگر از من جوئید و حال من خواهید در نسب بدرستیکه من شیری
عزانم از شعبه و طایفه بنی اسد پس هر که بر ما یاغی باشد پس از رشد و راه
راست میل کرده باشد و کافر شده باشد بدین جبار صمد گویند هر که
بمبارزت او آمد وی با نیزه و شمشیر او را بئس المصیر فرستاد و تا قریب
پنجاه کس از آن ظالمان را بکشت تا از بسیاری زخم کمال ضعف بر او
مستولی شد از اسب در غلطید فریاد بر آورد که یابن رسول الله ادرکنی

آنحضرت با حبیب ابن مظاهر بر بالین وی شتافت و سر وی را بدامان
گرفت و این آیه را فرو خواند و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما
بدلوا تبدیلا و فرمود خدا ترا بیامرزد و حبیب ابن مظاهر گفت چه بسیار
دشوار است بر من هلاک تو ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت بدرستی
که ادا کردی امانت خود را مسلم با آواز ضعیف در جواب او گفت بشرک
الله بخیر حبیب گفت اگر من ندانستم که بزودی در قفای تو خواهم شتافت
دوست داشتم که وصیتی که داری با من گوئی تا بجا آرم لاکن میدانم اکنون
بر اثر تو روان خواهم بود مسلم گفت وصیت من با تو آنست که دست از
یاری این بزرگوار برنداری و او را تنها نگذاری و با مخالفان اعدا
او جهاد نمائی پس مسلم با آنحضرت عرض کرد که اینک میروم تا مژده
قدوم ترا بجد و پدرت رسانم و دیده بر هم نهاد و جان بر قدم آن
حضرت و ملایک قدم تسلیم کرد بعضی از لشکر ابن سعد آواز برکشیدند
که ابن عوسجه را کشتند شبث ابن ربعی گفت وای بر شما بزرگان خود را
میکشید و شادی مینمائید والله در غزو کفار در آذربایجان از مسلم
غرایبی دیده ام که شرح آن نتوانم داد وی پیش از آنکه لشکر اسلام
فراهم آیند شش تن از مشرکین را کشت **پسر مسلم ابن عوسجه** صاحب
ریاض قدس سره در ریاض نقل فرموده که مسلم را پسری بود بسن

دوازده

دوازده سالگی پس از قتل پدر عازم میدان شد حضرت بملاحظت کودکی
و ملاحظه مادر وی او را منع فرمودند مادرش گفت اگر از جهاد برگردی
ترا حلال نکنم او را تحریص بجهاد نمود تا شهید شد و سر او را بدامان
مادرش افکندند مادر آن سر را برداشته بر او تحسین مینمود **نافع ابن هلال**
در عوالم ذکر او و ذکر بلال ابن نافع هر دو شده ولی در زیارت شهدا که
از ناحیه مقدسه بیرون آمده ذکر نافع ابن هلال شده و از بلال ابن
نافع نامی مذکور نیست و در ریاض محقق قزوینی ذکر هلال ابن نافع
کرده و از نافع ابن هلال نامی نبرده اند و العلم عند الله ابو مخنف
گوید که چون جناب سید الشهداء ع بمنزلی که او را عذیب الهجانات میگفتند
رسیدند چهار تن از کوفه روی بآنجناب آوردند که پیشاپیش ایشان
طرماح ابن عدی بود و همه جا مرکب میتاختند یکی نافع ابن هلال
بود و دیگری عمرو ابن خالد الصیداوی و سعد مولای او بود و یکی
مجمع ابن عبدالله المذحجی بود چون طرماح نظر بآنجناب و اصحاب او
نمود زمام ناقه خود گرفته رو بآنجناب براند و همی خواند **بیت**

یا ناقتی لا تذعری من زجری ❁ وشمّری قبل طلوع الفجر
وخیر رکبان وخیر سفر ❁ حتی تحلّی بکریم النجر
الماجد الجد رحیب الصدر ❁ اتابه الله بخیر امری

پس خود و همراهان نزد آنحضرت شتافتند حر ابن یزید هنوز ظاهر در
جنود مسعود آنحضرت شتافته بود ایشان را مانع آمد آنان فریاد برکشیدند
که یا ابا عبدالله ما شیعیان تو آمده ایم در رکاب تو جهاد کنیم آن
جناب بحر فرمود که ایشان را رها کن تا نزد من آیند حر عرض کرد که ایشان را
خواهم که بگونه برگردانم آنجناب فرمود آیا عهد نکردی که تا جواب نامه
پسر زیاد بسوی تو نرسد کسی را از آمدن یاری ما منع نکنی اینک اینان
یاران منند و من ایشان را حمایت کنم چنانکه پاس از خود و همراهان کنم
و اگر نبود پیمانی که میان ما رفته بود با تو حرب مینمودم حر ایشان را
رها کرده بدربار معدلت مدار شتافتند و حضرت از حالات اهل
کوفه از ایشان جویا شدند و بودند در لشکر آنجناب تا روز عاشورا
والله اعلم اما آنچه از حال نافع در عوالم ذکر شده مختصر نافع آنست که
وی نیز اذن جهاد طلبیده رجز خواند بیت ابن هلال البجلی
انا علی دین علی ودینه دین النبی پس مردی از بنی قطیعه بر سر
راه وی آمد که او را مزاحم ابن حریث خواندند و گفت من بر دین
عثمانم نافع گفت تو بر دین شیطانی و بر آن لعین حمله کرده و او را
بکشت عمرو بن حجاج فریاد برآورد که ای احمقان کوفه و شام آیا می
دانید با کیان مقاتله مینمائید با شجاعان مدار و دلیران روزگار

جنگ

جنگ میکنید تنی از شما بزرم ایشان نمیروید مگر آنکه کشته میشوید با وجود
قلت عدد ایشان بخدا قسم اگر شما سنگ بآنها بزنید برآینه همه آنها را
خواهید کشت پس بهیئت اجتماع برایشان حمله کنید عمر سعد رای نحس عمرو
بن حجاج را پسندیده حکم نمود تا یکیک رزم نمایند پس عمرو بن حجاج
بالجاج نزد اصحاب آنجناب آمد و فریاد برآورد که ای اهل کوفه ملازم
اطاعت سلطان خود شوید و پیروی جماعت خود نمائید و شبهه منمائید از
قتل کسیکه از دین بیرون شده حضرت فرمود یا ابن حجاج آیا مردم را بر من
میشورانی آیا ما از دین بیرون شده ایم و شما ثابت در دینید برآینه خدا
داند که ثابت در دین کیست و سزاوار آتش جهنم کدام کس پس عمرو حمله
بر میمنه نمود و اضطراب عظیم در میان لشکریان افتاد و از بقیه ذکر
شهادت نافع ذکری نرفته ولی در زیارت ناحیه مقدسه وی را در شهداء
مذکور نموده اند ابو ثمامه عمرو بن عبدالله الصائدی در ظهر
روز عاشورا خدمت سید الشهدا عرض نمود که جان من فدای تو باد
یا ابا عبدالله اینک گروه دشمنان نزدیک تو آمده اند و بدانکه تو بخدا
قسم کشته نشوی تا من پیش از تو کشته نشوم و سخت دوست دارم که ملاقات
کنم پروردگار خود را در حالتیکه این نماز دیگر را با تو گذارده ام پس آنحضرت
سر بآسمان کرده و فرمود نماز را در یاد من آوردی خدا ترا از نمازگذاران

محبوب دارد بلی اکنون اول وقت نماز است پس از دشمنان مهلت نماز
خواستند و حصین بن نمیر گفت نماز شما صحیح نیست حبیب ابن مظاهر گفت ای
ملعون آیا نماز از تو صحیح است و از پسر رسول خدا صحیح نیست شمشیر خود را
بیفکند و برخسار مرکب آن ملعون زد اسب از جا برانگیخته شد و حصین
بر زمین افتاد و یاران او او را از آن هنگامه نجات دادند و پس از
کیفیت شهادت ابو ثمامه بتفصیل بنظر نرسیده سعد بن عبد الله الحنفی
در هنگام نماز ظهر در پیش روی حضرت مردانه بایستاد و از هر طرف
تیری و نیزه که بآنحضرت حواله می شد بجان بخرید تا هنگامیکه از پای در
آمد و همی گفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنا و
ابلغه مالقیت من الم الجراح فانی اردت بذلک نصرة ذریة نبیک پس
جان بر قدم آنحضرت سپرد گویند سیزده چوبه تیر بر بدن او یافتند
علاوه بر آنچه از نیزه و شمشیر او را زده بودند و در کتاب عوالم حال سعید
ابن عبد الله الحنفی را نیز نوشته و از وی این رجز نیز ادا نموده شعر
اقدم حسین الیوم تلقی احمدا ❊ و شیخک الخیر علیا ذا الندا
وحسنا کالبدر وافی الاسعدا ❊ وعمک القرم الهمام الارشدا
حمزة لیث الله یدعی اسدا ❊ وذو الجناحین تبوء مقعدا
فی جنة الفردوس یعلو صعدا ❊ وهم صاحب عوالم گفته که بعضی

این رجز را

این رجز را نسبت بسوید بن عمرو بن ابی المطاع داده اند و گفته که
سعید بن عبد الله الحنفی مقاتله نمود تا شهید شد پس احتمال دارد که
سعد و سعید دو تن بوده اند و احتمال آن هم دارد که یکی باشد و او را
کتاب تصحیف نموده باشند و کشته شدن او در پیش روی سید الشهدا
قولا باشد و در معرکه قولی دیگر و ابو مخنف حصین بن مالک را یکی از
شهدا شمرده و این رجز را از او ذکر نموده و شاید در اسم و لقب کتاب را
اشتباهی یا تصحیفی رفته و الله اعلم عبد الرحمان ابن عبد الله الیزنی
از آنحضرت اذن جهاد خواسته بمیدان شتافت و این رجز بخواند شعر
انا ابن عبد الله من آل یزن ❊ دینی علی دین حسین و حسن
اضربکم ضرب فتی من الیمن ❊ ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن
یعنی منم پسر عبد الله از سلسله یزن و مذهب من مذهب حسن و حسین
است شمشیر بر شما میزنم شمشیر زدن جوان یمنی و امید دارم باین کار
نجات و سعادت از نزد خداوند تعالی را پس چندان مقاتله نمود
تا کشته شد عمرو بن قرظة الانصاری اذن جهاد از آن سید
نیکو نهاد خواست و برزمگاه آمد و این رجز بخواند بیت
قد علمت کتیبة الانصار ❊ ان سوف احمی حوزة الذمار
ضرب غلام غیر نکس شار ❊ دون حسین مهجتی و داری

یعنی تحقیق که میدانند جماعت انصار که زود باشد که حمایت کنم من جون
اهل عهد و پیمان را بضرب شمشیر وای که از خون خود و کشتن خود رو
گردان هستید و در پیش روی حسین از جان و خانمان خود میگذرد
و در روضة الصفا چنین گفته اند روایت شده که قاتل قتال المشتاقین الی
الجزاء و بالغ فی نصرة سلطان السماء حتی قتل جمعا کثیرا من حزب ابن زیاد
وجمع من مبارزه و جهاد گویند که تیری بجانب حضرت نیامدی مگر آنکه او
بجان خریدی و شمشیری برای آنجناب حواله نشدی مگر آنکه وی بسینه
گرفتی تا او را قدرتی بود نخواست که با آنحضرت آسیبی رسد چون از زخم بسیار
از کار رشد نظر با آنحضرت نمود و گفت یا ابن رسول الله آیا بعهد خود وفا
کردم حضرت فرمود بلی خداوند ترا جزای خیر دهاد و بدانکه تو پیش از
من بهشت خواهی شد پس سلام من بجدم رسول خدا برسان و او را
آگاهی ده از آنکه من هم در عقب تو میرسیم پس همچنان جهاد نمود تا
شهید شد **جون مولی ابی ذر الغفاری** آن سیاهی بود غلام ابوذر
غفاری در خدمت که از پی آنحضرت روسپید شایستن شده و در روز
عاشورا اذن جهاد طلبید آنحضرت فرمود تو متابعت ما کردی برای
عافیت اکنون در راه ما مبتلا مشو عرض کرد یا ابن رسول الله من در حالت
خوشی در خدمت شما بسر بردم و نمک شما را خوردم اکنون در هنگام

ضیق

ضیق و شدت شما را چگونه تنها گذارم قسم بخدا اگر بوی من بد است و حسب
و نژاد من پست و لئیم است و رنگم سیاه دارم منت بر من نه بهشت تا بوی
من نیکو و معطر شود و حسب من شرف یابد و روی من سپید شود لا والله
بخدا قسم که از شما جدا نشوم تا این قطره خون سیاه من داخل خونهای
پاک شما آمیخته شود پس اذن جهاد خواسته روی بمیدان نهاد و این رجز
کیف تری الکفار ضرب الاسود ⁂ بالسیف ضربا عن بنی محمد
اذب عنهم باللسان والید ⁂ ارجو به الجنة یوم المورد
یعنی چگونه می بینند کافران صفات شمشیر زدن غلام سیاهی را که از جانب
آل پیغمبر شمشیر میزند و دفع مینماید شر اشرار را از اولاد رسول
بزبان و دست و امید دارم باین کرده بهشت را در قیامت پس همچنان
مقاتله نمود تا بفوز شهادت فائز گشت گویند حضرت سید الشهداء بر
بالین او آمد و گفت اللهم بیض وجهه و طیب ریحه واحشره مع الابرار
وعرف بینه و بین محمد و آل محمد یعنی خداوندا سفید فرما روی او را و
پاکیزه نما بوی او را و او را با نیکان محشور کن و آشنائی ده میان او
و پیغمبر و آل پیغمبر و بعضی گفته اند که وی این رجز را میخواند بیت
کیف تری الفجار ضرب الاسود ⁂ بالمشرفی القاطع المهند
بالسیف ضربا عن بنی محمد ⁂ اذب عنهم باللسان والید

ارجوا بذاک الفوز عند المورد ❁ من الاله الواحد الموحد ❁
اذ لا شفیع عنده کاحمد ❁ از حضرت امام ابو جعفر محمد الباقر
روایت شده که چون مردم پس از ده روز بصحرای کربلا حاضر شدند و
خواستند شهدا را دفن نمایند جون را در میان کشتگان یافتند با بدنی
سفید و بوی مشک از و ساطع بود **عمرو ابن خالد الصیداوی**
در روز عاشورا پس از شهادت جمعی از اصحاب خدمت آنجناب آمد
عرض کرد یا ابا عبد الله اراده دارم که بیاران خود بپیوندم و دشوار
آید مرا که پس از ایشان بجا مانم و تنها ترا ببینم و کشته از دست اشرار
یابم آنحضرت فرمود جانب میدان روان شو که عنقریب در ساعتی دیگر
ما نیز بشما ملحق شویم پس روی بکارزار نهاد و جهاد نمود تا شربت
شهادت چشید **حنظلة ابن سعد الشامی** در آنروز سخت آن سعادتمند
فرخنده بخت پیش روی آنجناب ایستاده بود و تیر و نیزه و شمشیر را از آن
حضرت رد مینمود و بجان خود میخرید پس روی بلشکر پر عناد پسر زیاد
نمود و گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم
نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم
انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری یعنی ای گروه

سخت

سخت میترسم بر شما از آنچه در روز احزاب بر ایشان نازل شد و از آنچه نازل
شد بر قوم نوح و عاد و ثمود و کسانیکه پس از ایشان بودند و خدا هرگز
اراده نکند ظلم را بر بندگان خود و ای قوم سخت میترسم بر شما از روز
قیامت روزیکه روی باز گردانید و فرار نمائید و بجز خدا در آنروز
پناه و نگاهبانی نبود پس فرا گیرد شما را عذاب خدا و بتحقیق زیان
کار است کسیکه بر خدا افترا بندد گویند آنجناب فرمودی پسر سعد خدا
ترا رحمت نماید بدرستیکه ایشان مستوجب عذاب شدند آنوقتیکه دعوت
و موعظه ترا رد نمودند و هریک بملامت تو و اصحاب تو برخاستند پس
چگونه بود حال ایشان اکنون که گروهی از برادران نیکوکار ترا کشتند
حنظله گفت درست فرمودی فدای تو شوم آیا نرویم بسوی پروردگار
خود آنحضرت فرمود برو بسوی آنچه خیر تو در آنست از دنیا و آنچه در او است
و ملکی که زوال ندارد پس گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیک
و علی اهل بیتک و جمع بیننا و بینک فی الجنة آمین آمین و روی بزرم
نهاد و جهاد نمود گروهی بسیار بر او حمله کردند و او را شهید نمودند
سوید ابن عمرو ابن المطاع وی مردی پسندیده و نیکو
اعتقاد بود و بسیار نماز گذاردی و در آنروز در حضرت علیه السلام بود چنانچه
رسم بعضی از اصحاب بود که بجهت ضیق مقام باذن صریح نبرد پرداختند

ویکیک حضرت را سلام میکفتند و بجانب رزمگاه میرفتند دریشان سوید
کفته اند بیت فاتل قتال الاسد الباسل ✤ وبالغ فی الصبر علی الخطب النازل
یعنی رزم میکرد رزم کردن شیر غران شجاع و مبالغه در صبر مینمود در کارهای
بزرگ که فرود میآمد چندان قتال نمود تا از بسیاری زخم از مرکب بیفتاد
و در میان کشتها نهان ماند و قدرت حرکت نداشت تا زمانیکه بخود باز آمد
شنید که میگویند حسین کشته شد کاردی در موزه پنهان داشت کشیده با آن
قوم درآویخت تا بتعاقب آنحضرت ببهشت جاودان خرامید یحیی بن سلیم
المازنی وی نیز سلام داده روی بمیدان نهاد و این رجز میخواند شعر
لاضربن القوم ضربا فیصلا ✤ ضربا شدیدا فی العداة معجلا
لا عاجزا فیها ولا مولولا ✤ ولا اخاف الیوم موتا مقبلا
لکننی کاللیث احمی اشبلا ✤ یعنی هرآینه خواهم شمشیر زد برآن
گروه زدنی که جدا کننده و قاطع باشد زدنی شدید در دشمنان شتاب نه
از روی عجز نه از روی اضطراب و نترسم امروز از مرگ که روی بمن نهد
لاکن مثل شیر حمایت میکنم چنانکه شیر حمایت اطفال خود نماید پس چون شیر ژیان
خود را بر میمنه و میسره زد و بسیاری را بکشت تا بدرجه شهادت رسید قرة
ابن ابی قرة الغفاری ابو مخنف ورا معلی بن حنظله غفاری
شمرده او آمده و از آنحضرت مرخص شده بمیدان رفته و این رجز بخواند شعر

قد علمت

قد علمت مالک والدودان ✤ والخندفیون وقیس عیلان
بان قومی آفة الاقران ✤ لدی الوغی وسادة الفرسان
مباشروا الموت بطعن آن ✤ لسنا نری العجز عن الطعان
آل علی شیعة الرحمان ✤ آل زیاد شیعة الشیطان
یعنی بدرستیکه میدانند طایفه مالک و دودان و گروه خندفیان و قیس
عیلان و آگاهند بآنکه طایفه من بلا و آفت همسرانند در هنگام رزم
و بزرگ سوارانند و دلیرانند و مباشر مرگ شوند بطعنهای سوزن گزنده
و نیستیم ما عاجز در هنگام نیزه داری و بدرستیکه آل علی از دوستان خدااند
و آل زیاد از دوستان شیطانند پس از ایشان بکشت تا شهید شد عمرو بن
مطاع الجعفی ابو مخنف ورا عمرو ابن مطاع نوشته وی مردی شجاع
و زبان آور بود اذن جهاد از آن سرور عباد گرفته روی بمیدان نهاد
و مدح و منقبت آنجناب بخواند و مشغول حرب گردید و در اثنای حرب
این رجز انشاد میکرد بیت انا ابن جعف وابی مطاع
وفی یمینی مرهف قطاع ✤ واسمر فی راسه لماع
یری له من ضوئه شعاع ✤ الیوم قد طاب لنا القراع
دون حسین الضرب والسطاع ✤ نرجو بذاک الفوز والدفاع
عن حر نار حین لا انتفاع ✤ یعنی منم پسر جعف پدر من است

مطاع و در دست مخنث شمشیر تیز بدهید و نیزه که سنان او درخشنده است
که از کثرت روشنی شعاع او درخشانست از روز نیکوتست بجهت با حرب و نزاع
پیش روی حسین بضرب شمشیر و برآمدن بر سر دشمنان امیدواریم با این کار
سعادت و دفاع و ایمنی از آتش دوزخ و از یک هیچ چیز در آنروز سود ندهد
پس جهاد نمود تا بفیض شهادت مخصوص آمد حجاج ابن مسروق و وی موذن
امام موحدان بود و در روز عاشورا اذن جهاد خواست و کمیت همت در
میدان مجاهدت تاخت و این رجز خواند شعر اقدم حسین هادیاً مهدیاً
الیوم تلقی جدک النبیا ❁ ثم اباک ذا الندی علیا
ذاک الذی نعرفه وصیا ❁ والحسن الخیر الرضی الولیا
وذو الجناحین الفتی الکمیا ❁ واسد الله الشهید الحیا
یعنی شتاب ای حسین در حالتی که راه نماینده و هدایت شده تو که امروز
ملاقات میکنیم با جد بزرگوارت پیغمبر را و پدر عالیمقدارت که صاحب سخا
و کرم بود یعنی امیرالمومنین علی را آنچنان کسی که ما اعتراف داریم بر
وصایت او و می بینیم برادرت حسن را که ولی خدا بود و جعفر طیار را
که صاحب دو بال است در بهشت آنجوانمرد شجاع و همچنین حمزه که شیر خدا
و سید شهدا بود و شهید است (?) در سلک زندگانست پس از بر طرف
ساخته در مقام قرب مسکن ساخت زهیر ابن قین البجلی از حالات او

در مجالس

مجالس سابقه سبق یافت و در زیارت شهدا که از ناحیه مقدسه بیرون آمده
در وصف او فرموده زهیر بن قین البجلی القائل للحسین و قد اذن له
بالانصراف لا والله لا یکون ذلک ابدا الاترک ابن رسول الله اسیراً فی
ید الاعداء وانجو لا ارانی الله ذلک الیوم یعنی در هنگامیکه حضرت
او را اذن مراجعت داد و عوض نمود لی بخدا سوگند این کار هرگز نخواهد
شد آیا پسر رسول خدا را اسیر در دست کفار و دشمنان نهم و خود رهائی
طلبم خدا چنین روزی بمن ننماید و نیز ابو مخنف گفته که در روز دهم
محرم سوار بر مرکب خود شد و سلاح بر خود بسیار بسته فریاد برآورد که
الیوم حق مسلم بر مسلم نصیحت است و شما با ما برکیش هستید تا امروز که
ما و شما را بذریه پیغمبر خود امتحان نموده و من شما را نصیحت میکنیم بیاری
ایشان و بیزاری از یزید و پسر زیاد را و میگویید که از ایشان صدمه بر شما
فیالکم گفتی سنگ و کلوخ عمر سعد فریاد برآورد که ما از اینجا حرکت
نمی کنیم تا ترا و صاحب ترا بکشیم یا در آوریم در بیعت یزید زهیر گفت
بندگان خدا اولاد فاطمه از اولاد سمیه احق و اولاینند بیاری پس
فرزند شما را قول سفها اگر او را یاری نمیکنید پس بچری داخل خون او
نشوید و یزید نیز از شما راضی شود بدون قتل او و او را وا دهید تا بنزد
یزید رود پس شمر آواز برآورد و گفت ساکت شو ای زهیر که پرا بردم در سخن

کرده و بارها برنج انداخته پس تیری بجانب او افکند زهیر گفت یابن البوال
علی عقبیها ما انت الا بهیمة چند ازم ترا جز چارپائی آیا از کتاب خدا دو
سوره از بر داری بشارت باد ترا بذل و خزی و عقاب پروردگار شمر در غضب
شد و گفت بخدا قسم بکشم ترا و صاحب ترا البته زهیر گفت ای ملعون مرا از
کشتن میترسانی و حال آنکه کشته شدن من در رکاب حسین نیکوتر از حیات بود مرا
با شما و در میان لشکر بسیار زیاد کرد و گفت حرف این کافر فاجر را گوش مکنید
بخدا قسم هر که با حسین درآویزد از شفاعت جدش بی بهره بود حضرت او را
از گفتگو باز داشتند وی در روز عاشورا یکی از آنان بود که در هنگام
نماز خود را سپر جناب سید انمود و آخر الامر اذن جهاد خواسته بمیدان
مبارزت قدم نهاد و این رجز خواند بیت انا زهیر و انا ابن القین ❁

اذودکم بالسیف عن حسین ❁ ان حسینا احد السبطین ❁
من عترة البر التقی الزین ❁ ذاک رسول الله غیر المین ❁
اضربکم ولا اری من شین ❁ یا لیتنی قسمت قسمین ❁

یعنی منم زهیر پسر قین دفع میکنم شما را بضرب شمشیر از حضرت امام مظلوم
حسین بدرستیکه حسین یکی از دو سبط است از عترت آنکسی که نیکوکار و نیکو
فعال بود و او پیغمبر خدا بود بدون کذب بر شما شمشیر میزنم و در آن هیچ
عیبی نمی بینم ای کاش جان من دو قسمت می شد تا دو بار خود را فدای آنحضرت

مینمودم

مینمودم و چندان بکشت که عدد کشتگان وی را صد و بیست شمرده اند
تا عاقبت کثیر بن عبدالله الشعبی و مهاجر بن اوس التمیمی بر او حمله
شدند و او را شهید کردند و چون بر روی افتاده بود حضرت سید الشهدا
بر سر وی آمدند و فرمودند لا یبعدک الله یا زهیر و لعن الله قاتلک
لعن الذین مسخوا قردة و خنازیر یعنی خدا ترا دور نکند از
از طایفه ابرار و لعن فرماید قاتل ترا آن لعنتی که بر کسانی نمود که مسخ
شدند بصورت بوزینه و خوک اللهم ارحمه حبیب بن مظاهر مردی
گزیده و در نزد خدا و رسول پسندیده بود هر شب تا هنگام صبح بکار
تلاوت قرآن مجید کردی و در اکثر خدمت حضرت رسالت پناه نموده
و در نزد حضرت امیر مومنان معزز و محترم بود و در حدیث وارد است
که روزی حضرت رسالتمآب در کوچه عبور میفرمود جمعی از کودکان
مشغول بازی و لعب بودند حضرت به یکی از ایشان التطف بسیار فرمود
اصحاب سبب آن را پرسیدند حضرت رسول فرمود که روزی این کودک را
دیدم از قفای حسین میرفت و خاک قدم حسین را بر سر و رو میمالید و هم
او از محبان حسین است و جان خود را فدای حسین خواهد نمود و آن کودک
حبیب بود در روز عاشورا از حضرت اذن جهاد طلبید حضرت فرمود
تو یادگار از جد و پدر منی و گذشته از آن پیر و شکسته و جهاد بر پیران

دشوار است عرض کرد یابن رسول الله پیران رموز صبر را نیکوتر دانند
واصرار نمود حضرت ناچار او را اذن جهاد داد و سر و روی او را ببوسید
وی بمیدان آمد این رجز بخواند بیت انا حبیب وابی مظاهر
فارس هیجاء وحرب تسعر ❊ وانتم عند العدید اکثر
ونحن اعلا حجة واظهر ❊ وانتم عند الوفاء اغدر
ونحن اوفی منکم واصبر ❊ حقا وامنی منکم واعذر
یعنی منم حبیب پسر مظاهر سوار روز جنگ وحرب در روزیکه آتش
حرب افروخته گردد وشما بحسب عدد بیش از ما یید وما بحسب حجة
از شما بالاتر و برهان ما واضح تر است وشما در هنگام وفای
بعهد غدر کرده اید وما صاحب وفاتریم از شما وصبورتریم
بتحقیق واز شما ثابت تریم وعذر ما آشکارتر است پس مردی از بنو
تمیم او را طعن نیزه زد وی بیفتاد خواست برخیزد حصین ابن نمیر
شمشیری براو زد که دیگرباره بیفتاد وآن مرد تمیمی سر او را ببرید
بطریقی که ابو مخنف نقل کرده اول کسیکه از سپاه حضرت سید الشهدا
شربت شهادت چشید عباس بود و پس از آن حبیب بود چون هنگام
ظهر روز عاشورا ابو ثمامه از انجناب مستدعی شد که باردیگر بجماعت نماز
گذارد وعرض کرد که اکنون آخرین نماز ماست که ما با تو بگذاریم آنحضرت

فرمود آری چنین است واذان گفتند فریاد زد که ای پسر سعد شرایع
الاسلام فراموش نمودی وشیطان بر دل تو مهر غفلت بزد مارا
مهلت ده تا نمازی بگذاریم آنزمان هرچه خواهی بکن حصین ابن نمیر گفت
هرچه خواهی نماز کن ای حسین بدرستیکه خدا نماز ترا قبول نخواهد نمود حبیب گفت
ثکلتک امک وعدمتک قومک وای بحال تو که نماز پسر دختر پیغمبر قبول نشود
ونماز تو قبول شود که پسر زن خماره بوده حصین در خشم رفت و بمیدان
آمد واین رجز بخواند بیت دونک ضرب السیف یا حبیب
وافاک لیث بطل مجیب ❊ فی کفه مهند قضیب
کانه فی لمعة حبیب ❊ پس حبیب از انجناب مرخصی
طلبید و بمیدان آمد و رجزی که مذکور شد بخواند وچندی با هم زدوخورد
وحرب نمودند تا آنکه حبیب ضربتی بدماغ مرکب حصین زد وحصین از
اسب بیفتاد وجراحتی بمکرر داشت حصین قوم خود را بیاری خواست
او را نجات دادند پس باز حبیب حمله کرد وچندتن دیگر را بکشت تا
گروهی بروی تاخت آوردند واو را شهید نمودند پس حضرت آنجناب خود
بر بالین او حاضر شدند وفرمودند عند الله احتسب نفسی وحماة اصحابی
یعنی خدا اجر او بدهد مرا وحامیان از صحابه مرا وبعضی گویند سر او را
بدیل ابن صریم از بدن جدا نمود وآن سر را بر گردن مرکب خود بیاویخت

و بعد از واقعهٔ کربلا بجهت دوستی از دوستان خود که با حبیب خصوصیت
داشت بمکه آورده چون داخل دروازهٔ مکه شد پسر حبیب که هنوز بسن بلوغ
نرسیده بود با وی ملاقات نمود پرسید که این سر کیست گفت که این سر حبیب
ابن مظاهر است که من او را در کربلا کشته ام و بجهت دست خود فلان
آورده ام آن کودک چون این سخن شنید سنگی برداشته بر سر وی زد که
او را هلاک نمود و آن سر را در انجا دفن نموده که اکنون براس الحبیب
اشتهار دارد و گویند حبیب شصت و دو نفر از آن لشکر بد اختر را بجانب
سقر فرستاد هلال ابن نافع البجلی و این هلال ابن نافع جز آن هلال ابن
نافع است که در لشکر عمر سعد بوده و غالب روایات را نسبت بوی میدهند
چه او داخل در آن لشکر نخواسته بوده و ظاهرا لشکر نویس آن جیش بوده
مخلص کلام هلال ابن نافع نیز در آن ایام تازه تاهل اختیار کرده بود
و زوجهٔ او او را منع میکرد و از مفارقت وی سخت ناله و فغان بر میکشید
حضرت سید الشهدا گفتگوی ایشان را شنیده او را از جهاد منع فرمود
وی قبول نکرده و از آنحضرت اذن جهاد طلبیده رو بمیدان حرب نهاد
و وی تیر اندازی بی بدل بود ابو مخنف گوید که جناب امیر مومنان او را
قانون رزم و پیکار تعلیم فرموده بود و او فارسی مذکور و بطلی
مشهور بوده و غالبا تیر انداختی و بر هر چوبهٔ تیر نام خود را در خود نوشته

بود بهتر

بود بهتر که انداختی خطا نکردی رو بمیدان نهاد و این رجز همی خواند شعر

اذا المنون شمرت عن ساقها   لم ینفعها الا الذی قد ساقها
ارمی بها معلمة افواقها   والنفس لا ینفعها اشفاقها
مسمومة تجری بها اخفاقها   لیملان ارضها رشاقها

پس چند چوبهٔ تیر که داشت بهر یک تنی را از پای در آورده و دست بقبضه
شمشیر آبدار برده و شمشیر برکشیده این رجز بخواند شعر انا الغلام الیمنی البجلی
دینی علی دین حسین و علی ◊ ان اقتل الیوم فهذا املی
فذاک رائی والاقی عملی ◊ پس سیزده تن دیگر را بکشت و آن
قوم بازوهای او در شکسته و او را اسیر نموده نزد شمر ملعون برده و گردن
او را بزد و گویند پس از هلال ابن نافع جوانی تازه روی بکارزار نهاد که
پدر وی شهید شده بود و مادر او را ترغیب بجهاد مینمود حضرت سید الشهدا
او را ممانعت فرموده و گفت پدر تو کشته شده و مادر تو با تو همراه است
شاید او از جهاد تو اکراه داشته باشد گفت یا ابن رسول الله مرا مادر من
خدمت مامور فرموده روی بمیدان نهاد و این رجز همی خواند شعر

امیری حسین ونعم الامیر   سرور فؤاد البشیر النذیر
علی وفاطمة والداه   فهل تعلمون له من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی   له غرة مثل بدر المنیر

و صاحب ریاض اعلی الله مقامه بعضی ازین رجز را از وهب ابن عبد الله
ذکر نموده علی ای تقدیر آن جوان جهاد نمود تا بدرجه شهادت رسید
سر او را بریدند و بلشکر سید الشهدا انداختند مادر آن سر را برداشته
برادر تحسین بسیار نمود و اظهار رضا و خوشنودی از وی کرد پس آن سر را
بجانب لشکر انداخت و یکی از آن گروه بکشت و عمود خیمه برداشته رو
بآن قوم نامرد نمود و این رجز بخواند شعر انی عجوز سیدی ضعیفه ✤
✤ خاویة بالیة نحیفه ✤ اضربکم بضربة عنیفه ✤
✤ دون بنی فاطمة الشریفه ✤ و دو تن دیگر را از آن ناکسان بجهنم
فرستاد پس آنحضرت آن زن را از جهاد باز داشت و امر بانصراف فرمود
ابو مخنف یحیی ابن کثیر الانصاری را نیز در شهدا ذکر نموده و این
رجز را از او نوشته شعر   ضاق الخناق بحبل سعد و ابنه
و قتالهم لفوارس الانصار   خضبوا علی عهد النبی محمد
و الیوم تخضب من دم الفجار   خذلوا حسینا و الحوادث جمة
و رضوا یزید و ارتضوا بالنار   فالیوم تسعرها تجد سیوفنا
بالمشرفی البواتر الخطار   هذا علی الاوسی فرض واجب
و الکر رحی و صید الفجار   و هم او معلی ابن حنیس را در شهدا
نوشته و گفته که او مردی بحث موصوف بشجاعت و معروف بدلاوری

بود حمله

بود حمله بر آن قوم نمود و این رجز بخواند شعر انا المعلی ابن حنیس الذهلی
و بنی علی دین الحسین ابن علی   اضربکم ضرب غلام بطل
حتی الاقی فی قراعی اجلی   اضربکم بصارم لم ینفلل
یا شر قوم فی الوری و ضللی   و الله ربی حافظی و موئلی
و ختم الله بخیر عملی   و الله کان حافظی من زللی
فهو حسبی و به توکلی   جهاد کرد جهادی بحث بسیاری
از آن ناکسان را بکشت او را زخم گرفته نزد پسر سعد بردند گفت
لله درک چه بسیار خوب یاری کردی آقای خود را و امر کرد تا او را بکشتند
عباده ابن الحرث الانصاری در آن روز سلام بآنحضرت در داد
و رو بجهاد نهاد و آغاز این رجز نمود شعر انا عباده و انا ابن الحارث
لست بخوار و لا بناکث ✤ عن بیعتی حتی یرثنی وارث
الیوم جسمی فی الصعید ماکث ✤ بهمچنین رزم نمود تا بدرجه رفیعه
شهادت رسید عمرو بن جناده او نیز مردی بلند همت بود و عزم
شهادت جزم ساخت و سلام گفت و عزم رزم کرد و این اشعار بخواند
اضق الخناق من ابن هند و ارمه   من عامه بفوارس الانصار
و مهاجرین مخضبین رماحهم   تحت العجاجه من دم الکفار
خضبت علی عهد النبی محمد   فالیوم تخضب من دم الفجار

واليوم تخضب من دماء اراذل — رفضوا القرآن لنصرة الاشرار
طلبوا بثارهم ببدر واتوا — بالمرهفات وبالقنا الخطار
والله ربي لا ازال مضاربا — في الفاسقين بمرهف بتار
هذا علي الازدي حق واجب — في كل يوم تعانق وكرار

پس جهاد نمود و بفوز شهادت رسید عبدالرحمن ابن عروه و وی از
اذن جهاد خواسته و بجانب میدان کارزار شد و این رجز خواند شعر

قد علمت حقا بنو غفار — وخندف بعد بني نزار
لننصرن معشر الفجار — بكل عضب ذكر بتار
يا قوم ذودوا عن بني الاخيار — بالمشرفي والقنا الخطار

پس مقاتله نمود تا سی سوار از آن لشکر نابکار را بدار البوار فرستاد
تیری بر پیشانی او رسید تیر را کشیده خون از پیشانی او جاری بود بر
بالیده و با آن حالت رزم نمود و ده تن دیگر را بکشت تا شهید شد
مخفی نماناد که رجزی قریب باین رجز از قره ابن ابی قره ذکر شد جابر بن
عروه الغفاری ابو مخنف وی را از شهدا شمرده و در غالب مقاتل ذکر او
نیست ولی عبدالله بن عروه را ذکر نموده شاید در اسم ایشان اختلاف
بوده و ابو مخنف گوید که بوده جابر بن عروه شیخی کبیر و در رکاب حضرت
رسالتمآب بغزوه بدر و حنین حاضر شده بود میان خود را بعمامه

خود سخت

خود سخت بپیچید پس عصابه بخواست و ابروان خود را بالا بست و از پیش
چشم خود دور نمود و بجانب سید الشهدا نظر نمود و تبسم نمود و همی گفت
شکر الله سعیک یا شیخ پس آن پیر روشن ضمیر حمله بر آن گروه برده چند
تن از ایشان بکشت تا شهید گردید عابس ابن شبیب الشاکری
وی از دلیران روزگار و شجاعان نامدار بود و در روز عاشورا با شوذب
غلام خود گفت ای غلام چه اندیشه در سر داری گفت اندیشه جز آن
ندارم که قتال نمایم تا شهید شوم عابس گفت بلی جز این گمان در
تو نداشتم بیا تا نزد سید الشهدا رویم تا آنچه با دیگران فرمود با ما نیز
بفرماید پس بدرستیکه این روز روزیست که ما طلب اجر و ثواب
نمائیم بآنچه امکان باشد زیرا که پس از این روز وقت عمل با سر آمده و هنگام
حساب در آید پس بخدمت آنجناب شتافتند و سلام گفتند و عرض کرد
یا ابن رسول الله بخدا سوگند که بر روی زمین کسی نیست که از تو عزیزتر
باشد نزد من و گرامی تر بود در دل من و اگر بچاره جز جان دادن و صعبتر
از کشته شدن دست میافتم که بدان رفع ظلم و جفای این گروه از تو
کنم هر آینه بجا می آوردم سلام بر تو باد ای پسر رسول خدا شهادت
میدهم که من بر هدایت تو و هدایت پدر تو بوده ام و هستم پس شمشیر
بر کشید و بجانب میدان تاخت ربیع ابن تمیم گفته که چون دیدم عابس را

که روی بلشکرگاه پسر سعد داد و در حال آنکه در جنگهای بزرگ او را
دیده بودم و مردانگی بسیار از او یافته بودم گفتم ایها القوم این شیری شیر
شکار است و مردی نامدار این پسر شبیب است مبادا بیرون نشود از شماها یکی
برای او که البته کشته شود پس عابس فریاد در داد که الا رجل الا رجل یعنی
مردی در میان شما پیدا نمیشود که بمیدان آید پسر سعد بد اخرام کرد
تا او را سنگباران کنند چون عابس این حال بدید خود از سر و زره از تن
خود دور کرده و حمله بر آن گروه آورد و راوی گوید بخدا سوگند که دیدم عابس را
که دور میکرد از خود صد و دویست تن از آن لشکر را پس از هر طرف
بر او حمله کردند تا او را شهید نمودند و سر او را از بدن جدا کرده هر یک
از شجاعان نسبت قتل او را بخود داده و افتخار مینمود عمر سعد گفت
مخاصمه و گفتگو مکنید که این مرد را یکتن نتوانسته کشتن شوذب غلام
عابس پس از عابس خود را بر لشکر زده و مخاصمه نمود و مجاهده ورزید
شهید شد عبدالله و عبدالرحمان الغفاریان آن دو تن باتفاق هم
بپای بوس حضرت شتافتند و عرض نمودند یا ابا عبدالله ما دو تن هم
بخدمت آمده ایم تا جان خود در حضور تو بیازیم و دفع خصومت این
اشرار از تو بسازیم آنحضرت فرمود مرحبا بکما نزد من آیید نزد
آنحضرت شتافتند و اشک از دیده میباریدند آنجناب فرمود ای

برادر

برادر زادگان من چرا شما گریانید بخدا سوگند امید دارم که ساعتی دیگر
شما خوشنود و خورسند باشید آن دو تن عرض نمودند یا ابن رسول الله
بخدا قسم گریه ما بحال خود نیست بلکه بر حال تو متاثریم که گروهی اشرار
بر تو گرد آمده اند و ما را قدرت دفع آنها از تو نیست آنحضرت فرمود
خدا شما را جزای خیر دهاد که بر حال من محزونید و با من مواسات بجای
آوردید پس سلام وداع دادند و برادروار بعزم جهاد روان شدند
و مقاتله نمودند تا ادراک فیض شهادت کردند غلام ترکی الحسین ع
غلام ترکی از جناب سید الشهدا بود قاری قرآن و خادم اهل بیت
طهارت بود چون تنهائی مولای خود بدید بخدمت حضرت شتافت
و عرض کرد یا ابن رسول الله این قوم بر احدی از ما ابقا نخواهند نمود
ملتمس آنکه مرا اجازت فرمائی تا در حضور تو مراسم بندگی را معمول دارم
و ناگوار است که پس از تو زندگی نمایم آنحضرت فرمود من ترا بعلی بن (زین)
العابدین بخشیده ام از او اذن جهاد بخواه آن غلام نزد حضرت سید
الساجدین عرض مطلب خود نمود آنحضرت فرمود من ترا دیری است
آزاد نموده ام و تو بر نفس خود مختاری آن ترک صافی اعتقاد از اهل
حرم حلیت طلبیده و معذرت خواسته خدمت حضرت سید الشهدا مراتب
بعرض رسانید و اذن جهاد خواسته بمیدان آمد و ترکی نخی گفت و این رجز

نیز از او منقولست بیت البحر من طعنی و ضربی یصطلی ❖ والجو من
سهمی و نبلی یمتلی ❖ اذا حسامی فی یمینی ینجلی ❖ ینشق قلب الحاسد
المنجلی بیت پارسی گویم تا ز نیزه اهل ❖ بندد ره آن ترک باش از
جان و دل ❖ یعنی از رمح من و شمشیر من ❖ در خدنگ جانگزا و تیر من ❖
هم شود دریای قلزم شعله بار ❖ هم شود روی هوا از دود تار ❖
چون بود در دست من شمشیر تیز ❖ خصم را دل گردد از غم ریز ریز ❖
پس آن سعادتمند جمعی را طعمه تیغ آبدار ساخت تا خود در دام مکر و بخت
نگونسار گشت از پشت زین بر زمین افتاد و نیم نفسی باقی داشت آنحضرت
او را با جمع سید الساجدین آورد و سر او را در کنار نهاد و روی بر روی
او گذاشت و حضرت سید الساجدین نیز بربالین او نشست و هر دو بگریستن
پاداش کردن حقوق او کردند و دیده بر روی ایشان گشوده تبسمی
نمود و جان تسلیم کرد بیت نخواهم رفتن از دنیا مگر در پای تو روزی
که تا در وقت جان دادن سرم بر آستان باشد یزید بن زیاد الشعثا
در آن هنگامه هشت چوبه تیر بر سپاه عمر سعد افکند پنج تیر از و نشان
آمد و خطا نمود و هر بار که تیری پرتاب مینمود حضرت سید الشهدا
گفتی اللهم سدد رمیته واجعل الجنة ثوابه پس آن گروه بدعاقبت بر او
حمله کردند و او را با یاران رفته ملحق ساختند ابا عمرو النهشلی مهران

مولای

مولای بنی کاهل روایت کرده که در روز عاشورا مردی را دیدم که در حضور
جناب سید الشهدا جهاد مینمود و داد مردی و مردانگی میداد و حمله میکرد
بر طایفه مگر آنکه آنها را متفرق مینمود پس مراجعت نزد آنحضرت میکرد و
میگفت بیت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا ❖ فی جنة الفردوس تعلو صعدا
پرسیدم که این مرد از جان گذشته کیست گفتند ابو عمرو نهشلی است پس عامر
ابن نهشل که یکی از بنی اللات بود رو با او آورده او را شهید کرد و سر او را
از تن جدا نمود گویند وی مردی متهجد و بسیار نماز گذار شب بود و حمزه
یزید ابن مهاجر وی نیز اذن جهاد خواسته رو بمیدان نهاد و او را کنیه
ابو الشعثا بود پنج تن از لشکر شقاوت اثر مخالف را بناوک آبدار
بکشت و با آنحضرت میگشت و این رجز میخواند شعر انا یزید و ابی مهاجر
کاننی لیث بغیل خادر ❖ یا رب انی للحسین ناصر ❖
و لابن سعد تارک مهاجر ❖ تا جان در راه آنحضرت بدم تیغ
آبدار بداد و در شهدا محسوب آمد قیس ابن منبه صاحب ریاض
اعلی الله مقامه فرموده که اذن جهاد خواست و رو بمیدان بنهاد
هنوز کسی بر دست او کشته نگشته خود بدرجه شهادت رسید طرماح ابن
عدی ابو مخنف او را و شرح حالات او را بیان نموده ولی در غالب
مقاتل نام او را در شهدا نیافتم و حال آنکه در رکاب آنحضرت بود

وبکلی متعرض شده اند ابو مخنف گوید که پس از وهب بن کلب بسوی
میدان شتافت و این اشعار بخواند شعر فاین ابناؤنا بل این سادتنا
بل این اطفالنا بل این آبائی ❖ این الحماة الکماة الباذلون لنا
بالنفس منعت من عذبة الماء ❖ لقد سعوا فی رضاء الله وانتقلوا
الی علی وصی علی و علیاء ❖ پس حمله برایشان نمود و بیست و پنج
تن از ایشان بکشت تا شهادت یافت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
وی از مخلصان و جان نثاران امیر مؤمنان است و اما پدر وی عتبه
سنگ بدندان حضرت رسول زد ولی خود در اخلاص نسبت بخاندان
رسالت کمال ثبات قدم داشت گویند چون خبر کشته شدن عثمان بکوفه
رسید ابو موسی اشعری حاکم کوفه بود و در آن اولا دستان خلافت ظاهری
حضرت ولایت مآب اشتهار یافت هاشم بن عتبه ابو موسی گفت چرا تو
بیعت با آنحضرت نکنی و از مردمان بیعت نستانی ابو موسی گفت اندکی درنگ
لازمست هاشم گفت درنگ را ثمر چیست عثمان کشته شده و مردمان بر
خلافت حضرت ولایت مآب اجتماع و اتفاق کردند آیا از آن اندیشه میکنی
که مورد عتاب عثمان شوی و یا او این حکایت بشنود و از تو رنجه خاطر گردد
بدرستیکه من با علی بیعت کردم اینک دست خود را بجای دست علی
فرض مینمایم و با دست چپ خود با آن دست دیگر بیعت نمود و ابو موسی

نیز پس

نیز پس از این مقدمه لابد آمد و بیعت نمود و هاشم در جنگ صفین در رکاب
ظفر انتساب شاه ولایت بود و منصب علمداری آنحضرت داشت و حضرت
او را مرقال گفت فرمودند لانه کان یرقل ارقالا چه ارقال نوعی از
دویدن باشد و بطریقیکه مشهور است وی در همان غزوه شهید شده ولکن
بعضی او را داخل شهدای کربلا نوشته اند محقق قزوینی در ریاض میگوید
که موافق چند حدیث وی در صفین شهید شده ولی بطریقیکه در کتب
تواریخ و روضة الشهدا مسطور است از شهدای کربلا بوده و هم معتبر باید
که در این مقامات اعتبار بر تواریخ بیش از احادیث است زیرا که مورخین
تا حکایتی را ثابت ندانند در تاریخ نمینویسند و اما احادیث احتمال ضعف در
سند او میرود و هم معتبر باید میتوان جمع میان این دو قول نمود بانکه بگوئیم
شاید این هاشم که مرقال نام داشت و شهید شد در غزوه صفین هاشم بن عتبه
دیگر بوده چه همنام بسیار است ولی صاحب مجالس المؤمنین در طبقه تابعین
ذکر هاشم بن عتبه نموده و ذکر پدر او جدا کرده و هم او نوشته که ملقب به
مرقال شده و در صفین شهید شد علاوه بر این گر هاشم نه در مشهد نبی گو
در زیارتی که از ناحیه مقدسه رسیده شده و نه در کتاب عوالم در سلک شهدا
والله اعلم اما بنا بر قولی که او در کربلا شهید شده تفصیلش چنان است که پس از
قیس بن عتبه دید از جانب دست راست حضرت سید الشهدا سواری با نوع

سلاح آراسته چون شیر ژیان بمیدان خرامید و رجز آغاز کرده و روی باهل
کوفه و سپاه پسر سعد نمود و گفت ای ناکسان بیدین وای بدبختان بی ننگ هر
که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم هاشم ابن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر
سعد پس روی بجانب لشکر حضرت سید الشهدا نمود و چون بخدمت آن امام همام
رسید سلام گفت و عرض نمود یا ابن رسول الله اگر پسر عم من با شما در پیکار است
ولی این چاکر شما را داعی جان نثار هست مرا مرخص فرمای تا در رکاب
تو مراسم جد و اجتهاد و لوازم جهاد بعمل آورم از آن جناب اذن گرفته روی
بکارزار نهاد و فریاد برآورد که من از این سپاه هیچ آورد نخواهم مگر از عم
خود را عمر سعد از آواز او سخت هراسان شد که شجاعت مردانگی او را دیده
بود با لشکریان گفت ای گروه این جوان عمزاده منست و مبارزت من با او
نیکو نباید کیست تا دفع شر او را از من نماید سمعان ابن مقاتل که پسر وادی یزید
سوار و در همان نزدیکی از حلب آمده بود روی بجانب هاشم نهاد و گفت ای
دلیر بی نظیر آیا پسر عمت را از متابعت پسر زیاد چه نقصان بیین که تو راه
مخالفت گرفته حسین را که از ملک و مال هیچ بخود ندارد یاری او جهانی نزد و
یاری و متابعت نمائی هاشم گفت اف بر شما و همت شما باد که دو روزه دنیای
فانی را برگزیده و روی از حق بر تافته اید و با پسر رسول خدا محاربه میکنید
سمعان گفت ای مرد تو نه از پسر عم خود شرم و نه از پسر زیاد آزرم مینمائی و عقل

معاش

معاش و تدبیر زندگانی نداری هاشم پس از این مکالمات مرکب برجهانید
و گفت ای نابکار تو بمجاجه آمدی یا بمجاهده و محاربه چندی با او نیزه رد
و بدل نمودند عاقبت بضرب شمشیر آبدار سمعان را از پای در آورد و روی
بجانب پسر سعد آورد و گفت ای پسر عم پدر من سنگ بر دندان رسول
خدای زد و همان رسول خدای او را نفرین نمود و پدر تو سعد از جمله
جان نثاران آن جناب بود و حضرت پیغمبر در باب او دعای خیر نمود
اکنون آیه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی در باب من و تو صادق
آمد که تو با پسر رسول محاربه مینمائی و من در رکاب وجان فشانی
مینمایم عمر از این کلمات شرمنده و سر بزیر افکنده شد و اشک از دیده
روان ساخت ایشان در این گفتگو بودند که برادر سمعان با هزار سوار
که با ایشان نامزد بود یکبار بر هاشم حمله کردند و وی داد مردی و مردانگی
همی داد و هیچ اندیشه و پروا نداشت چون حضرت سید الشهدا تنهائی هاشم
و حمله آن گروه را دید فضل برادر خود را با نه تن دیگر از یاران بیاری هاشم
گسیل فرمود عمر سعد هزار سوار نامزد کرد تا فضل و همراهان را از رسیدن
بهاشم و یاری او مانع شوند آن هزار تن با آن ده تن در آویختند
و آن نه تن را شهید کردند و فضل با ایشان سخت در آویخت و چندی
آسا خون بسیاری بریخت عاقبت تیری بر مرکب او آمد و بر اسب او در غلطید

وی پیاده جهاد نمود تا از کثرت حملهٔ آن سپاه فیض شهادت یافت و او
نخستین برادری از برادران آن جناب بود که در کربلا شهید شد چون
آن برادر تن از کار این دو تن آسوده شدند سپاه نعمان ملحق شدند و برادر
سمعان فریاد میکشید که ای قوم بکوشید و خون برادر من از اینمرد بخواهید
هاشم چون شیر خشمناک از هر طرف بر ایشان حمله مینمود تا برادر سمعان سعید
دوال کمر او گرفته او را بر زمین کوفت چنانکه قالب او از روح تهی گشت
و علمدار نعمان از تیر بگذشت چون آن لشکر چنان حالت مشاهده کردند روی
بهزیمت نهادند عمر سعد جمعی دیگر را بفرستاد تا ایشان از فرار ممانعت
کنند تمامی دور آن آتش سوزان و بیرون ما نزا گرفته وی نیز از بسیاری جنگ
و تشنگی خسته و بی حال بود مجال ستیز نداشت از جنگ فرو ماند آن ناکسان
ویرا بعز شهادت سرافراز نمودند علی ابن مظاهر ابو مخنف او را در شهدا شمرده
و این رجز از وی نوشته بیت اقسمت لو کنا لکم اعدادا
اشطرکم یا عصبة الاکنادا ❖ یا شر قوم حسبا و زادا
کم ذا تریدون لنا العنادا ❖ لا حفظ الله لکم اولادا
و گفته اند که او هشتاد و اند تن از آن اشقیا را باتش جحیم روان نمود
تا خود شهید شد مالک ابن داود این نام نیز جز از ابو مخنف در
بعضی از مقاتل که بنظر آمد نیافتم و گویند وی پس از کشتن یازده تن از شرار
شهید شد

شهید شد ناصر الهلالی و در آنجا ابو مخنف در مقتل خود ذکر نموده
و جائی دیگر نیافتم والله اعلم ابو دجانه و محمد ابن مقداد صاحب
ریاض ذکر نموده که این دو تن با هم اذن جهاد از آن خسرو والا اثر
طلبیدند و روی بمیدان رزم نهاده قدری جنگ کردند و چون عزم نمودند
که دوباره خدمت آنجناب مراجعت نمایند فوجی از اشرار آن لشکر جرار
سر راه بر ایشان گرفتند سعد که غلام حضرت امیر مومنان بود
با قیس ابن ربیع و اشعث ابن سعد و حنظله ابن زهاد و دو تن دیگر
بحمایت ایشان رفته و آن هر هشت تن از ضرب شمشیر و طعن سنان و تیر
تیراندازان بفیض شهادت رسیدند رحمهم الله محمد ابن انس صاحب
ریاض قدس سره فرموده که چون عبدالله ابن حسن در میدان مصاف
داد مردی و مردانگی داد دشمن بسیار برا و حمله کرد حضرت محمد ابن
انس برادر فرزندان غلام عبدالله را اذن فرمود با مداد آن نوگل
بوستان ولایت آمدند و در هنگام مبارزت همه جا با آن امامزاده والا حسب
التعظیم بود ولی کیفیت شهادت آن شهید را صاحب ریاض التفضیل
نداده اسد ابن ابی دجانه صاحب ریاض نام او نوشته و از اهل
کنند کان عبدالله شمرده و گویند چون او و برادر ابی عبدالله آمد و جهاد
میکرد بحتری که یکی از مبارزان عبدالله بود نیزه بر پهلوی او فرو کرد

که از پهلوی دیگرش بدر آمد و نیزه از دستش بیفتاد و خواست شمشیر
برکشد حالتی در او نمانده بود و ازرق ابن هاشم درآمد سر او را از بدن
جدا نمود والله اعلم فیروزان غلام حضرت امام حسن بوده و در هنگام
رزم نمودن عبدالله ابن حسن بامداد او آمد و بهمه جا پیشاپیش آقازاده خود
جهاد نمود و در هنگام مبارزت بهیبت از پای درآمد وی بقدر وسع خود
رزم نمود و آخر از کار فرو ماند و عبدالله او را از ردیف خود بر اسب نشاند
و در همین راه جان تسلیم کرد و نیز از جمله شهدائیکه در رکاب آنحضرت شهید شده
مردی بود از خزیمه که در صحرای کربلا از اول ورود لشکر عمر سعد عمرو را
بخدمت حضرت فرستاد که بپرسد از سبب حرکت آن حضرت بکوفه وی با کمال
ادب بیامد و بپای آنحضرت افتاده بتحقیق حال نمود آنجناب فرمود که شما
و نامه های شما مرا بدین جانب افکند عرض کرد خدا لعنت کند کسانی را که
بتو نوشتند و با تو خدعه کردند و اکنون از تابعان پسر زیادند آنحضرت او را
امر بمراجعت فرمود عرض کرد معاذالله که از خدمت تو دور شوم و اختیار
کنم دوزخ را بر بهشت حضرت او را دعای خیر نمود و در روز عاشورا
در رکاب آنحضرت کشته شد **ذکر عشایر و بنی اعمام و اخوان و اولاد**
آنحضرت که در رکاب او جان دادند گویند پس از آنکه صحابه کرام
آنحضرت یکیک شهید شدند و جمعی از ایشان نیز یکدفعه از حمله مشرکان

از پای

از پای درآمدند و اندوه آنحضرت زیاد شد و در مفارقت دوستان و عشایر خود
و شهدای خود متأسف گردید عشایر آنحضرت که باقی مانده بودند همگی یکزبان
عرض کردند یابن رسول الله قسم بخدا که تا از ما یکی باقی بود که زیم کجا
اندوهی و گردی در خاطر تو راه یابد و ترا آسیبی رسد و تو اقدام بحرب
فرمائی **شعر** ما برای خدمت تو منیم ⁂ چون شود خدمت نکنی پس ما کدایم ⁂
و نخست سعادتمندی که قدم در میدان شهادت نهاد و سر قدم ساخته
عازم جهاد آمد **عبدالله ابن مسلم ابن عقیل** بود که مادرش رقیه
خواهر آنجناب بود جوانی در کمال شجاعت و شهامت بود چون از
آنجناب اذن جهاد طلبید حضرت فرمود ترا یادگاری از مسلم بزرگتر
عیال و متعلقان و بازماندگان پدر را بردار و خود را بگوشه امن و
امان رسان که این گروه را جز من با دیگری کاری نیست عبدالله بسیار
دلشکسته و ملول شد و عرض کرد یابن رسول الله مرا پس از مسلم زندگی
حرام بود خاصه اکنون که بزرگی چون تو که سید و سرور مائی در دام بلا
افتاده دیگر عمر را چه تمتع و از روزگار چه توقع است ملتمس آنکه چنانکه
پدر من اول کسی است که در میان اصحاب و اعوان تو بفیض شهادت رسید
مرا نیز مرخص کنی که در میان عشایر تو اول کسی باشم که جان فدای تو کنم
عاقبت آن حضرت او را اجازت فرمود وی با کمال جرأت و جلادت روی

بکارزار نهاد و گروهی از آن لشکر را بکشت و پراکنده ساخت عمر سعد
با قدامة کعب شد این چون با سیمه را دفع نمای قدامه باین کار اقدام
نموده پس از مبارزت بسیار قدم در میدان قتال نهاد و عبد الله لخمی در کنار
میدان بایستاد و این رجز همی خواند بیت اليوم ألقى مسلماً و هو أبي
وفتية بادوا على دين النبي ❊ ليسوا بقوم عرفوا بالكذب
لكن خيار و كرام النسب ❊ من هاشم السادات أهل الحسب
پس خود را بمیمنه و میسره زد جمعی و پسرش کامل را که از بقیه خارجیان
نهروان بود بکشت و همچنین گروهی دیگر را بقتل آورد و در خبر وارد است
که او نود و هشت تن را در یک حمله از پای در آورد و خداع دمشقی
از قفای او شمشیری بر پهلو زد و مرکبش از پای در آمد و چندی پیاده
رزم نمود و پیادگان کرد اکراد و بکر قصد پس عمرو بن صبیح با اسید بن
مالک و بقولی نوفل ابن مزاحم او را شهید نمود و بعضی گویند دو دست
بر جبهه خود نهاده بود تیری بر جبین او آمد دست او را به پیشانی او دوخت
محمد ابن مسلم ابن عقیل وی از عبد الله بن کوچکتر بود و پس از شهادت
برادر اذن جهاد طلبید و رزم روی نهاد و بدست محمد بن علی ابن جهم
الازدی و لقیط ابن ایاس الجهنی شهید شد جعفر ابن عقیل پس از
برادرزادگان با تحسر و تأسف تمام اذن جهاد و از آن سید انام گرفته روی

میدان

میدان نهاد و این رجز میخواند شعر أنا الغلام الأبطحي الطالبي
من معشر في هاشم و غالب ❊ و نحن حقاً سادة الذوائب
هذا حسين أطيب الأطائب ❊ و جهاد نمود تا پانزده سوار از آن
لشکر را بئس البوار فرستاد و عاقبت بدست بشیر ابن سوط الهمدانی
شربت شهادت چشید و بقولی قاتل او عون بن عبد الله الخثعمی بوده عبد
الرحمن ابن عقیل وی نیز اذن جهاد از آن حضرت و الا اثر او طلبیده
روی بمیدان نهاد و این رجز انشاد نمیکرد بیت أبي عقيل فاعرفوا مكاني
من هاشم و هاشم إخواني ❊ كهول صدق سادة الأقران
هذا حسين شامخ البنيان ❊ و سيد الشيب مع الشبان
گویند هفده سوار را با چند تن از پیادگان بکشت و بدست عثمان ابن
خالد الجهنی شهید گردید عبد الله ابن عقیل صاحب ریاض از اولاد
و احفاد بیش از آنچه سبق یافت ذکر نفر نموده ولی صاحب عوالم گفته که
عبد الله ابن عقیل مادرش ام ولد بوده و قاتل او عثمان بن خالد ابن
هیثم الجهنی و بشر بن سوط القابضی است و اسناد این روایت سلیمان
ابن ابی راشد نموده که او از حمید بن مسلم نقل کرده عون ابن عقیل ابو
مخنف او را ذکر کرده که پس از عبد الله بن مسلم بشهادت رسیده و سلیمی
در مقاتل دیگر ندیده ام و این رجز از او نوشته بیت اقتحمها لا دخل الا الجنة

مُصدقاً باحمد والسنة ❖ والبعث من بعد انقطاع المدة
هو الذی انقذنا بمبشر ❖ من حیرة الکفر وسوء الظنة
صلی علیه الله باری الجنة ❖ موسی ابن عقیل ابو مخنف ورا
در شهدا ذکر نموده وعجب آنست که نام غالب از مشاهیر یاران و اقارب
آنجناب را که در مقاتل دیگر نوشته اند وی ایراد نکرده ولی نام ساختی
را که ایراد کرده غالب ایشان در غالب کتب نیستند از موسی بن عقیل
این رجز را نوشته شعر ❖ یا معشر الکهول والشبان
دونکم بالسیف والسنان ❖ ارضی بذاک خالق الانسان
ثم رسول الملک الدیان ❖ ناگاه بر وی حمله کردند و او را به
شهادت رسانیدند عبدالله الاکبر ابن عقیل ورا نیز صاحب عوالم
از مداینی نقل کرده ومادر وی ام ولد بوده وقاتل او عثمان ابن
خالد ومردی از همدان و درست معلوم حقیر نشد که این عبدالله همان
عبدالله سابق است یا غیر آن وعقیل را دو پسر مسمی بعبدالله بود محمد بن
ابی سعید بن ابی طالب الاحول مادرش ام ولد بوده مداینی
او را ذکر نموده وقاتل او را لقیط ابن ناسر الجهنی نوشته ونسبت این
روایت با بو مخنف داده که او از حمید ابن مسلم نقل کرده جعفر ابن محمد
ابن عقیل او را نیز صاحب عوالم ذکر نموده وگفته است که او بروایتی در

وقعه حره

وقعه حره کشته شده وهم او گفته که ابو الفرج در کتاب انساب خود گفته
که محمد ابن عقیل را پسری بود جعفر نام وبعضی دیگر نسب شناسان این قول میدهند
علی ای حال این رجز از وی نوشته اند شعر نشکوا الی الله من العدوان
قتال قوم فی الردی عمیان ❖ قد ترکوا معالم القرآن
ومحکم التنزیل والتبیان ❖ واظهروا الکفر والطغیان
پس قتال نموده تا ده تن از لشکر شرارت اثر را بنیران فرستاد وعامر بن
نهشل تمیمی او را بفیض شهادت رسانید این بود اولاد واحفاد عقیل رحمهم
عون ابن عبدالله ابن جعفر الطیار مخفی نیست که عبدالله بن جعفر
داماد آنحضرت بود وشوهر حضرت زینب خاتون در هنگام حرکت حضرت
دو پسر خود عون ومحمد را در رکاب آنحضرت روان کرده وخود بعذر شکستگی
دستی متمسک شده در روز عاشورا بقول صاحب عوالم نخست پس از ابناء
عقیل عون ابن عبدالله از آنحضرت مرخصی طلبید حضرت پس از گریه واذن
بسیار او را اذن جهاد داد با کفار بد نهاد وی برزمگاه آمد این رجز بخواند
ان تنکرونی فانا ابن جعفر ❖ شهید صدق فی الجنان ازهر
یطیر فیها بجناح اخضر ❖ کفی بهذا شرفاً فی المحشر
پس قتال بسیار نمود تا سه سوار وهجده پیاده را بجهنم فرستاد عبدالله
بطه طائی او را بکشت وبقولی عبدالله قطنه نبهانی قاتل او بوده رحمه

محمد بن عبد الله بن جعفر وی بعد از برادر روی بجهاد نهاد و بقول صاحب
ریاض نخست محمد بمیدان رفت و پس از آن عون عبد الله بن عبد الله
از ابو الفرج و محمد بن ابی طالب نقل شده که عبد الله را پسر ثالث بود
عبد الله نام و او نیز در صحرای کربلا شهید شد و پس از خواهرزادگان
آنجناب برادرزادگان آن حضرت عزم جهاد نمودند نخست عبد الله بن حسن
بود و بعضی گویند قاسم بن حسن بود اولین شهیدی از برادرزادگان
آنحضرت ولی ظاهر است که عبد الله قول صحیح است زیرا از قراریکه
غالب نوشته‌اند این عبد الله جوانی شجاع بوده و قاسم کودکی خوردسال
و با برادر بزرگتر بجا بوده و دل نهند که برادر کوچک بمیدان جهاد روی نهند
خلاصه مقال عبد الله از آنجناب بعجز و اصرار اذن جهاد طلبید و آن
حضرت او را ممانعت فرموده و گفت تو یادگار از برادرم حسنی و دل بهم
که تو تیغ این فجار اشرار شهید گردی عبد الله بر مبالغه و الحاح بیفزود
آنجناب ناچار دل بقتل او نهاده او را اذن جهاد داد گویند بمیدان
کارزار تاخت و همی خواند بیت ان تنکرونی فانا ابن حیدر
ضرغام آجام و لیث قسور ❁ علی الاعادی مثل ریح صرصر
پس روی بجانب عمر سعد نهاد و تا بآن پلید رسید هشت و دو کس را بنار
جحیم گسیل نمود و پسر سعد از هیبت او بگریخت و پنهان شد عبد الله دگر بار

درمیان

درمیان میدان آمد و پسر سعد بجایگاه خود بایستاد و بحتری شامی او را
ملامت نمود عمر سعد متغیر شد که از جان خود اندیشیدم اگر ترا هراس
در دل نبود پای جلادت پیش نه تا کارزار این جوان هاشمی را ببینی
بحتری از روی غیرت با پانصد تن دیگر که در فرمان او بودند بعزم
عبد الله آمد و از لشکر امام غریب بیست نفر که سابقا ذکر یافت بحمایت عبد الله
آمدند و از آن محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و فیروزان غلام حضرت امام
حسن ع بود آن چهار تن متفق شدند و فیروزان پیشاپیش عبد الله جهاد
کردی تا آن پانصد کس را بهزیمت دادند شبث بن ربعی با پانصد تن دیگر
رو براه آورده و بحتری را ملامت کردند عاقبت بالاتفاق بر ایشان حمله‌ور
شدند عبد الله با شبث درآویخت و فیروزان با بحتری جدال نمود از پسر
سعد منقولست که بخدا قسم دیدم که فیروزان را اگر بقطره آبی دست یافتی
بنیان لشکریان ما را آب ساختی و هر آینه شمردم که او صد و سی تن را
بنیزه و بیست نفر را بشمشیر هلاک ساخت گویند که فیروزان از شدت عطش
خسته و وامانده شد قصد خدمت امام نمود عثمان پسر نخعی او را بنیزه زده — نخعی
که از اسب درافتاد و اسبش را پی کرده پیاده بماند و چندی پیاده مبارزت
کرد اسد بن ابی دجانه او را حمایت نموده و دشمنان را از او براند و در بر فیروزان
رسید او را امر بسواری کرد فیروزان چون بعزم سوار شدن کرد باز خصمان

بر ایشان هجوم کردند اسد از فیروزان مشغول دشمنان گشت بحیری نیزه
بر پهلوی اسد زده او را از کارزار مانع آمد و ملعونی دیگر شمشیر
بیچاره را شهید نمود عبدالله با زخم بسیار شیث و لشکر او را دفع نمود و رو
بجانب فیروزان و اسد آمد اسد را شهید یافت قاتل او را بکشت و بحیری را
مجروح نمود و فیروزان را از جای برکنده بر پشت سر خود سوار نمود چند
قدم که رفتند مرکب بجای ماند و قدرت رفتار نداشت عون برادر حضرت
اسبی برادر زاده رسانید باز فیروزان را با خود سوار کرد چند گامی دیگر رفتند
باز فیروزان از شدت تشنگی و کثرت زخم جان بداد و عبدالله سخت بر حال آن
غلام متاسف گردید و دیگر باره روی بجدال نهاد و مبارز خواست عمر سعد چند
مردم را بر حرب و ترغیب نمود مفید نیفتاد یوسف ابن حجار کف العیر ابات
ربی را تو طالبی و مردمان را بیهوده در دم شمشیر منیه تهی عمر سعد گفت پسر
را بر شما کاشت که اطاعت من کنید اگر نکنید شکن شما را باد کنم یوسف
بهراسید و رو بسوی عبدالله آورده بر دست او کشته شد پسرش نیز اقدام
کرده آل ابیطالب را دشنام داده او نیز از شمشیر عبدالله بر اثر پدر بجحیم
شتافت پسر عم او نیز بمیدان آمده او نیز ره نورد راه عدم شد پس باز بر آن
لشکر حمله کرده چند تن دیگر را بکشت و نزد عم بزرگوار خود آمده و شکایت
از تشنگی نمود حضرت او را تسلی داد و بشارت آب کوثر فرموده باز آن

چون

چون روی بجهاد نهاده تا آنکه از اطراف بر او حمله ور شدند و او را زخم
بسیار زدند عاقبت عثمان ابن زهیر زخمی بر میان دو کتف او زد او از
مرکب بیفتاد و جان بآفریننده جان تسلیم کرد عباس عم و قاتل او را
بکشت و جسد او را بخیمه گاه آورده و در بعضی روایات قاتل او را حرمله
ابن کاهل شمرده اند و پاره گویند قاتل او هانی ابن شبیب بود قاسم ابن الحسن ع
بدانکه در تفصیل حال آن نوباوه خاندان مجتبی اختلاف کرده اند بعضی
عبدالله را که سابقا ذکر شد قاسم خوانده اند و برخی قاسم را بسن دوازده
سالگی ذکر کرده اند و نیز در حکایت دامادی او اختلاف نموده اند چنانچه
در کتب احادیث مانند بحار و عوالم اصلا از این عقد ذکری ننموده اند
اما صاحب روضة الشهداء و فخر الدین طریحی و صاحب ریاض القدس
شرح دامادی ورا نموده اند و ما بیان حال او را بطریق کتاب
در ضمن مجالس عشره نمودیم اما اجمالی بطریق روایت مورخین بیان
میشود گویند پس از آنکه از یاران و عشایر آنحضرت کسی بجز اخوان و فرزندان
آنجناب باقی نماند قاسم ابن حسن اذن جهاد طلبید و آنحضرت با او ممانعت
فرمود و چند آنکه او دست و پای آنجناب را بوسه داد که شاید مرخصی
حاصل کند آنحضرت ممسک باین شد که تو از برادرم یادگاری و موجب تسلی دل
داغدیده مادری هرگز ترا اجازت ندهم او را یاس کلی حاصل آمد با کمال

دلتنگی بجانب خیمه گاه آمد و سر بزانوی غم نهاد و در آن وقت بخاطرش
رسید که پدر نامدارش تعویذی باو رسیده و آنحضرت فرموده بود که این
تعویذ را ببازوی خود بند هر وقت ترا غمی کلی حاصل شود در آن نظر نمای
تعویذ را بگشاد و دید در آن نوشته است که ای قاسم چون عم خود را در کربلا
بیکس و تنها بینی زنهار بکوش و جان خود را فدای او کن و هیچ از او مضایقت
ممنوع مشو آن تعویذ را برداشته نزد آنحضرت شتافت و بآنجناب نمود آن
حضرت آن تعویذ را فرو خواند و بسیار گریست و فرمود مرا نیز از برادر
در حق تو وصیتی که باید بآن عمل نمایم دختری از آنحضرت بود او را فاطمه نام برد
بخواند و امر فرمود تا زنان حرم او را زیور کرده در حجله بنشاندند در حضور عباس
و سایر برادران بنام قاسم خطبه نمود و عقد کرده باو داد چون ساعتی با هم
نشستند آواز هل من مبارز از لشکر پسر سعد بلند شد قاسم سراسیمه
برخاست و اندوه عروس با مادر را وداع نمود و عزم جهاد کرد عروس
گفت داماد من بروز محشر ای شاه داماد عروس گفت در محشر ترا در میان شهدا
چگونه جویم وی آستین خود دریده و پاره باو داد و گفت باین نشان مرا خواهی
یافت پس رکاب حضرت را بوسید و رو بمیدان نهاد و چندان خطاب و عتاب
با پسر سعد کرد که آن ملعون را اشک از دیدگان جاری ساخت و هیچ تکلم
ننمود وی این رجز همی خواند بیت ان تنکرونی فانا ابن الحسن ❖

سبط النبی

سبط النبی المصطفی المؤتمن ❖ هذا حسین کالاسیر المرتهن
چون ناکسان لا تسقوا صوب المزن ❖ پسر سعد با ازرق شامی روی نمود
و گفت ای ازرق سالها از یزید راتبه و ادرار داری اکنون باید که
این کودک هاشمی را بازی وی از نخوتی که داشت گفت ای پسر سعد شرم
نداری که مرا برزم کودکی فرستی پسر سعد گفت ای ازرق این خیال تباه بود
که نمودی زیرا که این جماعت شجاعت را از هنگام ولادت موروثی
دارند گفت من خود هرگز بقتال او نروم ولی چهار پسر دارم که هر یک در
دلاوری مشهور آفاق اند یکی از آنها را برزم او فرستم یکی از آن پسران
که از همگی بزرگتر بود متکمل و مسلح کرده برزم قاسم فرستاد و پس از زد و بدل
نیزه و شمشیر قاسم نیزه بر او زد که از مرکب بدر آمد مویی دراز داشت آنرا
گرفته در میان میدان دوانید تا هلاک شد پس از آن پسری دیگر بخواهش
برادر آمد او نیز از دست قاسم بنیران شتافت همچنین تا هر چهار تن هلاک
نمود ازرق با کمال خشم خود روی بقاسم نهاد و چون حضرت دید که ازرق
عزم مجادله قاسم دارد دست بدعا بر آورد و برای او دعا کرد تا آن کودک
پس از زد و بدل بسیار با ازرق گفت ای ازرق ننگ نداری که با این جهان
دیدگی کارزار نمودی بمیدان آئی و تنگ اسب خود را محکم نکنی ازرق خم شد
تا نظر کند با شمشیری بر آن که از دست پسر او بجنگ آورده بود او را دو نیم

ساخت پس روی بجانب حضرت سید الشهدا آورده رکاب آنحضرت را بوسید
و اظهار عطش کرد آن حضرت فرمود عنقریب از دست جدت سیراب
شوی برو که عنقریب من از رفقای تو بیایم بار دیگر مادر را وداع
نمود و بمیدان آمد و چند تن از پیادگان و سواران را بکشت جماعت لشکر بر او
حمله کرده عمر سعد ازدی ضربتی بر او زد و از اسب در غلطید عم خود را بیاری
خود خواند آنحضرت سوار شده بحمایت پسر برادر خود آمد چون بسر او
رسید شمشیری حواله پسر سعد ازدی نمود وی دست خود را سپر ساخت و دست
او از بازو بیفتاد و قبیله او جمع شدند خواستند او را از جنگ آنجناب رها کنند
جسد قاسم در زیر پای اسبان پایمال شد آنحضرت پس از تسکین فتنه بر سر کشته
او آمد و دید او پاهای خود را بر زمین می ساید پس فرمود یعز و الله علی عمک
ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک و ینفعک فلا یغنی عنک
بعدا ان القوم قتلوک پس کشته آن مظلوم را در بغل گرفت و بدر خیمه آورد
و بر زمین و بر زمین نهاد و فرمود اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا
و لا تغادر منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی
صبرا اهل بیتی صبرا لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا **ابوبکر بن**
الحسن ع در وی ام ولد بوده وی پس از دو برادر مامور اذن جهاد
طلبیده بحربگاه شتافت و قتال نمود در آخر عبد الله بن عقبه الغنوی

او را

او را بشهادت رسانید و بعضی گفته اند خود عبد الله الغنوی قاتل او
بود عبد الله بن الحسن کودکی نابالغ بود در زمانیکه حضرت بر روی
خاک افتاده بود از خیمه گاه بیرون آمد و چندانکه زنان حرم او را ممانعت
نمودند نپذیرفت تا بجائیکه حضرت فریاد نمود یا اختاه یا زینب احبسیه
چندانکه او را منع کردند گفت بخدا قسم دست از عم خود بر ندارم تا بنزدیک
حضرت آمد ابجر بن کعب شمشیری بر روی آنحضرت بلند نمود آن کودک
گفت ای حرامزاده خواهی عمویم را بکشی دست خود را سپر کرد و دست او
قطع شد و بپوست آویخته بود فریاد بر آورد که یا عماه آنحضرت او را
در بر کشید و فرمود ای پسرک برادر من صبر کن بر آنچه بر تو نازل آمده
و نیکو شمار آنرا که عنقریب بپدران نامدار خود ملحق شوی حرملة بن کاهل
تیری بر آن کودک انداخت در دامان عم خود شهید شد و در بعضی
روایات پسر دیگر امام حسن را بنزد روایت کرده اند که شهادت یافت و او را
نام بشر یا عمرو نوشته اند و الله اعلم و در تاریخ ابو مخنف احمد بن حسن بن
علی نوشته ولی در جائی دیگر بنظر نرسیده و این خبر را از او ایراد نموده

شعر
اليوم القوا حسبی و دینی ❁ بصارم تحمله یمینی
احمی به یوم الوغی قرینی ❁ ابن علی الطاهر الامین

ابوبکر بن علی ع آنکه پس از شهادت برادرزادگان آن جناب نوبت

شهادت برادران وی قتادة چه هرچه در نسبت مرتبت با آنجناب اقرب بود
نوبت شهادت با ایشان دیرتر میرسید لهذا پس از سایر عشایر نوبت به
برادران رسید نخست ابوبکر ابن علی که نام وی عبدالله بود عزم جهاد
نمود مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد بود از طایفه تمیم چون اذن
جهاد خواست حضرت بگریست و فرمود شما یکیک میروید و مرا تنها
میگذارید عرض کرد ای برادر و ای مولا مدتها بود که طالب آن بودم
تحفه لایق تو نزد تو آرم چیزی نداشتم امروز تحفه از جان ندارم خواهم
آنرا نثار تو کنم پس رخصت جست و بمیدان کارزار آمد و این رجز بخواند
شیخی علی ذو الفخار الاطول ❁ من هاشم الصدق الکریم المفضل
هذا حسین ابن النبی المرسل ❁ عنه نحامی بالحسام المصقل
چندان از مشرکان بکشت تا شهید شد و قاتل او زجر بن بدر نخعی بوده و بعضی
گفته اند که عبدالله بن عقبة الغنوی بوده و از حضرت باقر ع مرویست که
قاتل او مردی از همدان بود که نام وی هیچ مدان بوده و بعضی گفته اند
که کشته او را گوشه از میدان یافتند و قاتل او معلوم نشد عمر ابن علی
پس از برادر از برادر والا گهر اذن جهاد گرفت و روی بحرب نهاد و این
رجز خواند شعر اضربکم ولا اری فیکم زجر ❁ ذاک الشقی بالنبی قد
کفر ❁ یا زجر یا زجر تدانی من عمر ❁ لعلک الیوم تبوء من سقر
شر مکان

شر مکان فی حریق وسعر ❁ لانک الجاحد یا شر البشر
پس حمله بر زجر برادر قاتل نمود و او را بکشت و روی با قوم بد
عاقبت نمود و شمشیر میزد و میگفت شعر خلوا عداة الله خلوا عن عمر
خلوا عن اللیث العبوس المکفهر ❁ یضربکم بسیفه ولا یفر
ولیس فیها کالجبان المنجحر ❁ همچنین بکشت تا شهید شد و قاتل
معلوم نیست عثمان ابن علی بخصوص وارد است که وی سمی
عثمان ابن مظعون است چنانکه در زیارت ناحیه مقدسه بهمین صفت وی را خطاب
نموده اند مادر او ام البنین است بنت حزام ابن خالد ابن بنی کلاب بیست و
یکسال از عمر شریفش گذشته بود از جناب سید الشهداء ع دستوری حرب خواست
و روی بمعرکه نهاد و این رجز بخواند شعر انی انا عثمان ذو المفاخر
شیخی علی ذو الفعال الطاهر ❁ هو ابن عم للنبی الطاهر
اخو حسین خیرة الاخایر ❁ وسید الکبار والاصاغر
بعد الرسول والوصی الناصر ❁ قتال نمود تا آنکه تیری از یزید اصبحی ملعون
بر پیشانی او آمد و از مرکب بیفتاد و سر او را کسی از طایفه بنی ابان بن دارم
از بدن جدا نمود و بعضی گفته اند که تیر بر پیشانی او خولی ابن یزید اصبحی زد و در
حدیثی دیدم که امیر مومنان علی ع فرمود که من عثمان را نام نهادم بنام عثمان
ابن مظعون عون ابن علی عون را در کتاب بحار و عوالم ذکر نموده اند

و در زیارت ناحیه نیز مذکور نیست لاکن صاحب ریاض ذکر فرموده
و گفته که او جوانی زیبا روی و نیکو خوی بوده و پس از عثمان کمر بر جهاد
بست و اذن از آن جناب خواست حضرت پس از اباء و امتناع او را
دستوری حرب داد و روی بکارزار نهاد و جماعتی بکشت باز بنزد حضرت
آمد حضرت او را تکلیف بفرود آمدن و فرو نشانیدن خستگی فرمود
عرض کرد ترا بحرمت جدت که مرا از جنگ ممانعت ننمائی که از تشنگی
قریب بهلاکتم و طالب شهادت حضرت فرمود تا بر مرکبی ادهم که پدر او
بوی بخشیده بود سوار شود و روی بکارزار نهد چون بمعرکه تاخت صالح ابن
سیار را که در حیات امیر مؤمنان عون نفرموده بدر حد شرب خمر زده بود
نظر بر او افتاد و آتش خشمش مشتعل شد نزد وی آمد و زبان بفحش و سب بگشود
و شمشیر از نیام برآورد عون او را بضرب شمشیر از پا درآورد و برادرش
بدر بن سیار از تیر بگشت تا سپاه دو را او را بگرفتند و او از میمنه و میسره بسیاری
را طعمه تیغ تیز نمود آخر بطعنه نیزه خالد ابن طلحه از مرکب در افتاد
و بفوز شهادت رسید و صاحب ریاض فرموده که مزار عون و جعفر در خارج
کربلا مشهور و معروفست جعفر بن علی پس از برادر بمیدان قتال
مبادرت نمود و او را نوزده سال از عمر شریف گذشته بود مادر او نیز
ام البنین بود در معرکه قتال این رجز انشاد نمود شعر انی انا جعفر ذو المعالی

ابن علی

ابن علی الخیر ذو النوال ❁ حسبی بعمی شرفا و خال ❁
احمی حسینا ذو الندی المفضال ❁ چند تن را بکشت در آخر خولی اصبحی
تیری بر چشم و شقیقه او زد تا بفوز شهادت رسید عبد الله ابن علی
خدمت برادر والاگهر آمد و اذن جهاد خواست آنحضرت او را رخصت
فرمود بمیدان شتافت و این رجز انشا فرمود شعر انا ابن ذی النجدة و الافضال
ذاک علی الخیر ذو الفعال ❁ سیف رسول الله ذو النکال ❁
فی کل قوم ظاهر الاهوال ❁ گویند یکصد و هفتاد تن را از آن نا
کسان بکشت در آخر هانی ابن ثبیت حضرمی او را شهید نمود و نیز
روایت کرده اند که وی پانزده ساله بود و از اولاد امیر مؤمنان کسی
از عقب او نبود و در این سخن اشکالی است زیرا که واقعه کربلا پس از حضرت
امام حسن بود بده سال و وفات جناب امام حسن پس از شهادت امیر
مؤمنان بود نیز بده سال چنانکه اهل تاریخ گفته اند و بعضی از مورخین
نقل نموده اند که در روز عاشورا عباس علی برادر خود از مادر و پدر عبد الله را
گفت که تو در پیش روی من برو تا ترا ببینم و مراقب تو باشم زیرا که تو را
فرزندی نیست آنجوان در پیش روی آن جناب رفت و جنگید تا
آنکه هانی ابن ثبیت بر او حمله نمود و او را شهید کرد و از بعضی از محدثین روایت
نقل شده و خود نیز در یکی از تواریخ دیدم که عبد الله علی در کربلا شهید نشد

بلکه او در رزم مصعب بدست اصحاب مختار ثقفی شهید شد محمد بن علی
که او را محمد اصغر گویند چه محمد اکبر از اولاد جناب ولایت مآب محمد حنفیه بود
مادر او نیز ام ولد بوده مردی از بنی تمیم از بنی ابان بن دارم او را شهید نمود
ابراهیم ابن علی بعضی او را ذکر نموده اند و ظاهرا بهم اصلی ندارد
ولی بطریقی که بعضی روایت کرده اند او نیز مادرش ام ولد بوده و در
رکاب آن جناب شهید شد والله اعلم عباس ابن علی او مهین
برادران آن حضرت بود در شهادت و اما در شجاعت و شهامت یادگار
حیدر کرار و شبل شیر پروردگار بود گویند بر هر مرکب بلند که سوار شدی
پاهای او بر زمین کشیدی و او را از کثرت بها و جمال ماه بنی هاشم گفتندی
پس از قتل برادران و یاران خدمت آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست
حضرت فرمود ای برادر تو علمدار لشکر منی و پشت و کمر منی اگر تو شهید
شدی کار من از هم پریشان شود عباس عرض کرد ای برادر سینه ام
تنگ آمده و حیات بمن تنگ شده دستوری ده تا داد دل خود و خون
برادران از این اشرار بخواهم حضرت فرمود اکنون که عزم جهاد داری متخصص
شو شاید برای این کودکان سوخته جگر جرعه آبی بچنگ آری عباس
روی بان اشرار نهاد و آنچه لازمه وعظ و تهدید بود بجا آورد سودی
نکرد دوباره بخدمت آنجناب آمد و مقدمه را بیان نمود و در خلال این حال

فریاد

فریاد العطش کودکان از حریم حرم برخاست آن شیر بیشه صدق و
یقین سوار شد و نیزه خود را برداشته مشکی بدوش افکند و روی بجانب
فرات نهاد آنحضرت دانست که برادر را از این سفر رجوعی نیست از رفقای
او آهسته در زمزم نرم همی گفت بر بالای سرو آسای او نظر همی کرد چون
نزدیکی فرات رسید چهار هزار تن از آن قوم آتش نژاد که موکل آب بودند
بر او حمله نمودند و او بر ایشان همی حمله کرد و این رجز همی خواند شعر

لا ارهب الموت اذ الموت رقی ❖ حتی اواری فی المصالیت لقا
نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا ❖ انی انا العباس اغدو بالسقا
ولا اخاف الشر یوم الملتقی ❖ ولا اخاف طارقا ان طرقا
بل اضرب الهام و ابری العنقا ❖ آن گروه او را تیرباران نمودند و او

ایشان را بضرب شمشیر آبدار کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق
ساخت گویند هشتاد تن از ایشان را بدم هلاک افکند و داخل در فرات
شد خواست که آب بیاشامد یاد از تشنگی برادر نمود آب را بریخت و بیگفت

یا نفس من بعد الحسین هونی ❖ فبعده لا کنت ان تکونی
هذا الحسین شارب المنون ❖ وتشربین بارد المعین
هیهات ما هذا فعال دینی ❖ ولا فعال صادق الیقین

و مشک را از آب پر کرده بکتف انداخت و از آب بیرون آمد و رو بخیمه گاه نهاد

آن سگ خصلتان بر او حمله کردند نوفل ازرق و بقولی زید ابن ورقاء
باعانت حکیم ابن طفیل شمشیری حواله دست راست او نمودند دست او
قطع شد شمشیر را بر دوش چپ افکند و بهمان دست چپ با جنین صدق در راستی
جهاد نمود و این رجز انشاد میفرمود بیت والله ان قطعتم یمینی

اِنّی اُحامی ابداً عن دینی ٭ وعن امام صادق الیقینی
نجل النبی الطاهر الامینی ٭ نبیّ صدقٍ جائنا بالدینی
صلّی علیه الواحد المعینی

و نیز میفرمود اضربکم بالصارم المهنّد

حتی تحیدوا عن قتال سیّدی ٭ اِنّی انا العبّاس ذو التودّد
نجل علی الطاهر المؤیّد

و قتال نمود پس دیگر باره حکیم ابن
طفیل ضربتی بدست چپ او زد دست چپش نیز بیفتاد و شمشیر بدندان
گرفت و بهمه جا سعی مینمود که آن آب را باطفال تشنه جگر رساند و این شعر
همی خواند شعر

یا نفس لا تخشی من الکفار ٭ وابشری برحمة الجبار
مع النبی السید المختار ٭ قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب حرّ النار ٭ فقد بغت معاشر الفجار

پس تیری بمشک او آمد و تیری دیگر بقولی بچشم حق بین او رسید از مرکب
بغلطید و برادر را باعانت خواند گویند آنحضرت چون بالای عباس رسید
دست بر کمر گرفت و فرمود الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی و چون بر سر
نعش او آمد

چپ

نعش او آمد گریست گریستن شدیدی و این ابیات را بخواند بیت

تعدیتم یا شر قوم ببغیکم ٭ و خالفتم دین النبی محمد
اما کان خیر الرسل اوصیکم بنا ٭ اما نحن من نجل النبی المسدد
اما کانت الزهراء امی دونکم ٭ اما کان من خیر البریة احمد
لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم ٭ فسوف تلاقوا حرّ نار توقد

و من بنده وقتی داستان آن شهید سعید را که در شجاعت ناسخ رستم
دستان و سام نریمان بوده بر طریق زمینه باستان منظم آورده ام و در آنجا
ضبط شد فضل ابن علی صاحب ریاض قدس سره او را آخر
از شهدا شمرده و بطریقی که سبق یافت حضرت سید الشهدا او را باعانت
و یاری هاشم ابن عتبه فرستاده و پیش از همه اقارب آنحضرت شهید شد
علی ابن الحسین ع پسر بزرگتر حضرت سید الشهدا بوده مادر او لیلا
بنت ابی مره ابن عروة ابن مسعود ثقفی در سن مبارکش خلاف است
برخی هجده سال گفته اند و بعضی بیست و پنج سال و در روایتی بنظر رسید
که وقتی معاویه گفت کیست احق ناس بامر خلافت جمعی از متعلقان باطل
گوی گفتند تو گفت لی فی اولای مردمان بامر علی ابن الحسین است
که جد او رسول خداست و در وی شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه
و زهو ثقیف جمع است رمزی از کیفیت شهادت او سابقا در مجالس سابقه

اوّل منظوم مرا داک

بلغ

مذکور شد اکنون نیز مختصری از آن بنویسیم گویند پس از شهادت اعمام
خود بقصد برادر از آنحضرت اذن جهاد طلبید و مادر و عمه‌های خود را
بقصد زبان آوری و شیرین سخنی راضی نمود و با برادر خود علی زین العابدین
نیز وداع نمود و عزم جهاد فرمود چون نزدیک کارزار نهاد حضرت سید
الشهدا انگشت سبابه خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت بار خدایا
گواه باش که فرستادم بر این قوم شبیه‌ترین خلق را برسول تو از جهت
خلق و خلق و منطق فرستادم کسی را که چون آرزومند دیدار پیغمبر کردیمی
او را نگریستمی بار خدایا برکات زمین را از ایشان باز گیر و ایشان را
پراکنده و پریشان نما و جمع ایشان را آواره و متفرق بساز و حکام ایشان را
از ایشان راضی مدار که ایشان ما را بسوی خود خواندند که یاری کنند
اکنون با کمال دشمنی با ما مقاتله و پیکار می‌نمایند پس فریاد زد بسوی سعد
که ای پسر سعد خدا نسل ترا قطع کند چنانکه نسل مرا بر افکندی و خدا میمون
نگرداند کار ترا و مسلط فرماید بر تو کسی را که ترا بر فراش تو بکشد که قطع
نمودی رحم مرا و پاس نکردی قرابت مرا از رسول خدای پس با آواز بلند این
آیه را تلاوت فرمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس علی اکبر بر آن
گروه حمله نمود و این رجز میخواند شعر انا علی بن الحسین بن علی

من عصبة

من عصبة جد ابیهم النبی — والله یحکم فینا ابن الدعی
اطعنکم بالرمح حتی ینثنی — اضربکم بالسیف احمی عن ابی
ضرب غلام هاشمی علوی — و همچنین از آن ناپاکان قریب بصد
و بیست تن مدام بهلاک افکند پس روی بجانب پدر نهاد و از تشنگی
و سنگینی سلاح شکایت نمود و گفت یا ابة العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی
فهل شربة من ماء سبیل اتقوی علی الاعداء آنجناب گریست گریستن شدیدی
و گفت ای پسرک من بسیار گرانست بر پیغمبر خدای و بر علی مرتضی و بر من آنکه
تو بخوانی ایشان را و جواب تو ندهند و از ایشان یاری طلبی و ترا یاری
ننمایند ای پسر زبان خود را بمن ده پس زبان او را در دهان نهاد
و بمکید و انگشتری خود را باو داد تا در دهان گیرد و فرمود بگیر و بجانب
کارزار شو که امید دارم که شب ننمائی مگر آنکه از دست جدت ساقی
کوثر بجامی سخت گران سیراب شوی چنانکه از آن پس تشنه نگردی
پس آن جوان دوباره روی برزم نهاد و این رجز را بخواند شعر
الحرب قد بانت لها الحقایق — و ظهرت من بعدها مصادق
والله رب العرش لا نفارق — جموعکم او تغمد البوارق
پس باز مشغول جهاد شد و هشتاد تن دیگر را بکشت پس آن ناکاران
از اطراف بر او حمله‌ها کردند و طعنه‌ها و ضربها بکار بردند تا عاقبت

یغشی
عبد الاله غادیر
الالطاف

بدعا فقیهی که اورا منقذ بن مره عبدی گفتند شمشیری بر فرق او فرود
آورد آنجوان از خود برفت دست بر گردن مرکب در آورد و عنان را
نمود راوی میگوید که آن ناکسان اورا بضرب شمشیرها پاره پاره نمودند چون
جان بسینه اورسید از پدر یاری خواست حضرت پس از تفحص و تجسس با
بر سر نعش آن نوجوان آمد هنوز رمقی باقی بود گفت ای پدر اینک جدم
رسول مرا سقایت فرمود بجامی پر از آبی که پس از آن تشنه نخواهم شد
و میفرماید ترا که شتاب بسوی ما که جامی نیز برای تو نگاه داشته ام که در
همین ساعت خواهی آشامید آنحضرت صیحه بر آورد و گفت ای فرزند
دلبند خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند و دلیری نمودند بر خدا و بر رسول
و جرات کردند در هتک حرمت پیغمبر پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی آن
و نعش او را بجانب خیمه گاه آوردند علی اصغر کودکی شیرخوار بود در
ناوکی که بر حلقوم او زدند در دامن پدر با دست و پای بسته جان داد
و شرح شهادت او بتفصیل سبق یافت عبدالله در بعضی روایات
کودکی مسمی بعبدالله مذکور است که در دامان حضرت بود و تیری بر مقتل او
آمد و شهید شد والله اعلم و در بعضی روایات گویند از اولاد حضرت
سید الشهدا شش تن در کربلا شهید شدند علی اکبر و ابراهیم و عبدالله
و محمد و حمزه و علی و بعضی جعفر و زید و عمر و گفته اند که عمر در دامان آن

جناب شهید شد

آنجناب ذبح شد این بود طبقه شهدائی که در رکاب آنحضرت بفوز شهادت
رسیدند و اما طبقه شهدائیکه پس از آنجناب در محبت و ولای آنحضرت
شهید شدند اکنون بیان نمائیم انشاءالله ابراهیم و محمد بطریق مشهور
پسران مسلم ابن عقیل اند و بنا بر بعضی روایات از اولاد زادگان
جعفر طیارند و در بیان حال ایشان نیز اختلاف کرده اند بطریقیکه
در بعضی روایات ذکر شده چنانچه صاحب عوالم قدس سره بیان
کرده از لشکرگاه ابن زیاد پس از واقعه کربلا و شهادت سید الشهدا
گریختند و در کوفه باختلاف طرق بچنگ ابن زیاد افتادند و او ایشانرا
حبس نمود و بعد از حبس نیز گریختند تا بچنگ آن بدبخت که او را حارث
نامیده اند گرفتار شدند چنانکه تفصیل او بیاید انشاءالله و بطریقیکه
محقق قزوینی در ریاض از بعضی مورخین و علماء سیر نقل فرموده ایشان
بهمراهی پدر بکوفه آمدند و چون بنای خروج مسلم شد ایشانرا از شدت مسلم
و احتیاطی که در باب آنها داشت بدست شریح قاضی سپرد و پس از قتل مسلم
شریح ایشانرا نگاهبانی کرد و پس از آن جاسوسان ابن زیاد آگاهی
دادند که در این شهر دو کودک از مسلم ابن عقیل مخفی است آن ملعون در
تفحص ایشان برآمد شریح ایشانرا تهیه کرد و ایشانرا شبی در قفای کاروان
روانه مدینه نمود و ایشان کاروانرا گم کردند و آخر بحکم قضا بچنگ گماشته

کان پسر زیاد افتادند و ایشان را بدست زندانبان خود مشکور نام سپرد
و با ایشان بکمال رعایت بجا آورد و ایشان را از حبس گریزانیده بقادسیه
روانه کرد و ایشان باز بحکم اجل راه گم کرده در گوشه پنهان شدند کنیزکی
ایشان را بیافت و بخاتون خود آگاهی داد خاتون آن را از مخلصان اهل بیت
بود ایشان را بخانه آورده و رعایت نمود اتفاقا خانه خانه قاتل ایشان
بود چنانکه بیان خواهد شد و اما مشکور زندانبان در معرض سیاست پسر
زیاد آمد او را العقابین کشیدند و پانصد تازیانه باو زدند و پس از آن
عمر بن حریث او را بخانه برد تا مداوا کند تا بخانه عمرو رسید جان بداد
و اما تفصیل حال آن دو کودک بطریقیکه شیخ صدوق در امالی ذکر کرده
بیان کنیم شیخ مذکور باسناد معتبر از شیخی از مشایخ کوفه نقل فرموده که چون
حسین ابن علی ع شهید شد از معسکر آن مظلوم دو کودک اسیر شد ایشان را
نزد پسر زیاد آوردند آن ملعون زندانبانی را طلبید و ایشان را باو سپرده گفت
ایشان را نگاهبانی کن و طعام لذیذ و آب شیرین با ایشان مخوران و
کار با ایشان تنگ بگیر زندانبان ایشان را بزندان برد و شب تا بشب دیگر کوزه
آبی و دو قرص نان جو بآنها میرسانید تا آنکه سالی بر این برآمد یکی از آن دو
طفل برادر خود گفت ای برادر روزگار بر ما سر آمد و حبس ما بطول انجامید
بیا تا حال خود با زندانبان در میان آریم و نسب خود روشن کنیم شاید بما
رحم کند

رحم کند چون شب هنگام زندانبان بجهت آب و نان بر سر ایشان آمد
کودک خوردتر گفت ای شیخ آیا محمد را میشناسی گفت چگونه نشناسم
که او پیغمبر ما بود از جانب خدا گفتند آیا جعفر را میشناسی گفت چگونه نشناسم
که خدا او را دو بال کرامت کرد که با ملائکه پرواز مینماید گفتند آیا علی را
میشناسی گفت چگونه نشناسم که او پسر عم و برادر پیغمبر بود گفتند بدان ای
شیخ که ما از عترت پیغمبریم و دو کودک از مسلم ابن عقیل هستیم و در دست
تو گرفتاریم و تو با ما چنین سخت گرفته آمد و بر پاهای ایشان افتاد و معذرت
خواست و گفت فدای شما شوم اینک در زندان باز است هر کجا که خواهید
حرکت کنید شبانه دیگر زادی بجهت ایشان آورد و گفت ای جانان عزم حرکت
کنید و شب طی راه کنید و روز پنهان باشید تا خدا فرجی بجهت شما
پیش آورد ایشان در شب تار بر در خانه عجوزی [illegible] و بعجوزه
گفتند یا ما دو طفل غریبیم و جائی را راه نمیبریم آیا توانی امشب ما را
مهمان کنی و چون روز شود راه خود گیریم آن عجوزه گفت شما چه کسانید که
من بوی خوش شما کس ندیدم گفتند ما از عترت رسول خدائیم و از زندان
پسر زیاد گریخته ایم و از خوف قتل نجات یافته ایم عجوزه گفت ای نور چشمان
مرا دامادیست فاسق شریر و از جمله لشکریان پسر زیاد و میترسم که شما را او
بشناسد گفتند یا ما در همین تیره شب میهمان توایم علی الصباح روانه خواهیم

شد آن عجوزه ایشان را به خانه آورده و طعام و شراب ایشان را حاضر ساخت و
ایشان را در جایی مطمئن جای داد چون نفرش استراحت قرار گرفتند برادر
کوچکتر با برادر گفت ای برادر گمانم که امشب آسوده و ایمن باشیم بیا تا همدیگر را
در بر گرفته و از روی هم کام دل برگیریم پیش از آنکه مرگ میان ما تفرقه
اندازد چنین کردند و ساعتی بیاسودند چون پاسی از شب بگذشت داماد
خبیث عجوزه به خانه آمد عجوزه از وی سؤال کرد که بی‌هنگام آمدی گفت
در را بگشای که نزدیک است که روح از بدن من مفارقت کند و زهره من
بشکافد از این مقدمه که مرا روی داده عجوزه سؤال نمود که ترا چه شد گفت
امروز دو کودک از زندان پسر زیاد گریخته‌اند و امیر منادی کرده که هر که سر
یکی از آنها را نزد من آرد هزار درم جایزه گیرد و هر که سر هر دو را به
جانب من آرد دو هزار درم صله گیرد و من بسیار تعب کشیدم و رنج بردم
و از آنها نشانی نیافتم عجوزه او را ملامت نمود و آن عجوزه از تهیه
نمود و طعام و شراب خورده به خواب رفت نیمه شب آواز خرخری از آن دو
کودک برخاست آن ملعون چون شتر مست برخاست و چون گاو خروش نمود
و به هر جا دست بر زمین و بر دیوار کشید تا دستش به پهلوی یکی از آن دو مظلوم
خورد و آن طفل پرسید کیست آن ملعون گفت من صاحب خانه‌ام تو کیستی آن
طفل برادر خود را بیدار کرد و گفت ای برادر آنچه ترسیدیم بهمان مبتلا
شدیم

شدیم گفتند ای شیخ اگر ما خود را به تو شناسیم ما را امان بود گفت بلی در امانید
ایمان مؤکد و پیمان موثق خورد تا ایشان نام و نسب خود را در میان
آوردند از جای بجست و کتف آن دو کودک را سخت ببست چون صبح شد
او را غلامی سیاه بود گفت ای غلام این دو کودک را در کنار فرات بر
گردن بزن و سر آنها را نزد من آر آن غلام آن کودکان را پیش انداخته
با شمشیر از قفای ایشان آمد در میان راه یکی از آن دو کودک گفت ای
غلام چه بسیار شبیهی تو به بلال مؤذن رسول خدا آن غلام گفت شما
کیستید گفتند ما از ذریه رسولیم و در چنگ مولای تو گرفتار شده‌ایم به
جهت جایزه پسر زیاد اراده کشتن ما دارد و آن غلام معذرت بسیار خواست
و شمشیر بینداخت خود را به فرات افکند و از طرف دیگر فرات در آمد مولا
او گفت ای غلام مخالفت من کردی گفت چون تو مخالفت خدا کنی مرا
مخالفت تو جایز است آن ملعون این کار را به پسر خود محول نمود او نیز
پس از معرفت حال ایشان پای ایشان را بوسه داد و از فرات گذشت
و از طرف دیگر برآمد و پدر را گفت معصیت تو کنم و اطاعت خداوند سبحانه
بهتر باشد تا برادر تو هر دو کنم و خدا را به سرکشی آن ملعون خود شمشیر برکشید و گفت
این کار از کسی جز از من نیاید آن دو کودک چون این حال مشاهده کردند گفتند
ای شیخ ما را بیازار ببر و بفروش و به خون ما مبادرت مکن و شمشیر را با خود و سهمش

مهمانی گفت نی و اینک شما را بکشم و سر شما را نزد پسر زیاد برم و دو هزار
درم جایزه ستانم گفتند ای شیخ آیا قرابت ما را با رسول خدا ندانی گفت
چرا ولی این قرابت مرا از این کار منع نکند گفتند ای شیخ ترا بخدا سوگند
ما را زنده نزد پسر زیاد بر تا آنچه خواهد دربارهٔ ما سلوک نماید گفت بجز از
کشتن شما مرا وسیله نبود گفتند ای شیخ آیا بکودکی ما رحم نکنی گفت خدا در دل
من رحم ننهاده بقدر ذره گفتند ای شیخ اکنون که سر کشتن ما را داری بگذار
تا نمازی بگذاریم گفت اگر نماز شما را سود کند بجای آرید چندانکه بخواهید
آن دو مظلوم چهار رکعت نماز بگذاردند پس دست به آسمان بلند
کردند و گفتند یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس
آن ملعون برخاست و نخست سر برادر بزرگتر را از بدن جدا نمود و در توبره
افکند پس آن برادر کوچک آمد و از خون برادر در کام و دهان و رخسار خود
خونین نمود و گفت خواهم که رسول خدا را چنین ملاقات کنم آن ملعون
گفت تو اکنون با و ملحق شوی و سر او نیز برید و در توبره نهاد و بدنهای
آن دو را در آب فرات افکند و از آنجا خود تازان متحرک پس بجانکی نزد پسر زیاد
آمد و او بر کرسی نشسته بود و چوبی از خیزران بدست داشت آنرا و سرها را
نزد او بر زمین نهاد و چون نظر وی بر آن سرها افتاد سه مرتبه برخاست و نشست
و گفت وای بر تو کجا به ایشان دست یافتی گفت پیره زنی در خانه من ایشانرا

مهمانی

مهمانی کرده بود گفت حق مهمانی بجا نیاوردی گفت نی گفت ایشان با تو
چه گفتند مکالمات خود را با ایشان یکیک بیان کرد پسر زیاد گفت دیگر
چه گفتند گفت طالب شدند که ایشانرا زنده نزد امیر آرم گفت چرا نیاوردی
و حال آنکه اگر زنده آورده بودی ترا جایزه دو چندان بود وای بر تو
دیگر با تو چه گفتند گفت بسیار گفتند که قرابت ما را با رسول خدا ملاحظه کن
گفتم شما را با رسول قرابتی نیست گفت ای ملعون دیگر با تو چه گفتند گفت گفتند
که بر کودکی ایشان رحم کنم گفتم خدا در دل من ذره رحم ننهاده گفت دیگر
چه گفتند گفت اذن نماز گذاردن خواستند گفتم اگر نماز شما را سودی دهد
نماز گذارید گفت در آخر نماز خود چه گفتند گفت دست بر آسمان برداشته
گفتند یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پسر زیاد گفت اکنون
احکم الحاکمین حکم نماید میان تو و ایشان کیست که این شریر فاسق را
بکشد شامی از جای برخاست گفت او را ببر در همان موضع بکش چنانچه او را
که خون او با خون کودکان آمیخته نگردد آمد و او را بکشت و بدن نحس او را
بسوخت و سرش را بر نیزه نصب کردند اطفال شهر تیر و سنگ با و می زدند
و میگفتند اینست قاتل ذریه رسول خدا و بروایتی پسر زیاد را غلامی بود نادر
نام گفت ای نادر بگیر این شیخ را و کتف او را محکم ببند و ببر او را در آن
مکانیکه کودکانرا کشته گردن او را بزن و جامه های او مر ترا باشد و ده هزار

درم تیر تبود بهم و ترا آزاد نمایم تا در وی را بآن مکان آورد آن ملعون گفت
اینها در کشتن من باکی نیست گفت آری دیگر دوان و بزد و تن بخش و را
آب انداخت آب او را قبول نمود پسر زیاد امر نمود تا جثه خبیثه او را باتش
سوختند والله اعلم **عبد الله ابن عفیف الازدی** از زیرکان و زهاد
و از شیعیان با اعتقاد بود و چشم چپ او در غزوه جمل کور شده بود و
چشم راستش در غزوه صفین آفت دیده بود و پس از آن ملازم مجاور و معتکف
مسجد اعظم کوفه بود و در آنجا از صبح تا شام مشغول گذاردن نماز و تلاوت
قرآن بود چون سر حضرت سید الشهدا و سایر یاران و برادران آن حضرت را
با حرم محترمش به کوفه آوردند پسر زیاد بر عصا و بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی
بجای آورد و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق واهله و نصر امیر المومنین و اتباعه
و قتل الکذاب بن الکذاب چون سخن باینجا رسانید عبد الله در آن مجمع حاضر
بود بی اختیار از جا برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب ابن کذاب تویی
و آنکه ترا در این شهر حاکم کرده و پدر او ای دشمن خدا ذریه رسول
خدا را که آیه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان
ایشان وارد است میکشی و خود را در جرگه اهل اسلام میشماری واغوثاه
و واویلاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام بکشند از حاکم طاغی
تو که رسول امین او را العین بن اللعین خواند گویند پسر زیاد و غضبان در غضب شد

کردها

که رگهای گردنش پر شد و گفت بگیرید این را و نزد من آرید جلادان
از هر طرف تاختند بجانب عمامه او و طایفه از او مانع آمدند و او را از مسجد
بیرون برده بخانه رسانیدند پسر زیاد گفت بروید بجانب این کور ازدی
که خدا دل او را کور کند چنانکه چشمش را کور نموده و بیاریدش نزد
من چون بمنزل او رفتند طایفه از عشایر او مانع آمدند و جنگ شدیدی
در پیوست و لشکر و جمعیت پی در پی از پسر زیاد میرسید تا نزدیکی در خانه
عبد الله رسیدند و در خانه را شکسته داخل شدند دختر عبد الله فریاد کشید
که ای پدر دشمنان نزدیکی تو رسیدند گفت اندیشه مدار و شمشیر من ده
شمشیر گرفته و رجز خواند و دشمنان را از خود براند و همی گفت بیت
انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر ⁂ عفیف شیخی و ابن ام عامر
کم دارع من جمعکم و حاسر ⁂ و بطل جدلته مغاور — جدلته
دختر او گفت ای کاش من مرد بودم تا در پیش روی تو جنگ مینمودم
و خصمان را از تو دفع میکردم و آن گروه انبوه از اطراف بر او
حمله میبردند و آن بیچاره با ایشان و دخترش آنها را بشمشیر از خود دور
مینمود تا آنکه بکلی دور او را احاطه کردند دخترش فریاد برکشید که واغوثاه
احاطه کردند بر پدرم دشمن و او را یاری و معینی نیست و آن سرور صفدر
شمشیر خود را میگردانید و میگفت شعر اقسم لو یفسح لی عن بصری

فانی علیکم موعدی مصدری ❁ همچنان بکوشید تا او را گرفتند و نزد
پسر زیاد آوردند چون نظر آن مردود بر او افتاد گفت الحمد لله الذی
اخزاک عبد الله گفت در چه چیز مرا مغلوب و خوار کرد پسر زیاد گفت ای
دشمن خدا آنچه گوئی در حق عثمان ابن عفان عبد الله گفت ای پسر غلام
بنی علاج و بقول بنی مدلج ای پسر مرجانه ترا با عثمان چه کار و چه مناسبت
اگر خوب اگر بد بود و اگر مصلح و اگر مفسد خداوند حکم نمود میان او و
میان مردمان بعدل و حق اما از خود و از پدرت از من سوال کن و از
یزید و از پدرش پسر زیاد گفت از تو سوال نکنم تا بچشی شربت مرگ را
عبد الله گفت الحمد لله رب العالمین بخدا سوگند که من آرزو را از خدا خواستم
شهادت و سعادت کشته شدن را مستدعی بودم که تو هنوز از مادر زائیده
نشده بودی و همان جویا بودم که قتل من بر دست ملعون ترین کسی بود
چون از دو چشم نابینا شدم از امید دولت مایوس بودم شکر خدا را که باز هم
با امید مبدل شد و دعایم با جابت مقرون آمد ابن زیاد فرمان داد تا گردن
او بزدند و او را در مسجد بصلابه کشیدند ❁ بیت ❁ سر و دین شود ار کشته
گم از پی تیغ ❁ سخن حق نتوان گفت مگر بر سر دار ❁ **راس الیهود** یکی
از بزرگان یهود در روز ورود اهل بیت بشام حاضر مجلس یزید
بود از سر مطهر آنحضرت سوال نمود یزید گفت سر خارجی است پرسید او را
چه نام است

چه نام است پدرش کیست و مادرش کدام یزید بیان نمود آن یهودی گفت
خدا شما را نیامرزد دو روز پسر پیغمبر شما در حیات بود و امروز با فرزند او این
سلوک مینمائید وای بر تو بدرستیکه میان من و میان داود نبی سی و چند
پشت گذشته هر وقت که یهود مرا می بینند کمال تعظیم و توقیر بجای
می آورند پس میل بسوی طشتی نمود که سر آنحضرت در آن بود و شهادتین
گفت از آن مجلس بیرون شد یزید امر نمود تا آن یهودی را بقتل رسانند
رسول الملک الروم در روز ورود اهل بیت بشام آن نیز در مجلس یزید
حاضر بود و او از بزرگان و اشراف ملک روم بود پرسید که ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار گفت خواهم دشمن ترا
بشناسم و بجهت دوستی که میان ما و تست از قتل اعدای تو شادمان
باشم یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است گفت مادر او
کیست گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما ست گفت وای بر تو ای یزید میان
من و داود نبی پدران بسیار هست و اکنون نصارا خاک قدم مرا بدیده
میکشند و بدان تبرک مینمایند و ایشان را با پیغمبر تنی بیش فاصله نیست
و تو او را میکشی آیا داستان کنیسه حافر شنیدی گفت بگو تا بشنوم
گفت بدان ای یزید که میان عمان و چین دریائیست که یکساله
راه میروند و در وسط آن دریا شهری است که طول او هشتاد فرسنگ است

و عوض تشنه داد در تمامت عالم شهری بدان بزرگی نشان ندهند و از آن
شهر کافور و یاقوت آرند و عود و عنبر گیرند و انجا درخت ملکی از ملوک
نصارا هست و در آن شهر کنایس بسیار هست اعظم از همه کنیسه ها کنیسه
حافر است که در محراب آن حقه از طلا آویخته هست که در میان آن حقه
سمی هست که گویند آن سم خر عیسی هست بر گرد او در زنند و دیبا کشیده اند
و بزرگان نصارا هر ساله بزیارت او آیند و حوائج خود از آن می طلبند با
سمی که معلوم نیست که آیا از خر مسیح بوده یا نبوده این سلوک می نمایند
و شما با پسر پیغمبر خود این سلوک می نمایید خدا لعنت کند شما را و دین
شما را یزید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا خواهد نمود
چون نصرانی این حالت مشاهده نمود گفت بدان ای یزید که دوش در خواب
خدمت پیغمبر شما محمد مصطفی صلعم رسیدم و مرا فرمود ای نصرانی تو از اهل
بهشتی و من بسبب سخن او متعجب بودم و اکنون صدق او آشکارا شد پس بدوید
و سر مطهر آنحضرت را برداشته بسینه چسبانید و شهادتین گفته بر آن سر
گریست تا شهید شد و الله اعلم باب فی خطب و اشعار روی منه
علیه السلام و من اصحابه و اخوانه و اخواته روی انه لما عزم علی
الخروج الی العراق قام خطیبا فقال الحمد لله و ما شاء الله و لا حول
و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله و سلم خط الموت علی ولد آدم

مخط

مخط القلادة علی جید الفتاة و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب
الی یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان
الفلوات بین النواویس و کربلا فیملان منی اکراشا جوفا و اجربة
سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضا الله رضانا اهل البیت نصبر
علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمة هی
مجموعة له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه و ینجز لهم وعده من کان
فینا باذلا مهجته موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل
مصبحا ان شاء الله یعنی روایت شده که چون جناب سید الشهداء ع
عازم سفر عراق شد برخاست و خطبه همی خواند و فرمود ستایش
مخصوص است خدا را و آنچه خدا خواهد بشود و قوت و قدرتی نیست مگر
بخدا و درود فرستد خدا بر رسول خود بدرستیکه نشان شدن و مرده
گردیده است مرگ بر اولاد آدم چنانکه قلاده در گردن زنها فرود است
بر گردن ایشان و چیست که شوق انداخته است مرا بسوی گذشتگان
شوقی که یعقوب را بود بسوی یوسف برگزیده شده برای من جایگاه
مرگی که عنقریب او را خواهم دید و گویا می بینم اعضا و مفاصل خود را
که پاره پاره می کنند غولان صحرا میان نواویس و کربلا و لبها پر شده
است از خوف من و تهیه ها نموده اند برای حمت من مشیت گرسنگی

ازدوزمعقدتر رضای خدا و بدر رضای اهل بیت صبر میکنیم بر
بلای خدا و بدو خدا ما را کرامت میکند جز صبر کنندگان را و دور نبوده
است و جدا افتاده است از حضرت رسول خدا از او و همه نزدیکان او
جمع شده اند و خواهد شد نزد او در جایگاه قدس روشن شود چشم رسول
با ایشان و وفا خواهد نمود برای ایشان آنچه را وعده داده بود پس هر کس در
میان شما از جان گذشته است و نفس خود را برای دیدار خداوند آماده
ساخته باید کوچ کند با ما بدرستیکه من در صبحگاه کوچ کنم اگر خداوند
بخواهد و نیز روایت شده از ابی مخنف که از سکینه دختر آنجناب
نقل میکند که چون از مدینه خارج شدیم نبود اهل بیتی بیمناک تر از ما
و بیرون شد پدرم حسین چنانکه بیرون شد موسی ابن عمران از مصر خائفا
یترقب و همی خواند رب نجنی من القوم الظالمین و از جاده همی فرسنگ آمد
بعضی از همراهان اظهار کردند که براهی دیگر شود آنحضرت این اشعار فرمود

اذا المرء لم یحمی بنیه و عرسه ❖ و نسوته کان اللئیم المسببا
و من دون ما یبغی یزید بنا غدا ❖ نخوض غمار الموت شرقا و مغربا
و نضرب ضربا کالحریق مقدرا ❖ اذا ما رآه ضیغم راح مهربا
و نحمی عن اولادنا و حریمنا ❖ بکل شجاع ارحجی مهذبا

و نیز روایت شده که چون حر بن یزید ریاحی حضرت را از حرکت منع نمود

بحکم ابن زیاد

بحکم ابن زیاد حضرت برخاست و در میان قوم خود این خطبه بخواند انه
قد نزل من الامر ما قد ترون و ان الدنیا تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها
و لم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء و خسیس عیش کالمرعی الوبیل
الا ترون الحق لا یعمل به و الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی
لقاء ربه محقا محقا فانی لا اری الموت الا سعادة و الحیات مع
الظالمین الا برما یعنی بدرستیکه فرود آمد از امر و کار بر ما آنچه می بینید
و بدرستیکه دنیا دیگر گونه میشود و بیگانه میگردد و پشت می کند
نعمتهای او و باقی نمیماند از آن مگر بقدر جرعه آبی که در ظرف آب باقی
میماند و بقدر زندگانی پستی چون چراگاهی بسیار بد و بی رونق
آیا نمی بینید که بحق کسی عمل نمینماید و از باطل کسی رو نمیگرداند باید که
مؤمن میل کند بدیدار پروردگار خود براستی و درستی پس بدرستیکه
من نمی بینم موت را مگر سعادت و زندگانی با ظالمان را مگر شومی و ملالت
و از حضرت سید الساجدین منقولست که در شب عاشورا می شنیدم که
پدر بزرگوارم اصحاب خود را جمع کرده بود و من بیمار بودم و من در حالت
مرض میشنیدم اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء
اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فهمتنا فی
الدین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا من الشاکرین

اما بعد فانی لا اعلم اصحاباً اوفی ولا خیراً من اصحابی ولا اهل بیت
ابرّ واوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیراً الا وانی لاظن یوماً لنا
من هؤلاء الا وانی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعاً فی حلّ لیس علیکم حرج
منی ولا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملاً یعنی ستایش میکنم خدا را
بهترین ستایشی و حمد میکنم او را بر خوشی و ناخوشی بار خدایا بدرستیکه
ستایش مینمایم ترا برانکه گرامی ساختی ما را به پیغمبری و آموختی ما را قرآن را
و صاحب فهم گردانیدی ما را در دین و قرار دادی برای ما گوشها و چشمها
و دلها پس گردان ما را از شکرگذارندگان خود و بعد پس بدرستیکه من
ندیده ام یارانی باوفاتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهل بیتی نیکوکارتر
و مهربانتر از اهل بیت خود خدا شما را جزای نیکی دهاد آگاه باشید که
گمان من آنست که ما را روزی بزرگ خواهد بود از اینقوم و بدرستیکه من
اذن میدهم شما را که بروید و آسوده باشید تماما در رهائی و نیست بر شما
حرجی از من و نه ذمه آنست مرا بر شما اینک سیاهی شب فرو گرفته است شما را
پس راه خود گیرید و بروید و از ابی مخنف روایت شده که چون در روز
عاشورا آنحضرت خطبه خواند و ایشان را موعظه و نصیحت فرمود و گفت
معاشر الناس ما ترون الی ماء الفرات یلوح کانه بطون الحیات تشرب
منه الکلاب والخنازیر والیهود والنصاری وآل رسول الله یموتون

عطشا

عطشا آنقوم بیحیا گفتند کوتاه کن ای حسین ازین سخنان قسم بخدا که
نیاشامی ازین آب تو و همراهان تو و اهل بیت و اصحاب تو تا آنکه
داخل شوید بحکم پسر زیاد یا بچشید رنج بلای رنج چون امام مظلوم این
گفته ها بشنید فرمود بدرستیکه شیطان براین گروه غالب شده
پس زیاد و خدا فراموش کرده اند نفسی سخت برآورد و در میان صف
بایستاده و فرمود شعر تعدیتموا یا شر قوم ببغیکم ❖ وخالفتموا قول
النبی محمد ❖ اما کان خیر الخلق اوصاکم بنا ❖ اما کان جدی خیرة الله
احمد ❖ اما کانت الزهراء امی و بلکم ❖ ووالدی الطهر الامین
المسدد ❖ لعنتم واخزیتم بما قد جنیتم ❖ فسوف تلاقون العذاب
بمشهد ❖ و نیز مرویست که در روز عاشورا پیش از اشتعال نایره
حرب و اشتغال بطعن و ضرب آنجناب روی بلشکر مخالف نمود و صفوف
ایشان را دید که مانند سیل دمان در حرکت و جنبش اند و پسر سعد را دید
که درمیان بزرگان کوفه ایستاده آنحضرت شروع نمود در این خطبه
الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء وزوال متصرفة باهلها
حالاً بعد حال فالمغرور من غرته والشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه
الدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها وتخیب طمع من طمع فیها
واراکم قد اجتمعتم فی امر قد اسخطتم الله فیه علیکم واعرض بوجهه الکریم

عنکم واحل بکم نقمته وجنبکم رحمته فنعم الرب ربنا وبئس العبید انتم
اقررتم بالطاعة وآمنتم بالرسول محمد ثم انکم زحفتم الی ذریته
وعترته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فانساکم
ذکر الله العظیم فتبا لکم ولما تریدون انا لله وانا الیه راجعون
هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم یعنی سپاس خدائی را که آفرید دنیا را
و قرار داد او را دار فنا و زوال و گردانید اهل آن حالی
بعد از حالی دیگر پس گول و مغرور کسیست که دنیا او را بفریبد و شقی
و بدبخت کسیست که دنیا او را مغرور نماید القوم مبادا که دنیا
شما را بفریبد زیرا که این دنیا همیشه میبرد امید آنکس را که باو اعتماد کند
و ناامید میکند طمع آنرا که در او طمع نماید و سخت می بینم که شما
گرد آمده اید و انجمن ساخته اید در کاری که خداوند را بخشم در آورد
در آن کار بر خود و مایه اعراض خداوند گردد از شما و سبب شود
که عذاب او بر شما فرود آید و نعمتها و از میان شما دور گردد پس بدرستی
که خوب خداوندیست خداوند شما و بد بندگانی هستید شما با اقرار و
اعتراف نمودید بندگی خدا و ایمان آوردید برسول خدا محمد مصطفی
پس شما اکنون بر روی ذریه او دویده اید و مجادله می کنید با عترت او
و اراده قتل ایشان دارید بتحقیق که غالب شده است بر شما شیطان

و یاد خدا را

و یاد خدا را از شما فراموش نموده پس وای بر شما و آنچه اراده
کرده اید بدرستیکه ما ایم از خدا و هم بسوی او باز گشت می کنیم ایشانند
گروهی که کافر شده اند پس از ایمان و نیز مرویست که چون در روز
عاشورا پسر سعد صفها بیاراست و باصحاب خود امر نمود که ثابت باشند
و بر حسین از هر جانب احاطه کنند تا آنکه چون حلقه بر گرد او فرا آیند
آنحضرت از خیمه گاه بیرون آمده رو بایشان نمود و ایشانرا امر بخاموشی
نمود خواست لحظه گوش باو دهند و آن ناکسان گوش نمی نمودند و بهلهله
میکردند آنحضرت فرمود وای بر شما چیست شما را که گوش بگفته من
نمیکنید تا بدانید که من چه میگویم و بدرستیکه من شما را دعوت می
کنم براه نجات پس آنکه مرا اطاعت کند از مرشدین راه یافتگان باشد
و هر که مرا تخلف کند از هالکان باشد و تمام شما دشمنید مرا و فرمان مرا
و گوش نمیدهید گفته مرا شکمهای شما از حرام پر شده و دلهای شما زنگ
گرفته وای بر شما آیا انصاف ندارید پس اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت
نمودند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون و باهم میگفتند که گوش
بدهید لحظه گوش بگفته این غریب مظلوم دهید چون همگی متوجه و مستمع
شدند آنحضرت فرمود تبا لکم ایتها الجماعة وترحا فحین استصرختمونا
والهین متحیرین فاصرخناکم موجفین مستعدین سللتم علینا سیفا فی رقابنا

وحششتم علینا نار الفتن جناها عدونا وعدوکم فاصبحتم البا علی اولیائکم
ویدا علیهم لاعدائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل اصبح لکم فیهم الا
الحرام من الدنیا انالوکم وخسیس عیش طمعتم فیه من غیر حدث کان منا
ولا رای تفیل لنا فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا وترکتمونا وتجهزتموها
والسیف لم یشهر والجاش طامن والرای لم یستحصف ولکن اسرعتم
علیها کطیرة الذباب وتداعیتم کتداعی الفراش فقبحا لکم فانما انتم
من طواغیت الامة وشذاذ الاحزاب ونبذة الکتاب ونفثة الشیطان
وعصبة الاثام ومحرفی الکتاب ومطفئی السنن وقتلة اولاد الانبیاء
ومبیری عترة الاوصیاء وملحقی العهار بالنسب ومؤذی المؤمنین وصراخ
ائمة المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین وانتم ابن حرب واشیاعه تعتمدون
وایانا تخاذلون اجل والله الخذل فیکم معروف وشجت علیه عروقکم
وتوارثته اصولکم وفروعکم وثبتت علیه قلوبکم وغشیت صدورکم فکنتم
اخبث شیء سنخا للناصب واکلة للغاصب الا لعنة الله علی الظالمین الذین
ینقضون الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا فانتم والله
هم الا ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین القلة والذلة
وهیهات منا الذلة یابی الله ذلک ورسوله وجدود طابت وحجور
طهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة ان تؤثر مصارع اللئام علی مصارع

الکرام

الکرام الا قد اعذرت وانذرت الا انی زاحف بهذه الاسرة علی
قلة العتاد وخذلة الاصحاب ثم (شعر) فان نهزم فهزامون قدما وان نهزم فغیر
مهزمینا وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا الا ثم لا تلبثون
بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی یدور بکم دور الرحی عهد عهده الی
ابی عن جدی فاجمعوا امرکم وشرکائکم وکیدونی جمیعا ولا تنظرون
انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی
یوسف وسلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کاسا مصبرة ولا یدع
منهم احدا الا قتله قتلة وضربة بضربة ینتقم لی ولاولیائی
ولاهل بیتی واشیاعی منهم فانهم غرونا وکذبونا وخذلونا وانت
ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر یعنی هلاکت وناخوشی
واندوه باد بر شما ای گروه در وقتیکه از ما یاری جستید در حال
سرگردانی و پریشانی و ما یاری کردیم شما را بجلدی در حالی که مهیا و آماده
شدیم باعانت شما کشیدید بر روی ما شمشیرهائی که قلاده خود ما بود
و ما بگردن داشتیم و افروختید برای ما آتشهای فتنه که برافروخته بود
کسانی که هم دشمن شما بودند و هم خصم ما پس گردیدید جمع و لشکر کینه خواه
بر دوستان خود و کمک شدید برای دشمنان بر روی خیر خواهان خود و حال

انکه ایشان نه عدلی در میان شما ظاهر ساخته اند و نه آرزوئی از شما
بواسطه ایشان بر آمده شده بود مگر خبر قلیلی از حرام که رسانیدند
آنها بشما و زندگانی پستی و نالایقی که طمع دارید از ایشان در آن بی
آنکه از ما حادثه سر زند و نه رائی بخطا در حق شما زنیم پس چرا بر شما
بلا کشت و ویل نباشد در وقتیکه از ما بر گشتید و ما را بد گرفتید و از ما
کناره گرفتید و بر روی ما سپاه کشیدید و حال آنکه هنوز شمشیری کشیده
نشده بود و اضطراب دل هنوز ساکن بود و عزیمتی هنوز جزم نشده بود
که شما آگاه بر حالی شوید و لاکن شتاب کردید بر فتنه چون شتاب مگس بر
سر ماکن و بتعجیل نمودید بر خصومت بتعجیل نمودن پروانگان بر گرد
شمع پس دوری و زشتی باد بر شما از طاغوتهای این امت و از ناکسان
اوباش قبایلید و از ترک کنندگان و خلاف نمایندگان کتاب خدائید
و از عمله و وسوسه شوندگان شیطانید و از بقایای ضلال بر دمیده و از تحریف
کنندگان کتابید و از نسخ کنندگان و فرو نشانندگان سنتهای خیر
و از کشندگان فرزندان پیغمبرانید و از هلاک نمایندگان ذریه اوصیانید
و از ملحق کنندگان حرامزادگانید در نسبت و از آزار کنندگان اهل
ایمانید و از یاری کنندگان استهزا کنندگان بر خدا و رسولید که قرآن را
سحر خواندند و نسبت کهانت به پیغمبر دادند و شما بر پسر حرب و دوستان

او پشت

او پشت گرم شده اید و ما را خوار و زار نهاده اید آری بدعهدی
در میان شما معروفست و رگهای شما بعهدی پیوسته متحرک و بدرگه
در میراث برده اید بعهدی و شکستن پیمان را و ثابت است بر این کار دلهای
شما و پوشیده است از آن سینه های شما و شمائید بهترین طعمه ناصبین او و نیکو
ترین خورش غاصبین او خدا لعنت کند بر اهل ظلم و فساد آنچنان
کسانیکه پیمان و ایمان خود را شکستند پس از استوار کردن آن و بدرستیکه خداوند
خود شما را بر شما کفیل و غالب کرده پس شما بجا آن کرده بیستید که
خداوند در نقض عهد در کلام خود ذکر نموده و تقریع فرموده آگاه
باشید که حرامزاده پسر حرامزاده پشت گرم است بر دو کار یکی آنکه تنگ
گیرد بر ما و یا آنکه ما را بمتابعت خود خوار نماید و هیهات هیهات من هر
گز نخواهم گرفت خواری را و تن بذلت نخواهم داد زیرا که از این کار ابا
دارد خدا و رسول خدا و اجداد طاهره گذشته من و امهات طیبه سالفه
من و سرهای بر حمیت و عصبیت طایفه من و جانهای با مناعت قبیله من
همه ابا دارند از آنکه از کشته شدن بطریق مردانگی گریزان باشم و بر رقه
پست طبعان و دونی زادگان سلوک شود و بدرستیکه مرا تهدید نمودید
و از هلاکت ترسانیدید و بدرستیکه با این دولت و خلافت خبیث اقدام
از آن روی کرده ام با وجود کمی اسباب و ناتوانی اصحاب اگر شکست دهیم

دشمنان ما پس چند شکست داده‌ایم ما و اگر نخواهند ما را شکست دهند
هرگز ما شکست ننموده و اکنون هم عادت و طبیعت ما ترس نیست و بسبب
ترس کشته نخواهیم شد بلکه بسبب آنست که تقدیر شده مرگ ما و دولت دیگران
و بدانید که شما نیز از ننگ نخواهید نمود و بر جا نخواهید بود پس از این واقعه مگر
قدر آنکه کسی بر مرکبی سوار شود که روزگار بر شما بگردد و چون گردیدن سنگ
آسیا که این عهدیست که جد من با پدرم نموده پس آماده کنید اسباب خود و شمشیرهای
و یاوران خود را و با من خصومت کنید و کینه ورزید و مرا مهلت ندهید
بدرستیکه من توکل کنم بر خداوندیکه پروردگار من و شماست و جنبنده‌ای بر
زمین نیست مگر آنکه محکوم است در قبضه قدرت او و بدرستیکه خداوند من بر
راه عدالت نشسته و حکم میکند بار خدایا باز دار از این گروه رشحهای
آسمانی را و بفرست بر ایشان سالهای قحط چون سالهای یوسف صدیق
و مسلط فرما بر ایشان کودکی ثقیف را که بچشاند بر ایشان کاسه‌های
ناگوار مرگ را بتدریج و وامگذارد یکی از ایشان را مگر آنکه بکشد و بشمشیر
بکشد را ندا و را تا تلافی کند و انتقام من و دوستان و اهل بیت مرا از ایشان
بکشد زیرا که ایشان با من جنگ کردند و مرا تکذیب نمودند و تو پروردگار
مائی و بر تو توکل نمائیم و بسوی تو انابه کنیم و بازگشتنگاه همه بسوی تست و نیز مرویست
که آنحضرت پس از شهادت علی اصغر چون عزم جهاد نمود بر مرکب سوار شد و روی

آن کرو

بآن کرو بدعاقبت نهاده و این اشعار انشاد فرمود عربیه

كفر القوم وقدما رغبوا — عن ثواب الله رب الثقلين
قتلوا قدما عليا وابنه — حسن الخير كريم الابوين
حنقا منهم وقالوا اجمعوا — واحشروا الناس الى قتل الحسين
يا لقوم من اناس رذل — جمعوا الجمع لاهل الحرمين
ثم ساروا وتواصوا كلهم — باجتياحي لرضاء الملحدين
لم يخافوا الله في سفك دمي — لعبيد الله نسل الكافرين
وابن سعد قد رماني عنوة — بجنود كوكوف الهاطلين
لا لشيء كان مني قبل ذا — غير فخري بضياء النيرين
بعلي الخير من بعد النبي — والنبي القرشي الوالدين
خيرة الله من الخلق ابي — ثم امي وانا ابن الخيرتين
فضة قد خلصت من ذهب — فانا الفضة وابن الذهبين
من له جد كجدي في الورى — او كشيخي وانا ابن العلمين
فاطم الزهراء امي وابي — قاصم الكفر ببدر وحنين
عبد الله غلاما يافعا — وقريش يعبدون الوثنين
يعبدون اللات والعزى معا — وعلي كان صلى القبلتين
فابي شمس وامي قمر — فانا الكوكب وابن القمرين

ولدي في يوم احد وقعة   شفت الغل بفض العسكرين
ثم بالاحزاب والفتح معاً   كان فيها حتف اهل الفيلقين
في سبيل الله ماذا صنعت   امة السوء معا بالعترتين
عترة البر النبي المصطفى   وعلي الورد يوم الجحفلين

و در روایت ابن شهرآشوب چنین شده که بر این ابیات زیادت کرده

فاطم الزهراء امي وابي   وارث الرسل ومولى الثقلين
طحن الابطال لما برزوا   يوم بدر وباحد وحنين
واخو خيبر اذ بارزهم   بحسام صارم ذي شفرتين
والذي اردى جيوشاً اقبلوا   يطلبون الوتر في يوم حنين
من له عم كعمي جعفر   وهب الله له اجنحتين
جدي المرسل مصباح الهدى   وابي الموفي له بالبيعتين
بطل قرم هزبر ضيغم   ماجد سمح قوي الساعدين
عروة الدين علي ذاكم   صاحب الحوض مصلي القبلتين
مع رسول الله سبعاً كاملا   ما على الارض مصلٍ غير ذين
ترك الاوثان لم يسجد لها   مع قريش مذ نشا طرفة عين
وابي كان هزبراً ضيغماً   يأخذ الرمح فيطعن طعنتين
كتمشي الاسد بغياً فسقوا   كأس حتف من نجيع الحنظلين

واین ابیات

واین ابیات اگرچه بعضی مکرر مینماید و ظاهراً در روایات اختلافی بهم رسیده
لاکن چون در کتب مسطور بود مذکور شد و نیز منقولست که در آن روز
پس از قدری از زمان که آن حضرت جهاد نمود پیش آن قوم بایستاد
و شمشیر برکشیده و از جان برگذشته و مهیای مرگ شده این ابیات بفرمود

انا ابن علي الحبر من آل هاشم   كفاني بهذا مفخراً حين افخر
وجدي رسول الله اكرم من مضى   ونحن سراج الله في الارض يزهر
وفاطمة امي سلالة احمد   وعمي يدعى ذو الجناحين جعفر
وفينا كتاب الله انزل صادقاً   وفينا الهدى والوحي والخير يذكر
ونحن امان الله للناس كلهم   نسر بهذا في الانام ونجهر
ونحن سقاة الحوض نسقي ولاتنا   بكاس رسول الله ما ليس ينكر
وشيعتنا في الناس اكرم شيعة   ومبغضنا يوم القيامة يخسر

و نیز ابو مخنف نقل کرده که آنحضرت پس از شهادت قاسم ابن حسن
نفرین کرد بسیار بر آن قوم نابکار و در آخر گفت اللهم ان کنت حبست
عنا النصر من السماء فاجعل لنا ذلک في الآخرة پس بفرمود هذا یوم
قل ناصره وکثر واتره انا لله وانا الیه راجعون پس این ابیات بفرمود

هل مسعد هل منجد هل ناصر   هل ذائد هل فارس هل راجل
هل نافع هل ذاهب هل جارب   هل ناصح هل راشد هل عاقل

یا بعده ان فرّ وهو مفارق
نسخه بدل

باتت الینا ناصرا وحامیا | یری لنا حقا نفاه الباطل
یا سعده ان فرّ وهو مفارق | یا فوزه ان قرّ وهو مواصل
لا تجهلوا فالجهل داء معضل | لا یشتفی من داء جهل جاهل
فانا الامام علیکم دون الوری | و بذاک قد دلت لدی دلائل
جدی النبی محمد من فضله | فضل علی کل البریة شامل
وابی الوصی ابر من وطأ الثری | من بعده خاف غدا او ناعل
والام فاطمة البتول ومن لها | فضل به ضرع الفضائل حافل
واخی الزکی وجعفر عمی ومن | فی الفضل من کل الانام یماثل
ولنا المعاد بیوم فصل قضائه | فهناک یحکم فیکم ونسائل
فهناک او تدکل باغ خارج | نیران حرب وهو فیها داخل

وهم ابو مخنف گوید که پس از شهادت علی اکبر آنحضرت بسیار ملول و متاسف
شد و هرچند یاری جست کسی ورا یاری ننمود و شدت یافت براو تشنگی
و بسیار شد براو خستگی پس از آن هنگام این اشعار بخواند عربیه

یا نفس صبرا فالمنی بعد العطش | فان روحی فی الهیاج تکمش
لا ادهب الموت اذا الموت وحش | لکننی عند القتال ذو دعش
جدی رسول الله ما فیه فحش | اصلی زکی طیب ما فیه غش

پس فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بر سر کشته پسر ایستاد

وفرمو

و فرمود اما انت یا ولدی فقد استرحت من الدنیا و غمها و قد صرت الی
روح و ریحان و جنت نعیم و قد بقی ابوک و ما اسرع اللحوق بک و در روایت است
که چون آن حضرت را شهید نمودند و اهل حرم او را اسیر کردند و از طرف
قتلگاه ایشان را حرکت دادند نظر ایشان بر شهیدان راه خدا و کشتگان
طریق صدق و صفا افتاد و زینب خاتون این فقرات میخواند که یا محمداه
بنات تو اسیر و پسر تو در زمین مقتله تسفی علیهم ریح الصبا و هذا حسین مجزوز
الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء بابی من عسکره فی یوم الاثنین
نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لا هو غایب فیرتجی ولا جریح
فیداوی بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی
مضی بابی من شیبته تقطر الدماء بابی من جده رسول اله السماء بابی
من هو سبط نبی الهدی بابی محمد المصطفی بابی خدیجة الکبری بابی علی
المرتضی بابی فاطمة الزهراء سیدة النساء بابی من ردت له الشمس حتی
صلی و نیز از ابو مخنف مرویست که آنجناب چون کشته علی اصغر را بدر
خیمه آورد و پیش خواهر خود بیفکند و سخت گریان و دل شکسته بود این
اشعار را میخواند بیت | یا رب لا تترکنی وحیدا
فقد طغی الکفار والجحودا | قد صیروا بینهم عبیدا
یرضون فی فعالهم یزیدا | اما اخی فقد مضی شهیدا

في وسط قاع مقفر بعيدا | مرملا بدمه فقد بدا

وانت يا مرضا ولن تحيدا | پس فرياد بر آورد كه اى زينب واى

ام كلثوم واى رقيه واى سكينه عليكن منى السلام ام كلثوم عرض كرد
كه اى برادر مگر تن در داده فرمود آنجناب چرا تن بموت در ندهد آنكه
يارى و معينى ندارد عرض كرد اى برادر ما را بحرم جد ما برگردان
آنحضرت محزون شد و اين اشعار را انشاء و تمثلا ورد خواند شعر

فان نهزم فهزامون قدما	وان نغلب فغير مغلبينا
وما ان طبنا جبن ولكن	منايانا ودولة آخرينا
اذا ما الموت رفع عن اناس	كلاكله اناخ بآخرينا
فلو خلد الملوك اذا خلدنا	ولو بقي الكرام اذا بقينا
فافنى ذلكم سروات قومي	كما افنى القرون الاولينا
فقل للشامتين بنا افيقوا	سيلقى الشامتون كما لقينا

و فرمود آنجناب لو ترك القطا لنام و خشفا پس از ميان اهل بيت بيرون
آمد و سكينه صدا بناله بلند نمود مراجعت فرمود و سر او را بسينه چسبانيد
و ميان دو چشم آن معصومه را بوسيد و بود آنجناب كه دوست ميداشت
او را دوست داشتن شديدى و اين اشعار را انشا فرمود بيت

سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي | منك البكاء اذا الحمام دهاني

لا تحرقي

لا تحرقي قلبي بدمعك حسرة	مادام مني الروح في جثماني
فاذا قتلت فانت اولى بالذي	تاتينه يا خيرة النسوان

و نيز منقولست كه چون اهل بيت آنجناب را وارد كوفه نمودند بعضى از
اهل كوفه گريه و ناله ميكردند زينب خاتون مردم را اشارت بسكوت
نمود و چنان تنطق نمود كه گفتى امير المؤمنين ع است كه تنطق مينمايد ت
نفسها فرو نشست و آواز جرسها نيز ساكن شد آن مخدره حمد و ثناى
بارى و صلوات بر حضرت رسالتمآب بجا آورد و گفت اما بعد يا اهل
كوفه يا اهل الختر والغدر والخذل الا فلا رقات العبرة ولا هدات الزفرة
انما مثلكم مثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون ايمانكم
دخلا بينكم هل فيكم الا الصلف والعجب والشنف والكذب وملق
الاماء وغمز الاعداء كمرعى على دمنة او كفضة على ملحودة الا بئس ما
دمنه
سرگين
قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم وفي العذاب انتم خالدون
اتبكون اى والله فابكوا فانكم والله احق بالبكاء فابكوا كثيرا
واضحكوا قليلا فقد بليتم بعارها ومنيتم بشنارها ولن ترحضوها ابدا
وانى ترحضون قتل سليل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسيد شباب اهل
الجنة وملاذ حربكم ومعاذ حزبكم ومقر سلمكم وآسى كلمكم ومفزع نازلتكم
والمرجع اليه عند مقاتلتكم ومدرة حججكم ومنار محجتكم الا ساء ما قدمت

لکم انفسکم وساء ما تزرون لیوم بعثکم فتعسا تعسا ونکسا نکسا لقد خاب
السعی وتبت الایدی وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت
علیکم الذلة والمسکنة اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد فریتم وای عهد
نکثتم وای کریمة له ابرزتم وای حرمة له هتکتم وای دم له سفکتم
لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض و
تخر الجبال هدا لقد جئتم بها شوهاء خرقاء طلاع الارض والسماء افعجبتم
ان لم تمطر السماء دما ولعذاب الآخرة اخزی وهم لا ینصرون فلا
یستخفنکم المهل فانه عز وجل لا یحفزه البدار ولا یخاف علیه فوت
الثار کلا ان ربک لنا ولهم لبالمرصاد و این اشعار بر خواند شعر

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ... ماذا صنعتم وانتم آخر الامم
باهل بیتی واولادی ومکرمتی ... منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ... ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم
انی لاخشی علیکم ان یحل بکم ... مثل العذاب الذی اودی علی ادم

یعنی ای اهل کوفه وای اهل غدر و کینه هرگز خشک نشود چشم شما از اشک
و ساکن مباد هرگز در شما ناله و افغان بدرستیکه داستان شما داستان آن
زن هست که آنچه رشته هست بهم فرو شکند برای اینکه دوباره برشته کرده
پیمانهای خود را آلت مکر و حیله برای خود آیا هست در شما بجز کلام

بی اندازه

بی اندازه و چیزی جز خودنمائی و هرزه درائی و دم لابه کنیزان و غمازی
دشمنان آیا هستید شما مثل چراگاهی که بر سرگین رسته هست یا چون سیمی که بر
خاک قبر اندوده اند آگاه باشید که بد چیزی برای خود آماده نمودید و پیش
بعالم آخرت فرستادید بدرستیکه غضب و خشم خدا بر شما خواهد رسید و در
آتش جهنم جاودان خواهید بود آیا میگریید بلی و الله بگریید بجا سوگند
که شما سزاوارید بگریستن بخندید کم و بگریید بسیار بتحقیق که مبتلا شدید
بعار این فتنه که کرده شد و گرفتار گردیدید بقباحت او و هرگز از آن
آزاد نخواهید شد و کجا آزاد و دور خواهید گشت و حال آنکه کشته شده زاده
خاتم انبیا و نتیجه جایگاه رسالت و اصطفا یعنی سید جوانان بهشت و
پناه شما در روز حرب و سختی و پشت و کمک شما در هنگام فتنه و جایگاه
ایمنی شما و طبیب زخم و درد شما و آن کسیکه بسوی او نالیدید اگر حادثه
بر شما میرسید و بسوی او رجوع میکردید اگر در گفتارهای شما شبهه پیدا
می شد و امام و پیشوای جمعهای شما بود و روشنی دهنده راهها و جادههای شما
بود آگاه باشید که بسیار بد زادی برای آخرت برگرفتید و بد دیدید آنچه را
که پسندیدید برای روز معاد خود پس هلاکت باد شما را و وای و نگونی باد
برای شما که در سعی خود زیان کار شدید و دست خود را قطع نمودید و سودای
خود را بزیان افکندید و جای گرفتید در غضب خدا و بر شما افتاد ذلت و خواری

و سکنت آیا میدانید وای بر شما که چه جگرهای از رسول خدا را شکافتید
و چه سیمای را شکستید و بر چه کریمه مجادله و محاربه ورزیدید و چه حرمتی را
هتک نمودید و چه خونی را ریختید تحقیق که کاری بس ناپسند نمودید که نزدیک
است که آسمانها بهم پیچیده شود و زمین شکافته و کوهها از هم بپاشد
و متفرق شود و بس ناستوده از شما بروز کرد که زمین و آسمانرا گرفت آیا عجب دارید
که آسمان خون میبارد و هر آینه عذاب روز قیامت بیش از اینها خواهد
بود و اهل عذاب یاری نخواهند دید آسوده خاطر نشوید اگر در وقت انتقام
خداوندی مهلت یابید پس خداوند عزوجل را تعجیل در کارها آسوده نمیکند
زیرا که همیشه قادر هست بر آنچه بخواهد و نمیترسد از اینکه انتقام و خونخواهی او
فوت شود و دست بر آن نیابد حاشا بدرستیکه پروردگار در دیدن گاه نشسته
و حاکم هست میان ما و شما و معنی ابیات چه خواهید گفت وقتیکه پیغمبر خدا
از شما بپرسد که این چه سلوک بود که شما که واپسترین امتها بودید با اهل
بیت و اولاد من نمودید که بعضی از آنها اسیرند و بعضی در خون خود آلوده
اند این نبود تلافی و مزد پیغمبری و نصیحت گوئی من شما را که پس از من با ذوی
الارحام من بدی کردید بدرستیکه من میترسم بر شما که نازل شود بر
شما عذاب خدا مثل آن عذابی که نازل شد بر ارم و صاحب ارم راوی گوید پس او
این کلمات را تمام کرد روی خود از آنجماعت بتافت میدیدم مردمانرا که همه

کمال حیرت

کمال حیرت انگشت بدست میخایند پس دیدم پیرمردی را که ریشش از اشک
چشمش تر شده دست بر آسمان بر آورده و میگفت بابی و امی کهولهم
خیر الکهول و شبابهم خیر الشباب و نسلهم نسل کریم و فضلهم فضل عظیم
و این شعر بخواند شعر کهولهم خیر الکهول و نسلهم ❁ اذا عد نسل لا یبور
و لا یخزی ❁ پس حضرت سید الساجدین فرمود ای عمه خاموش
باش که باید برای باقی ماندگان از حال گذشتگان عبرتی بود و تو
بفضل و دانائی و احتیاج بتعلیم و تفهیم نداری گریه و ناله بر نگرداند
آنچه را که روزگار تباه ساخته هست والسلام و نیز منقول است که
حضرت سید الساجدین در بازارهای کوفه در هنگامیکه اهل بیت پدر
خود را بر ناقه ها سوار دید و سرها را بر سر نیزه آشکارا یافت و خود
با کمال ضعف بیحالی و جراحت اعضا بر شتری برهنه سوار دید این اشعار

یا امة السوء لا سقیا لربعکم	یا امة لم تراع جدنا فینا
لو اننا و رسول الله یجمعنا	یوم القیمة ما کنتم تقولونا
تسیرونا علی الاقتاب عاریة	کاننا لم نشید فیکم دینا
بنی امیة ما هذا الوقوف علی	تلک المصائب لا تلبون داعینا
تصفقون علینا کفکم فرحا	وانتم فی فجاج الارض تسبونا
الیس جدی رسول الله ویلکم	اهدی البریة من سبل المضلینا

یا وقعة الطف تداود شجنی حزناً   والله یهلک اسناد المستبینا

یعنی ای گروه بد دل بد عاقبت خدا خراب کند منزلهای شما را اگروهی
که مراعات جد ما را در باره ما منظور نداشتید اگر رسول خدا جمع کند
در روز قیامت ما را و از شما باز خواست نماید چه جواب میدهید میگویید آنکه
ما را بر پالانهای برهنه شتر کوبانیده در میان شما دین را استوار نکرده ام
ای بنی امیه چیست این تأمل و درنگ شما برین مصیبتها چرا جواب نگویید
سؤال مرا دست بهم میگویید از روی شادی و فرح و حال آنکه در گودالی
از زمین ما را اسیر نموده و اسباب ما را غارت کرده اید آیا منت خدا بر شما
خدا را و نمایید جمیع مردمان که گمراه بودند ۲ الی واقعه کربلا بسیار
(در حاشیه: دارد نسل گمراهان)
در حزن و اندوه انداخته خدا امان کند برده آنها را که ما را غارت نمودند
و نیز منقولست که فاطمه صغرا دختر جناب سید الشهدا این خطبه بخواند
الحمد لله عدد الرمل والحصی وزنة العرش الی الثری احمده واومن
به واتوکل علیه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمداً عبده ورسوله وان ولده ذبحوا بشط الفرات بغیر
ذحل ولا ترات اللهم انی اعوذ بک ان افتری علیک الکذب وان
اقول علیک خلاف ما انزلت من اخذ العهود لوصیه علی بن ابی طالب
المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب کما قتل ولده بالامس فی

بیت

بیت من بیوت الله تعالی فیه معشر مسلمة بالسنتهم تعساً لرؤسهم
ما دفعت عنه ضیماً فی حیاته ولا عند مماته حتی قبضته الیک
محمود النقیبة طیب العریکة معروف المناقب مشهور المذاهب
لم یأخذه اللهم فیک لومة لائم ولا عذل عاذل هدیته یا رب للاسلام
صغیراً وحمدت مناقبه کبیراً ولم یزل ناصحاً لک ولرسولک صلوات
الله علیه وآله حتی قبضته الیک زاهداً فی الدنیا غیر حریص علیها
راغباً فی الآخرة مجاهداً لک فی سبیلک رضیته فاخترته وهدیته
الی صراط مستقیم اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل المکر والغدر والخیلاء
فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم وابتلاکم بنا فجعل بلاءنا حسناً وجعل علمه
عندنا وفهمه لدینا فنحن عیبة علمه ووعاء فهمه وحکمته وحجته فی
الارض لبلاده ولعباده اکرمنا الله بکرامته وفضلنا بنبیه
محمد علی کثیر ممن خلق تفضیلاً بیناً فکذبتمونا فکفرتمونا ورأیتم قتالنا
حلالاً واموالنا نهباً کأنا اولاد ترک او کابل کما قتلتم جدنا با
لامس وسیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد متقدم قرت لذلک
عیونکم وفرحت قلوبکم افتراءً منکم علی الله ومکراً مکرتم والله خیر الماکرین
فلا تدعونکم انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دمائنا ونالت ایدیکم من
اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجلیلة والرزایا العظیمة فی

كتاب من قبل ان نبراها ان ذالك على الله يسير لكن لا تاسوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما اتاكم والله لا يحب كل مختال فخور تبا لكم فانتظروا اللعنة
والعذاب وكان قد حل بكم وتواترت من السماء نقمات فيسحتكم بما
كسبتم ويذيق بعضكم بأس بعض ثم تخلدون في العذاب الاليم يوم القيامة
بما ظلمتمونا الا لعنة الله على الظالمين ويلكم اتدرون اية يد طاعنتنا
منكم واية نفس نزعت الى قتالنا ام باية ارجل مشيتم الينا تبغون
محاربتنا قست قلوبكم وغلظت اكبادكم وطبع على افئدتكم وختم على
سمعكم وبصركم وسول لكم الشيطان واملى لكم وجعل على بصركم غشاوة
وانتم لا تهتدون تبا لكم يا اهل الكوفة اى ترات لرسول الله قبلكم
وذحول له لديكم بما غدرتم باخيه على ابن ابى طالب جدى وبنيه عترة النبى
الطاهرين الاخيار وافتخر بذالك مفتخر نحن قتلنا عليا وبنى على بسيوف
هندية ورماح وسبينا نساءهم سبى ترك ونطحناهم واى نطاح بفيك
ايها القائل الكثكث ولك الاثلب افتخرت بقتل قوم زكاهم الله
وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاكظم واقع كما اقعى ابوك وانما لكل امرئ
ما قدمت يداه حسدتمونا ويلا لكم على ما فضلنا الله عليكم فما ذنبنا ان
جاش دهرا بحورنا وبحرك ساج لا يوارى الدعامصا ذالك فضل الله يؤتيه
من يشاء والله ذو الفضل العظيم ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور

يعنى

يعنى سپاس خدای بشمار ریگهای بیابانها و سنگریزه‌های صحراها و باندازه
آنچه از عرش تا بمرکز خاک سپاس میکنم او را و او را ایمان می آورم
او و توکل مینمایم باو و گواهی میدهم که نیست خداوندی مگر خدا تعالی
او یکی است و او را انبازی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده اوست
فرستاده اوست بخلق و گواهی میدهم که پسرانش را زبر و را او را بکشتند در
لب آب فرات بی آنکه مکری رسیده باشد از او و دیه باشند و نه خونی بر او
ادعا کرده بودند پاک پروردگارا پناه میبرم بتو از آنکه دروغ
بر تو ببندم و خلافی درباره تو بگویم که خلاف آن بود که تو فرستاده‌ای
گرفتن پیمانها برای خلافت و وصایت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب
آنکه حق او را از او گرفتند و او را بیگناه و جرمی بکشتند چنانکه
پسرش را در روز گذشته آن علی را کشتند در خانه از خانه‌های تو
و در او گروهی بودند که بزبان از اهل اسلام بودند خاک هلاک بر سر
ایشان باد که دور ننمودند از او ظلمی را نه در حیات و نه پس از ممات
او تا آنکه تو او را بسوی خود بردی و کشیدی بنزد قرب خویش در حالتی
که او نیکو طبیعت و پاکیزه خلق و خصلت بود و بزرگوار نهادها و معروف
بود و روشهای نیکوی او مشهور گشته بود و برادو وارد نیامده بود
بار خدایا در راه تو سرزنش سرزنش کنندگان و ملامت ملامت کنندگان

او را هدایت نمودی ما بسلام در کودکی و پاکیزه منقبت نمودی در پیری
و همیشه خیرخواه بود برای تو و برای پیغمبر تو تا او را بنزد خود کشیدی
و آنچه را بود نمود در حالی که پرهیزکار بود در دنیا و هیچ رغبتی در آن
در آن نداشت و میل دل او بسوی آخرت بود و جهاد نمود برای تو در
راه تو تا از او راضی شدی داود را برگزیدی و نمودی او را براه راست
امّا بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و تکبر و غرور پس بدرستیکه
ما ایم اهل بیتی که خداوند ما را امتحان نمود بشما و شما را آزمایش فرمود
بما و الحق امتحانی سخت نیکو بود و گذاشت علم خود را نزد ما و دانش خود را
بیش ما پس ما ایم جایگاه علم او و ظرف دانش و حکمت او و ما ایم حجت او
بر روی خاک بر بلاد و عباد خداوند تعالی مکرم فرمود ما را خدا بکرامت
خود و برگزید و زینت داد ما را بواسطه پیغمبر خود بر بسیاری از خلایق
پس شما تکذیب نمودید خدا را و کفران نمودید ما را و دیدید کشتن
ما را حلال و اموال ما را یغما گویا ما بودیم از زادگان ترک و از کفار
کابل چنانکه کشتید جد ما را در روز پیش و از شمشیر شما هنوز خون ما می
چکد بجهت دشمنی باطنی که از سابق الزمان با ما داشتید روشن شد باین جهت
چشمهای شما و شادمان شد دلهای شما بواسطه افترائی که بر خدا زدید
و مکری که با او ورزیدید و خدا از همه مکاران آگاه تر است پس خوشنود

مشوید

مشوید و خود را شادمانی منکنید به جهت آنچه بما رسیده است بجا نموده
اید از ریختن خون و ربودن و یغما کردن اموال ما زیرا که مصایب ما
از مصیبتهای بزرگست و از ماجراهای بزرگست و در کتاب خدا
مکتوب بوده پیش از خلق عالم و اینها بر خدا بسی آسان است الحذر
نباشید بر آنچه از شما فوت شد و فرحناک شوید بر آنچه بشما رسید که
خدا دوست ندارد مغروران خودپسند را ای هلاکت باد بر شما منتظر
لعنت و غضب خداوندی باشید بتحقیق که نازل شود بر شما بیایی از آسمان
عذابهای خدا پس گرفتار کند شما را بآنچه خود نموده اید و خدا خواهند
چشانید بعضی از شما سخط و زجر بعضی دیگر از شما را پس جاوید آن در
عذاب الیم خواهید بود در روز قیامت بواسطه ظلمی که نسبت بما کردید
و لعنت خداوند باد بر ظلم پیشه گان وای بر شما میدانید که چه دستهای
آزار ما بلند شد و چه کسان برانگیخته شدند در کشش و قتال ما و با چه پاها
بجدال ما شتافتید و قصد خونریزی ما کردید سخت شد دلهای شما و خوشی
شد جگرهای شما و خداوند بر دل شما و بر چشم و گوش شما مهر زد و شیطان
شما را بفریفت و بر شما حیله کرد و پرده کشید در پیش چشمهای شما و شما
راه نیافتید وای بر شما وای بر شما چند خونخواهی بود شما را با پیغمبر و چه مبالغه
عداوتی بود شما را با رسول خدا که سبب شد که شما عناد ورزیدید با برادر او

علی بن ابی طالب که جد من و پسران او و ذریت رسول خدا و فخر هم
خواهد کرد فخر کننده از شما که ما کشتیم علی و پسران او را بشمشیرهای هندی
و نیزه های تیز و اسیر کردیم زنان ایشان را و مغلوب نمودیم ایشان را چگونه
مغلوب میکنی بگرایی خود بجان ای بزن در ای لاف زن فخر میکنی بکشتن
طایفه که خدا آنها را پاک نموده و پاکیزه ساخته و ناپاکی را از آنها دور
نموده آرام بگیر و از انداز خود پا را مکش و بجای خود بنشین که هر کسی
آن درود عاقبت کار که گذشت بر ما رشک بردید ای وای بر شما از آنچه
خدا ما را بر شما ترجیح داد پس گناه ما چیست اگر دریای ضیع وجود ما
زخار و گران شده و دریای همت تو ساکن است و بی پایه انحفاض فضل
خداوند است میدهد بهر کسیکه او را خواسته است و آنکه را که بی نور خلق
نموده او را نوری نخواهد بود و نیز روایت شده که علیا جناب ام
کلثوم دختر حضرت ولایت مآب در آن روز از پس پرده عصمت فریاد
بر آورده این خطبه فرو خواند یا اهل الکوفه سوأة لکم ما لکم خذلتم
حسینا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سبیتم نساءه و نکبتموه
فتبا لکم و سحقا ویلکم اتدرون ای دواه دهتکم و ای وزر علی ظهورکم
حملتم و ای دماء سفکتموها و ای کریمة اصبتموها و ای صبیة سلبتموها
و ای اموال انتهبتموها قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعت الرحمة

من قلوبکم

من قلوبکم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون
پس این اشعار را برخواند **شعر** قتلتم اخی صبرا فویل لامکم
ستجزون نارا حرها تتوقد | سفکتم دماء حرم الله سفکها
وحرمها القرآن ثم محمد | الا فابشروا بالنار انکم غدا
لفی سقر حقا یقینا تخلدوا | وانی لابکی فی حیوتی علی اخی
علی خیر من بعد النبی سیولد | بدمع غزیر مستهل مکفکف
علی الخد منی ذائبا لیس یجمد | یعنی ای اهل کوفه وای بر شما چه شد
شما را که دشمنی کردید با حسین و کشتید او را و غارت نمودید اموال
او را و وارث مالهای او گشتید و اسیر کردید زنهای او را و برگردانید
و واژگون نمودید حال او را پس هلاکت باد شما را و دوری باد شما را
از رحمت خدا وای بر شما آیا میدانید چه حادثه ها شما را فرو گرفت
و چه بار گرانی را بر پشت خود کشیدید و چه خونها را بریختید و چه
نیکوئی را ضایع نمودید و چه کودکان را برهنه نمودید و چه اموال را غارت
ساختید کشتید بهترین مردان دنیا را پس از پیغمبر خدا و برکنده شد رحمت
از دل شما آگاه باشد که لشکر خدا سعادتمند اند و طایفه شیطان زیانکار اند
و معنی اشعار اینست کشتید برادر مرا بیخطا و جرمی پس وای بر شما
باد و بر مادرهای شما باد زود است که جزای شما دهند آتشی را که گرمی او فروزنده

شود ریخته خونهائی را که حرام نموده بود و ریختن آنها را خدا حرام
نموده بود آنرا قرآن و پیغمبر خدا آگاه باشید و بشارت باد شما را آتش
بدرستیکه شما فردای قیامت هرآینه در جهنم باشید براستی و درستی جاوید
باشید در آن و بدرستیکه من تا در حیاتم گریه کنم بر برادر خود بهترین کسی
که پس از رسول خدا از ما در زاویه نشسته گریه کنم باشکهای درشت
فرو ریزم چون سیلی که جاری بود بر روی من و دایم روان باشد و خشک
نشود گویند ناله و فریاد از آن گروه بدعا قبت بلند شد و زنان گیسوهای
خود را آشفته نمودند و خاک بر سر خود میکردند و رویهای خود را خراشیدند
و بر روی خود میزدند و فریاد واویلاه برمیداشتند و مردمان نیز بفغان
در آمدند و نوحه چنان آن روز برپا نشده بود و نیز مرویست که در کوفه
در هنگام زحام خاص و عام حضرت سید الساجدین ع اشاره نمود تا
مردمان ساکت شدند و حمد خدا و نعت رسول نمود پس فرمود ایها
الناس من عرفنی عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب صلوات الله علیهم انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل
ولا ترات انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله
انا ابن من صبرا قتل و کفی بذلک فخرا ایها الناس ناشدتکم بالله
هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه و اعطیتموه من انفسکم العهد و
المیثاق

والمیثاق والبیعة وقاتلتموه وخذلتموه فتبا لما قدمتم لانفسکم
وسوأة لرایکم بایة عین تنظرون الی رسول الله اذ یقول لکم قتلتم عترتی
وانتهکتم حرمتی فلستم من امتی یعنی ایها الناس هرکه مرا شناسد شناسد
وهرکه نشناسد منم علی بن حسین بن علی ع منم پسر کسیکه کشته شد برلب آب
فرات بیگناهی و خیانتی و نه خونی از کسی کرده باشد و بود منم پسر آنکسی که پرده
حرمت او را دریدند و خانمان او را غارت نمودند و یغما کردند مال او را
و اسیر کردند عیال او را منم پسر آنکسی که بی سبب او را کشتند و بس همین فخر برای
من ای مردمان سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که شما خود نوشتید
نامه ها بپدرم و با او مکر کردید و بیزار عهد با او کردید و میثاق و پیمان
بستید و عاقبت با او مجادله نمودید و او را بی کس و زار نمودید پس لعنت
باد شما را که بد توشه برای آخرت خود فرستادید اف باد بر عقل شما بکدام
چشم نگاه کنید بر روی پیغمبر خدا وقتیکه بگوید شما را که کشتید عترت
مرا و دریدید حرمت مرا پس نیستید شما از امت من راوی گوید که چون
سخن آنحضرت بنجا رسید فریاد مردمان بگریه بلند شد و بعضی با بعضی
دیگر میگفتند فاقبل بعضهم علی بعض هلکتم و ما تعلمون که هلاک شدید و آگاه
نیستید پس آنحضرت فرمود رحم الله امرأ قبل نصیحتی وحفظ وصیتی
فی الله وفی رسوله و اهل بیته فان لنا فی رسول الله اسوة حسنة یعنی

بلغ

خدا بیامرزاد آن کس را که قبول کند نصیحت مرا و بیاد دارد وصیت مرا
در خدا و رسول او و اهل بیت آنجناب بدرستیکه از برای ماست در رسول
خدا اقتدا کردنی نیکو پس آن جماعت گفتند تمامت ما ای پسر رسول خدا
گوش میهیم و اطاعت مینمائیم و پیمان ترا نگاه میداریم و خود را از محبت تو
باز نمیداریم پس امر فرما آنچه مطلوب تست خداوند ترا بیامرزاد بدرستی
و راستی بدرستیکه ما دشمنیم با دشمنان تو و بصلحیم با دوستان تو هر آینه
خواهیم گرفت یزید را و خود را دور کنیم از کسیکه با تو ظلم نموده و یا ظلم کرده
پس آنحضرت فرمود هیهات هیهات ایها الغدره المکره حیل بینکم و بین
شهوات انفسکم اتریدون ان تاتوا الی کما اتیتم الی ابائی من قبل کلا
و رب الراقصات فان الجرح لما یندمل قتل ابی صلوات الله علیه و اهل بیته
معه و لم ینسنی ثکل رسول الله و ثکل ابی و بنی ابی و جده بین لهاتی و مرارته
بین حناجری و حلقی و غصصه یجری فی فراش صدری و مسئلتی ان لا
تکونوا لنا و لا علینا پس این اشعار بخواند شعر و لا غرو فی قتل الحسین و شیخه
لقد کان خیرا من حسین و اکرما ⁘ فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی
اصیب حسین کان ذالک اعظما ⁘ قتیل بشط النهر روحی فداءه
جزاء الذی ارداه نار جهنما ⁘ و نیز شیخ صدوق نقل کرده که چون
علی ابن الحسین و حرم محترم جناب شهادت و سعادت مآب سید الشهدا را

داخل در

داخل در مجلس یزید پلید کردند و سر مطهر آن جناب را در طشتی نهاده
در پیش آن ملعون نهاده بودند و او با چوبی که در دست داشت بر دندانهای
آنحضرت میزد و این شعرها را میخواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل فجزیناهم ببدر مثلها
واقمنا مثل بدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل چون زینب خاتون آن حال مشاهده دید
مقال بشنید از جای برخاست و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی جدی سید المرسلین صدق الله سبحانه کذالک یقول ثم کان عاقبة
الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن اظننت
یا یزید حین اخذت علینا اقطار الارض و ضیقت علینا آفاق السماء
فاصبحنا لک فی اسار نساق الیک سوقا فی قطار و انت علینا ذو
اقتدار ان بنا من الله هوانا و علیک منه کرامة و امتنانا و ان ذا
لعظم خطرک و جلالة قدرک فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک
تضرب بیدیک فرحا و تنفض مذرویک مرحا حین رایت الدنیا
لک مستوثقة و الامور الیک متسقة و حین صفی لک ملکنا و خلص
لک سلطاننا فمهلا مهلا لا تطش جهلا انسیت قول الله تعالی و لا یحسبن

الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم
عذاب مهين امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك وسوقك بنات
رسول الله قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن يحدو بهن
الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناهل ويتبرزن لاهل
المناهل ويتصفح وجوههن القريب والبعيد والغائب والشهيد والشريف
والوضيع والدني والرفيع ليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن
حميم عتوا منك على الله وجحودا لرسول الله ودفعا لما جاء به من عند ربه
ولا غرو منك ولا عجب من فعلك وانى يرتجى مراقبة من لفظ فوه اكباد
الشهداء ونبت لحمه من دماء السعداء ونصب الحرب لسيد الانبياء
وجمع الاحزاب وشهر الحراب وهز السيوف في وجه رسول الله اشد العرب
لله جحودا وانكرهم له رسولا واظهرهم له عدوانا واعتاهم على
الرب كفرا وطغيانا الا انها نتيجة خلال الكفر وضب يجرجر في الصدر
لقتلى يوم بدر فلا يستبطى في بغضنا اهل البيت من كان نظره الينا
شنفا وشنانا واحنا واضغانا يظهر كفره برسوله ويفصح ذلك
بلسانه وهو يقول فرحا بقتل ولده وسبي ذريته غير متحوب ولا مستعظم
شعر لاهلوا واستهلوا فرحا ❁ ولقالوا يا يزيد لا تشل ❁ منتحيا على
ثنايا ابي عبد الله وكان مقبل رسول الله ينكتها بمخصرته قد التمع السرور

بوجهه

بوجهه لعمري لقد نكات القرحة واستاصلت الشافة باراقتك دم سيد
شباب اهل الجنة وابن يعسوب العرب وشمس آل عبد المطلب وهتفت باشياخك
وتقربت بدمه الى الكفرة من اسلافك ثم صرخت بندائك ولعمري قد ناديتهم
لو شهدوك ووشيكا تشهدهم ويشهدوك ولتود يمينك كما زعمت شلت
بك عن مرفقها واحببت امك لم تحملك واباك لم يلدك حين تصير الى سخط الله
ومخاصمك رسول الله اللهم قد خذ بحقنا فانتقم من ظالمنا واحلل غضبك
بمن سفك دماءنا ونقض ذمامنا وقتل حماتنا وهتك عنا سدولنا
وفعلت فعلتك التي فعلت وما فريت الا جلدك وما جززت الا لحمك
وستردا الى رسول الله بما تحملت من ذريته وهتكت من حرمته وسفكت
من دماء عترته ولحمته حيث يجمع به شملهم ويلم به شعثهم وينتقم من ظالمهم
وياخذ لهم بحقهم من اعدائهم ولا يستفزنك الفرح بقتله ولا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم
الله من فضله وحسبك بالله وليا حاكما وبرسول الله خصيما وبجبرائيل ظهيرا
وسيعلم من بواك ومكنك من رقاب المسلمين بئس للظالمين بدلا وايكم شر مكانا
واضل سبيلا وما استصغاري قدرك وما استعظامي تقريعك توهما لانتجاع
الخطاب فيك بعد ان تركت عيون المسلمين به عبرى وصدورهم عند ذكره
حرى فتلك قلوب قاسية ونفوس طاغية واجسام محشوة بسخط الله ولعنة

الرسول قد عشش فیه الشیطان وفرخ من هناک فمثلک مادرج ونهض فیا العجب
کل العجب لقتل الاتقیاء واسباط الانبیاء وسلیل الاوصیاء بایدی الطلقاء
الخبیثة ونسل العهرة تنطف اکفهم من دمائنا وتتحلب افواههم من لحومنا
والجثث الزاکیة علی الجبوب الضاحیة تنتابها العواسل وتعفرها الفراعل
فلئن اتخذتنا مغنما فلتجدنا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک
وما الله بظلام للعبید والی الله المشتکی والمعول والیه الملجأ والمؤمل ثم
کد کیدک واجهد جهدک فوالله الذی شرفنا بالوحی والکتاب والنبوة والانتجاب
لا یدرک امدنا ولا یبلغ غایتنا ولا تمحو ذکرنا ولا یرحض عنک عارنا
وهل رایک الا فند وایامک الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی المنادی
علی لعن الظالم العادی والحمد لله الذی حکم لاولیائه بالسعادة وختم
لاصفیائه ببلوغ الارادة نقلهم الی الرحمة والرافة والمغفرة والرضوان
ولم یشق بهم غیرک ولا ابتلی بهم سواک ونساله ان یکمل لهم الاجر ویجزل
لهم الثواب والذخر ونساله حسن الخلافة وجمیل الانابة انه رحیم ودود
پس از انشاء این خطبه یزید این شعر را در جواب آن مخدره بخواند **شعر**

❖ یا صیحة تحمد من صوائح ❖ ما اهون الموت علی النوائح ❖

وامر نمود بمراجعت ایشان و نیز روایت شده که چون نظرش رسید
السجاد بر اهتاد واورا بشناخت گفت ای علی حمد مکیم خدای را که پدرترا
بگشت

بگشت آنحضرت فرمود که پدر مرا مردمان کشتند یزید گفت حمد با خدای
راکه پدرت را بکشت آنجناب فرمود لعنت خدا باد بر هر که پدر مرا بکشت
پس آن ملعون گفت ای علی بر بالای منبر رو آگاه کن مردمان را از این فتنه
و بگو آنچه از ظفر و فیروزی خداوند امیر مؤمنان را کرامت نمود آن
حضرت بر منبر شد وحمد و ثنای باری و لعنت رسول را بجای آورد
و فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا اعرفه
بنفسی انا ابن مکة ومنا انا ابن مروة وصفا انا ابن محمد المصطفی
انا ابن من لا یخفی انا ابن من علا فاستعلا فجاز سدرة المنتهی
فکان من ربه قاب قوسین او ادنی پس مردمان فریاد و ناله برآوردند
یزید ملعون از این فتنه و انقلاب واهمه نمود بگفت تا مؤذن اذان گوید
وامر نمود تا آنحضرت بزیر آمد و **در بعضی روایات** مذکور است که
یزید امر نمود تا خطیب آنحضرت را بمسجد برد و آگاه نماید مردمان را
ببد رائی پدر و جد آنجناب و جد رائی ایشان از طریقه حقه و از کراهی
ایشان پس آن خطیب بر منبر شد و از آنحضرت و آباء کرامش مساوی
چند برشمرد که مستحق بود آنها را مگر یزید و پدرش چون آن خطیب خطاب
از منبر بزیر آمد آنحضرت از جای برخاست و این خطبه مذکوره را خواند
و در این روایت این فقرات بر آن افزوده اند انا ابن من صلی بملائکه

السما مثنی مثنی انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خدیجة الکبری انا ابن
المقتول بالظما انا ابن المجزوز الراس من القفا انا ابن العطشان حتی
قضی انا ابن طریح کربلا انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه
ملائکة السماء انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهوا انا ابن
من راسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی
ایها الناس ان الله تعالی وله الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث
جعل رایة الهدی والعدل والتقی فینا وجعل رایة الضلالة والردی
فی غیرنا فضلنا اهل البیت بست خصال بالعلم والحلم والشجاعة و
السماحة والمحبة والمحلة فی قلوب المؤمنین وآتانا ما لم تؤت احدا
من العالمین من قبلنا فینا مختلف الملائکة وبنا تنزیل الکتب گویند که
چون سخن باینجا رسید موذن فریاد الله اکبر برداشت آنجناب نیز گفت
لا شیء اکبر من الله و چون اشهد ان لا اله الا الله بزبان راند آنحضرت
فرمود من نیز شهادت دهم آنچه تو شهادت میدهی چون گفت اشهد ان محمدا
رسول الله آنجناب فرمود ای یزید آیا این محمد جد تو بود یا جد من اگر
گوئی جد تو بوده دروغ گفته و اگر گوئی جد من است چرا پدرم را کشتی و عیالش را
اسیر نمودی پس فرمود ایمردمان آیا در میان شما کسی هست که جد و پدر او

رسول خدا

رسول خدا باشد پس مردمان صداها را بناله بلند کردند و همه اظهار ندامت
نمودند و نیز روایت شده که یزید ملعون با زینب خاتون گفت که سخن
بگوی آن مخدره اشاره بسید الساجدین نمود و گفت سخن گو اینست
پس آن حضرت این اشعار انشاد فرمود لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم
وان نکف الاذی عنکم وتؤذونا ❖ والله یعلم انا لا نحبکم
ولا نلومکم ان لا تحبونا ❖ گفت ای پسر راست گفتی ولکن
پدر تو و جدت را دوست داشتند که امیر شوند و حمد خدا را که ایشان را
بکشت و خون ایشان را بریخت آنحضرت فرمود که همیشه امارت و نبوت
برای پدران و اجداد ما بوده پیش از آنکه تو متولد شوی چون آنجناب
نسبت خود را بپیغمبر داد آن ملعون یکی از پیاولان خود امر کرد که او را
درباغ خود برده سر او را از بدن جدا کرده در همانجا نجاستش پاره آن
مرد آنجناب را بیاورد و برای او قبری حفر نمود و آنجناب نماز میگذارد
و چونکه اراده قتل آن مظلوم نمود دستی از هوا آمد و بر سینه آن شقی
بخورد و بر رو در افتاده صیحه زد و از خود برفت پسر یزید که خالد نام داشت
آن حالت را بدید و سخت بترسید و آن راز را با پدر در میان نهاد آن ملعون
امر کرد تا آن جلاد را در آن حفره دفن کنند و آنجناب را رها نمایند و نیز
منقولست که چون اهل بیت جانب مدینه معاودت نمودند ام کلثوم

دختر امیر المومنین ع وقت دخول مدینه این اشعار انشاد نموده این قصیده
بیست بیت بر وزن و قافیه قصیده عمرو بن کلثوم قصیده عربیه

مدينة جدنا لا تقبلينا　　فبالحسرات والاحزان جينا
الا اخبر رسول الله عنا　　بانا قد فجعنا في اخينا
وان رجالنا بالطف صرعى　　بلا روس وقد ذبحوا البنينا
واخبر جدنا انا اسرنا　　وبعد الاسر يا جدا سبينا
ورهطك يا رسول الله اضحوا　　عرايا بالطفوف مسلبينا
وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا　　جنابك يا رسول الله فينا
فلو نظرت عيناك للاسارى　　على قتب الجمال محملينا
رسول الله بعد الصون صارت　　عيون الناس ناظرة الينا
وكنت تحوطنا حتى تولت　　عيونك ثارت الاعدا علينا
افاطم لو نظرت الى السبايا　　بناتك في البلاد مشتتينا
افاطم لو نظرت الى الحيارى　　ولو ابصرت زين العابدينا
افاطم لو رايتينا سهارى　　ومن سهر الليالي قد عمينا
افاطم لو لقيت من الاعادي　　على قيراط مما قد لقينا
فلو دامت حياتك لم تزالي　　الى يوم القيمة تندبينا
وعرج بالبقيع وقف وناد　　ءاابن حبيب رب العالمينا

وقل

وقل يا عم يا حسن الزكي　　عيال اخيك اضحوا ضايعينا
ايا عماه ان اخاك اضحى　　بعيدا عنك بالرمضاء رهينا
بلا راس تنوح عليه جهرا　　طيور والوحوش الموحشينا
ولو عاينت يا مولاي ساقوا　　حريما لا يجدن لهم معينا
على متن النياق بلا وطاء　　وشاهدت العيال مكشفينا

ودر بعضی نسخ این ابیات را نیز نوشته اند والله اعلم بحقایق الحال

مدينة جدنا لا تقبلينا　　فبالحسرات والاحزان جينا
خرجنا منك بالاهلين جمعا　　رجعنا لا رجال ولا بنينا
وكنا في الخروج بجمع شمل　　رجعنا حاسرين مسلبينا
وكنا في امان الله جهرا　　رجعنا بالقطيعة خائفينا
ومولانا الحسين لنا انيس　　رجعنا والحسين به رهينا
فنحن الضايعات بلا كفيل　　ونحن النائحات على اخينا
ونحن السايرات على المطايا　　نشال على جمال المبغضينا
ونحن بنات يس وطه　　ونحن الباكيات على ابينا
ونحن الطاهرات بلا خفاء　　ونحن المخلصون المصطفونا
ونحن الصابرات على البلايا　　ونحن الصادقون الناصحونا
الا يا جدنا قتلوا حسينا　　ولم يرعوا جناب الله فينا

الا یا جدنا بلغت عدانا ❁ مناها واشتفى الاعداء فينا
لقد هتكوا النساء وحملوها ❁ على الاقتاب قهراً اجمعينا
وزينب اخرجوها من خباء ❁ وفاطم والهٌ تبدي الانينا
سكينة تشتكي من حر وجد ❁ تنادي الغوث ربّ العالمينا
وزين العابدين بقيد ذل ❁ وراموا قتل زين العابدينا
فبعدهم على الدنيا تراب ❁ فكاس الموت فيها قد سقينا
فهذي قصتي مع شرح حالي ❁ الا يا سامعين ابكوا علينا

و در بعضی روایات این اشعار نوشته‌اند ولی آنچه بنظر حقیر میرسد بسیاری
از آنها از لواحق جاهلانه است والله اعلم و همچنین در بعضی اخبار وارد است که
چون لشکر اشرار حریم سید ابرار را قریب بعلبک رسانیدند نامه بوالی
آن بلد فرستاده تا شهر را آیین بسته و این شقی امر نمود تا علمهای رفیع
از کمال بهجت و سرور با الوان مختلف برپای کردند بحدیکه کوه و کان آنها را از
شش میل راه ملاحظه میکردند پس ام کلثوم گفت خداوند هلاک نماید جمعیت
شما را و مسلط کند بر شما کسی را که تمامت شما را بقتل رساند پس حضرت
بیت سید الساجدین گریست گریستن شدیدی و این ابیات بفرمود
هو الزمان ولا تفنى عجائبه ❁ من الكرام ولا تهدى مصائبه
فليت شعري الى كم ذا تجاذبنا ❁ كانما قاله المختار كان به
كفرتم برسول الله ويحكم ❁ فكنتم مثل من ضلت مذاهبه

و در بعضی

که کهشی از انهار که عجمه [illegible] / اگر واقعه [illegible] / و از خانواده [illegible] / [illegible]

و در بعضی روایات خطبهٔ سید الساجدین را در حالتی که خطیب بحکم خطاب
با یزید ناصواب در قدح آل بوتراب و مدح آل ابوسفیان شروع
نمود و آنحضرت اذن خواست و بر منبر شد باین طریق ثبت کرده‌اند ایها
الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم والحلم والسماحة والفصاحة
والشجاعة والمحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار
محمد ومنا الصدیق ومنا الطیار ومنا اسد الله واسد رسوله ومنا سبطا
هذه الامة من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبأته بحسبی ونسبی ایها الناس
انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الردی
انا ابن خیر من ائتزر وارتدی انا ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر
من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهوا
انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به
جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی انا ابن من صلی ملائکة السماء انا ابن من اوحی الجلیل الیه ما اوحی
انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من خراطیم الخلق حتی ضربه
قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و
طعن برمحین وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین
ولم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین وقامع

الممجدین ویعسوب المسلمین ونور المجاهدین وزین العابدین وتاج البکائین
وأصبر الصابرین وأفضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین انا
ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و
قاتل المارقین والناکثین والقاسطین والمجاهد اعدائه الناصبین و
افخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله
من المؤمنین واول السابقین وقاصم المعتدین ومبید المشرکین وسهم
من مرامی الله علی المنافقین ولسان حکمة العابدین وناصر دین الله
وولی امر الله وبستان حکمة الله وعیبة علمه سمح سخی بهی بهلول زکی ابطحی
رضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق
الاحزاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا وامضاهم عزیمة واشدهم
شکیمة اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة
طحن الرحا ویذروهم فیها ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز وکبش العراق
مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها ومن الوغا
لیثها وارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین ذاک جدی علی
ابن ابی طالب ع ثم انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء
وهمچنین بفخر نمود تا نعرهٔ مردمان وناله مستمعان بلند شد و یزید سخت
بترسید وامر نمود تا مؤذن اذان بگوید چنانچه سبق یافت وهمچنین روایت
شده

شده از حضرت صادق ع که فرمود چون جدم حسین کشته شد غرابی
بر سر کشته او آمد و خود را در خون او آغشته نمود و پریدن گرفت تا برسید به یکی
از دیوارهای مدینه بنشست که فاطمه دختر حسین که فاطمه صغرا بود در زیر
آن دیوار جای داشت پس آن مظلومه نظر بر آن مرغ نمود و سخت
بگریست و این ابیات بخواند بیت

نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب
قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب
ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب
فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب
قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب
ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب
فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب

یعنی خبر مرگ داد غراب گفتم او را که خبر مرگ که را می‌دهی وای بر تو ای غراب گفت امام گفتم کدام امام گفت آنکه موفق بصواب
بود بدرستیکه حسین در کربلا در میان نیزه‌ها و شمشیرها است گریه کن بر حسین بگریهٔ جاری که امید ثواب از خدا
داری گفتم آیا حسین پدرم گفت آری تحقیق که در خاک خفته پس بال او مسکین شد و طاقت آنکه
جواب گوید نداشت پس بگریه افتادم از این ... پس آن خبر شهادت آنحضرت بآن مظلومه
منتشر شد و اهل مدینه گفتند که این دختر سحر بنی عبد المطلب را آشکار
نمود تا آنکه برآن بگذشت که خبر شهادت امام مظلوم فاش شد از بشیر
ابن حذلم روایت شده که گفت چون بنزدیکی مدینه رسیدیم علی بن الحسین ع
از مرکب فرود آمد و بارهای خود را بیفکند و سراپرده خود بر پای نمود
و زنان را از ... بزیر آورد و فرمود ای بشیر خدا پدر ترا رحمت کند که مرد
سخت شاعر بود آیا ترا دست در شعر و شاعری باشد عرض کردم بلی یابن

ان دعاءها مستجاب کما یکوم
صح

رسول الله شعر نیکو توانم گفت داخل شو مدینه را و خبر کشته شدن مردم را
از ما با اهل مدینه برسان بشیر گوید بر اسب خود نشستم و سخت براندم تا
داخل مدینه شدم و در مسجد رسول خدا درآمدم فریاد و ناله درآوردم و این اشعار خواندم

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها ❖ قتل الحسین فادمعی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرج ❖ والرأس منه علی القناة یدار

پس گفتم اینک علی بن الحسین با عمه‌های خود و خواهران خود داخل حوالی مدینه
شد بر من شما و وارد گردیدند بر خانه‌های شما و اینک من از پیش آنها آمدم
تا آگاهی بهم رسانم شما را از جایگاه ایشان پس نماند در مدینه زنی پرده
نشین مگر آنکه از پس پرده‌های خود بیرون آمدند و موهای خود را آشفته
و پریشان ساختند و طپانچه بر رخسار خود بر زدند و فغان و ناله بر آوردند
پس روزی چون آن روز پس از روز وفات رسول خدا ندیده بودم
و می‌شنیدم کنیزکی نوحه بر حسین می‌کرد و می‌گفت این اشعار را شعر

نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا ... وامرضنی ناع نعاه فافجعا
اعینی جودا بالمدامع واسکبا ... وجودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الاله فزعزعا ... علیه وانف المجد والدین اجدعا
علی ابن نبی الله وابن وصیه ... وان کان عنا شاحط الدار اشسعا

پس آن کنیزک گفت ای ناعی که خبر آورده تازه کردی اندوه ما را بخبر

ابی عبدالله

ابی عبدالله الحسین علیه السلام و ریش کردی زخمهای ما را که بر گرد التیام
نبود پس گفت تو خدا رحمت کند ترا گفتم منم بشیر بن حذلم و اینک مولای
من علی بن الحسین با عیال در خود در فلان جایگاه فرود آمده اند بشیر
گوید چنان ازدحام شد و مردم بدیدن من می‌آمدند که راه آمد شد بر من
مسدود آمد بروی پای مرکب خود زدم و باز گشتم نزد مولای خود دیدم هنگامه
عجیب یافتم از مرکب پیاده شدم و پای بر گردن مردمان نهادم تا نزدیک
بدم سرا پرده آن جناب شدم و دیدم علی ابن الحسین از خیمه بیرون آمد و در
دست دستمالی داشت که آب دیدگان را بآن پاک میکرد و در عقب آن
حضرت خادمی بود که کرسی در دست داشت پس آن کرسی را نهاد
و آن جناب بر آن نشست و سخت بی اختیار بود در گریه پس آواز با گریه
و فریاد بلند شد از هر طرف ع آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت
و آن جناب را از هر جانب تعزیت میگفتند و آوازی عجیب بر خاست پس آن
حضرت بدست اشارت فرمود تا مردمان ساکت شوند چون همه ایشان
فرو نشستند آنحضرت این خطبه خواند و فرمود الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین باری الخلایق اجمعین الذی بعد
فارتفع فی العلا وقرب فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور وفجایع
الدهور والم الفواجع ومضاضة اللواذع وجلیل الرزء وعظیم المصائب

الفاضحة الكاظمة الفادحة الجائحة ايها القوم ان الله تعالى له الحمد ابتلانا
بمصيبة جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة قتل ابو عبد الله وعترته وسبي
نسائه وصبيته وداروا برأسه في البلدان من فوق عامل السنان وهذه
الرزية التي لا مثلها رزية ايها الناس فاي رجال منكم يسرون بعد
قتله ام اية عين تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بكت السبع الشداد
لقتله وبكت البحار بامواجها والارض بارجائها والاشجار والحيتان
في لجج البحار والملائكة المقربون واهل السماوات اجمعون ايها
الناس اي قلب لا ينصدع لقتله ام اي فؤاد لا يحن اليه ام اي سمع
يسمع هذه الثلمة التي ثلمت في الاسلام ايها الناس اصبحنا مشردين
مذودين شاسعين عن الامصار كانا اولاد ترك وكابل من غير جرم
اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا
بهذا في آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق والله لو ان النبي ﷺ
تقدم اليهم في قتالنا كما تقدم اليهم في الوصاة بنا ما ازدادوا
فعلوا بنا فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها واوجعها
وافظعها واقطعها وامرها وافدحها فعند الله نحتسب فيما
اصابنا فابلغ بنا انه عزيز ذو انتقام واين اشعار نيز از حضرت
زينب خاتون در هنگام ورود شام روایت شده

اما شجاك يا سكن قتل الحسين والحسن | ظمآن من طول الزمن وكل وعدنا اهل
ای کلیمی سکینه ترا ای تحزن قتل حسین و حسن | الکن تشنه بود از طول زمان و از محن دهر
يقول يا قوم ابي علي البر الوصي | وفاطم امي التي لها التقى والنائل
میکفت ای قوم پدرم علی نیکوکار و وصی پیغمبر | و فاطمه مادر من است که اوراست پرهیزکاری و کرم
منوا على ابن المصطفى بشربة يحيى بها | اطفالنا من الظما حيث الفرات سائل
منت کذارید بر پسر پیغمبر بجرعه آبی که زنده شوند بآن | کودکان ما از تشنگی در جائی که فرات جاریست
قالوا له لا ماء لا الا السيوف والقنا | انزل بحكم الادعيا فقال بل انا صل
گفتند او را که نیست آبی مگر شمشیر و نیزه | تن بده بحکم زنازادگان پس گفت بلکه
حتى اتاه مشقص رماه وغد ابرص | من سقر لا يخلص وجرح عمي واصل
تا آنکه آمد او را تیری که افکنده بود او را رذلی ابرص که از آتش خلاص نیابد
فظلوا بجدله وكروا لقتله | وهو بقي بفضله قد اقحم المناصل
پس تنها کشتند در زمین او و تکرار کردند در کشتن او | و حال آنکه او بود در
وعفروا جبينه وخضبوا شيبته | بالدم يا مصيبة ما انت عنه غافل
و خاک آلود کردند جبین او را و خضاب کردند محاسن او را بخون
وهتكوا حريمه وذبحوا فطيمه | واسروا كلثومه وسبقوا الحلائل
و هتک کردند حرم او را و کشتند طفل او را | و اسیر کردند کلثوم خواهر او را و راندند
يبقى بالتنائف نضحة الهواتف | وادمع ذوارف تعقبها دوائل
رانده شده در بیابانها

تقول يا محمد يا جدنا يا احمد / قد اسرنا الاعبد وكلنا ثواكل

بگوید ای محمد ای جد ما ای احمد / اسیر کردند ما را بندگان و تمام ما ماتم زده

تهدى سبايا كربلا الى الشام والبلا / قد تسعلن بالدما لبوهن ناعل

داده شده اسیران کربلا بسوی شام و بلا / ... از خون ...

الى يزيد الفاجر معدن كل غادر / من نحو باب الحاجب مجاهد وخاتل

بسوی یزید تباه روزگار که معدن هر حیله و مکر بود / از در دروازه حاجب ... مکر ... کار

حتى دنى يزيد الدجى راس الامام المرتجى / بين يدي شر الورى ذاك اللعين القاتل

تا اینکه نزدیک شد ... سر امام که پناه بود / پیش روی بدترین خلق آن لعین کشنده

يعلو في بنانه قضيب خيزرانه / ينكت في اسنانه قطعت الانامل

بلند در دست او چوب خیزران او / اشاره کرده به دندانهای او بریده باد انگشتهای او

انامل لجاحد وخائن ومارد / مكايد معاند في صدره غوائل

انگشتهای ... کافر بود ... دشمنی ... در سینهٔ او ...

طوائف يزيدية غوائل كفرية / شوهاء جاهلية ذلت لها الافاضل

... / ... که ذلیل شده بود از آن بزرگان

فيا عيوني اسكبي على بني بنت النبي / بفيض دمع ناصب كذاك يبكي العاقل

پس ای چشمها بریزید بر پسر دختر پیغمبر / بریزش اشک ریزنده که چنین گریه کند عاقل

و نیز در بعضی از روایات وارد است که چون واقعهٔ هائله کربلا حادث شد و این امر خطیر که مذکور گشت عبدالله بن زبیر
در طلب بیعت از ابن عباس فرستاد و او را به بیعت و انقیاد خود دعوت نمود ابن عباس از این کار تحاشی تمام کرد و یزید
بعد از این مقدمه آگاه شد و چنان پنداشت که انکار ابن عباس بملاحظهٔ دولت آن ملعون شده است
و او را ستایش بسیار کرد در حال این نامه بابن عباس نوشت اما بعد فقد بلغني ان الملحد ابن الزبير
دعاك الى بيعته والدخول في طاعته لتكون له على الباطل ظهيرا وفي المأثم شريكا وانك
اعتصمت ببيعتنا وفاء منك لنا وطاعة لله لما عرفك من حقنا فجزاك الله من ذي رحم خير ما يجزي
الواصلين بارحامهم الموفين بعهودهم فما انس من الاشياء فلست بناس برك وتعجيل صلتك بالذي
انت له اهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع عليك من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبير بلسانه
وزخرف قوله فاعلمهم برأيك فانهم منك اسمع ولك اطوع منهم للمحل المحرم المارق

چون ابن عباس این نامه بخواند بسخن بر آشفت و در جواب مر او این نامه نوشت اما بعد فقد جاءني كتابك
تذكر دعاء ابن الزبير اياي الى بيعته والدخول في طاعته فان يكن ذلك كذلك فاني والله ما ارجو
بذلك برك ولا حمدك ولكن الله بالذي انوي به عليم وزعمت انك غير تارك بري وصلتي فاحبس ايها
الانسان برك وصلتك فاني حابس عنك ودي فلعمري ما تؤتينا مما لنا قبلك من حقنا الا القليل
وانك لتحبس عنا منه العريض الطويل وسألتني ان احث الناس عليك واخذلهم عن ابن الزبير فلا ولا
سرور ولا حباء انك تسألني نصرتك وتحثني على ودك وقد قتلت حسينا وفتيان عبد المطلب مصابيح
الهدى ونجوم الاعلام غادرتهم خيولك بامرك في صعيد واحد مرملين بالدماء مسلوبين
بالعراء لا مكفنين ولا موسدين تسفي عليهم الرياح وينتابهم عرج الضباع حتى اتاح الله بقوم لا

١٦١٧

کتابخانه مجلس شورا

لم تزكوا فی دمائهم كفنوهم واخوهم وجلست مجلسك الذی جلست فما انسی من الاشياء فلست
بناس اطرادك حسينا عن حرم رسول الله الى حرم الله وتسييرك اليه الرجال لتقتله فی الحرم
فما زلت بذلك وعلى ذلك حتى اشخصته من مكة الى العراق فخرج خائفا يترقب فزلزلت به خيلك
عداوة منك لله ولرسوله ولاهل بيته الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا اولئك
لا كآبائك الجلاة الجفاة اكباد الحمير طلب اليكم الموادعة وسالكم الرجعة فاغتنمتم قلة انصاره
واستيصال اهل بيته فعاونتم عليه كانكم قتلتم اهل بيت من الترك فلا شیء اعجب عندی من طلبك
ودی وقد قتلت ولد ابی وسيفك يقطر من دمی وانت احد ثاری فان شاء الله لا يطل لديك
دمی ولا تسبقنی بثاری وان سبقتنی فی الدنيا فقبل ذلك ما قتل النبيون وآل النبيين فطلب الله بدمائهم
فكفی بالله للمظلومين ناصرا ومن الظالمين منتقما فلا يعجبك ان ظفرت بنا اليوم فلنظفرن بك
يوما وذكرت وفائی وما عرفتنی من حقك فان يك ذلك كذلك فقد والله بايعتك ومن قبلك
وانك لتعلم انی وولد ابی احق بهذا الامر منك ولكنكم معشر قريش كابرتمونا حتى دفعتمونا عن حقنا
ووليتم الامر دوننا فبعدا لمن تحری ظلمنا واستغوی السفهاء علينا كما بعدت ثمود وقوم لوط و
واصحاب مدين الا وان اعجب الاعاجيب وما عسی ان اعجب حملك بنات عبد المطلب واطفالا صغارا من
ولده اليك بالشام كالسبی المجلوبين تری الناس انك قد قهرتنا وانت تمن علينا وبنا من الله عليك
ولعمری والله لئن كنت تصبح امنا من جراحة يدی فانی لارجو ان يعظم جرحك من لسانی ونقضی وابرامی
والله ما انا بآيس من بعد قتلك ولد رسول الله ان يأخذك اخذا اليما ويخرجك من الدنيا مذموما
مدحورا فعش لا ابا لك ما استطعت فقد والله ازددت عند الله اضعافا واقترفت مأثما والسلام على
من اتبع الهدى والسلام

١٣١٧